کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب: اخلاق ناصری
مؤلف
موضوع
ف ۷۵۵۵
شمارهٔ دفتر
۲۷۷۴۸
۱۰۵۰۵
۹۵۲۵
۷۵۵۵
بازدید شد
۱۳۸۲

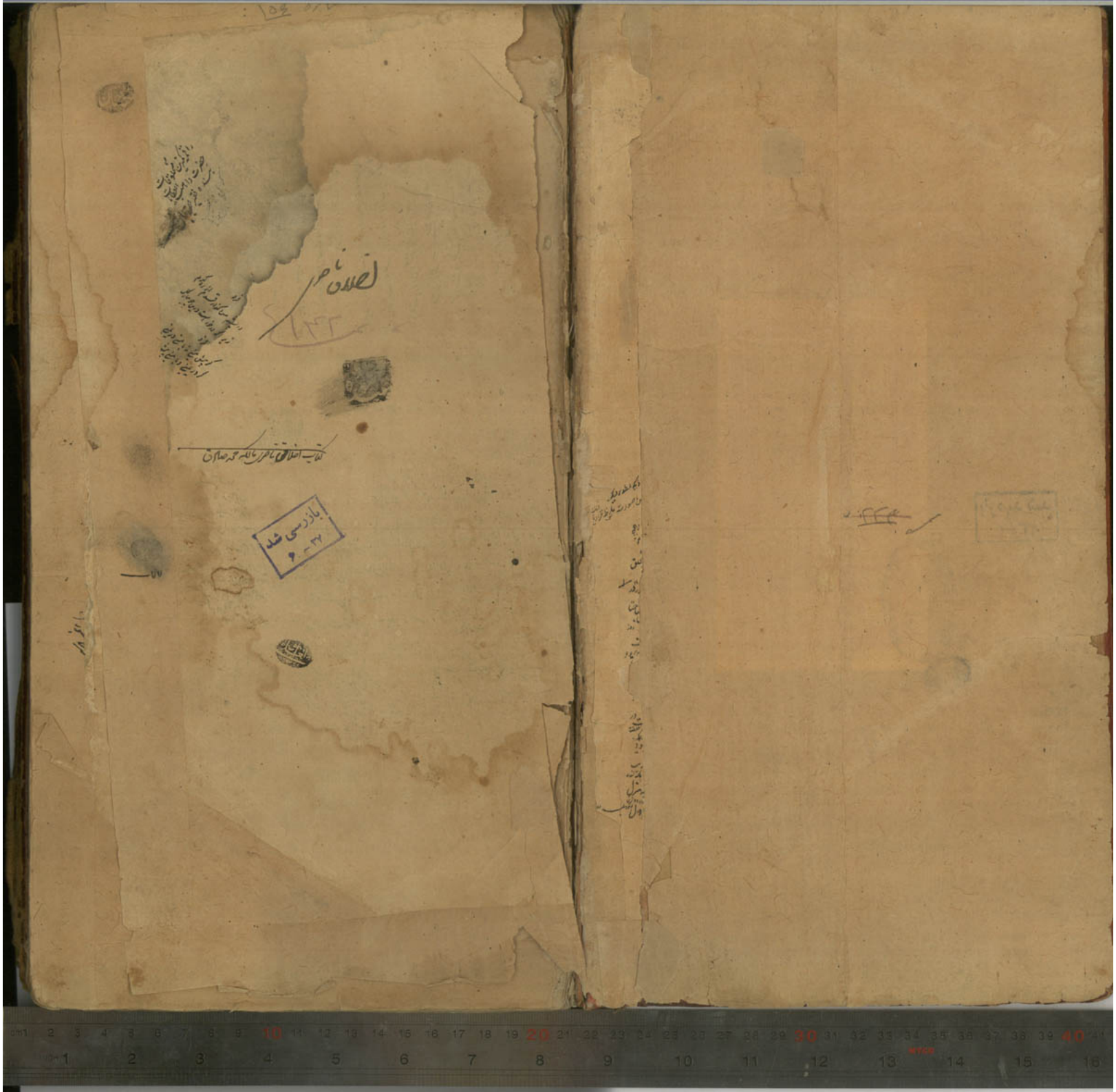

اخلاق ناصری

کتاب اخلاق ناصری مالکه محمد صادق

بازرسی شد
۳۷ - ۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

۸۹۶

فکر در سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام قهرمان در خدمت عالم
آن تجمع کمال عالی شاه اعظم پادشاه معظم ناصر الحق والدین ملک الملوک العرب والعجم ابو الفتح اعدل
ذات آسیب و اکمل حسد و جهان شهریار ایران ناصر الدین ابو الفتح عبد الرحیم بن ابی منصور قدیم
الله برحمته و اسکنه فسیح جنانه و ضاعف سلطانه در اثنای ذکری که در مرفت از کتاب الطهارت بر استاد
فاضل و حکیم کامل ابو علی بن احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه خازن رازی تغمده الله برحمته و رضی عنه
و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سابقت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی و فصیح ترین عبارتی
پرداخته چنانکه این دو بیت آمده است بوصف آن کتاب ناطق

بنفسی کتاب قد حوی کل فضیلة ... وصار لتکمیل البریة ضامنا
موقفه قد ابرز ذاتی خالصا ... بتالیفه من بعده ما کان مثلا
وکم نسبه باسم الطهارت فانیا ... بحق معناه ولم یک باقیا
لقد نزل المحمود لمه دره ... وما کان فی تصحیح الخلائق خائنا

این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی به لغت فارسی تجدید ذکری باید کرد
چاکر اهل روزگار که بیشتر از حد ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی چنان تالیفی بر نیت فضیلتی تعلق
شوند اختیار چیزی خواهد بود هر چند مرحومین اوراق خواست که آن اشارات بر نسبتی بالفاظ
نفی کنند و امتثال مثال قیام نماید معاودت فکر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان مشرب نفی
و الفاظی بدان لطفی که گوی چابکی بست بر پایان دو خیمه صلح کردن و در [illegible] جابجا تعلق که بدان وقوف
یابد از عیب جوئی و عیب گوئی مصون نماند و دیگر هر چند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابی است
از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت منزلی و حکمت مدنی و تجدید مراسم این
دو رکن نیز که با متداد روزگار اندراس یافته است مهم است و هر مقتضای تصنیف کتاب
واجب و لازم پس اولی آنکه خدمت بعهده ترجمه این کتاب مرهون نباشد و تقبل طاعت
را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نویسنده
ملازمت افتد چنانکه مضمون نفسی که بر حکمت عملی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب اسماء و خلق
کامل بوعلی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و از حکما مناسب
فن اول نقلی تقریر داده شود چون این خطبه در خیمه جمال یافت بر رای جهان آرای
خود عرضه افتاد باجازت و رضا مقرون شد و عرضه داشت پسندیده آمد پس بضاعت هر چند
خویشتن را مزاجت دایم این جرأت مینمود و بعین عنایت نمیتوانست از طعن طاعن و وقیعت
خاص زیادت صورت نمی بست اما چون در امضاء آن عزم مبالغتی تمام میفرمودند بتسلیم
که از اشارات آنحضرت بذر گوارا یافت بجای میرسانید و در این شروع هست بتوفیق الله تعالی تا

[illegible] تمام شود و از [illegible] فضل الهی [illegible] سبب [illegible] جز [illegible] فرمان [illegible] دادی [illegible] طاقت کرای
[illegible] بود و الا خود [illegible] بکرم [illegible] و لطف [illegible] که نظر [illegible] بر [illegible]
[illegible] کرچون [illegible] و [illegible] بنده بشرف اصلاح [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] و چون سبب تالیف اقتراح و اشارت آنحضرت بود کتاب اخلاق ناصری نام نهاد
و ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض درین غرض واجب شود چون مطلوب درین کتاب جزوی است
از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم آن
مفصول بر آنست معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف اهل عبارت بود از دانستن چیزها
چنانکه باشد و قیام نمودن کارها بآنچنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمال که مقصود آنست
برسد و چون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علمی و دیگر عملی علم تصور حقایق موجودات
بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ساکن
حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط
آنکه موجود باشد از نقصان حصول بکمال بحسب طاقت بشری و هر کدامین دو معنی در حاصل
شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان بود
چنانکه فرموده است غرض من قائل بوقتی الکلم من اشارت و لکن بوت انکه نقد اوقی خبر آنکه
و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه است پس باعتبار الف م موجودات منقسم شود
بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی وجود موقوف از ادمی اشخاص بشری بیاید
دوم آنکه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود
یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و حکمت نظری منقسم میشود بدو قسم یکی علم ما که حکمت
ماده مشترک وجودات بود و دیگر علمی [illegible] ماده موجود [illegible]
و این قسم [illegible] در تعقل و تصور آن دوم آنکه [illegible]
مخالطت ماده معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری بر سه قسم شود اول اعلم مابعد الطبیعة
دوم اعلم ریاضی سیوم اعلم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل بود بر چند جزوی که بعضی
از آن بمنزله اصول باشد و بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم دو فن بود یکی معرفت
[illegible] عز اسمه و جل ذکره [illegible] و تعالی و مقربان حضرت او که ملائکه اند و [illegible]
[illegible] و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس ملایک و احکام و افعال
ایشان و آن را علم الهی خوانند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات [illegible]
روی که موجوداند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن

اینها را هندسی خوانند و فن دوم آن هیئت بود و چون معرفت هیئت و امامت و احوال
و آنچه بدین مانند آن اصول علم باشی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و دوم علم
و آنرا علم هندسه خوانند سیوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام سفلی و مقادیر حرکات اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علوم نجوم
و احکام نجوم خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب باید که مرکز و کیفیت زمان و
سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی نامند و فن علم ریاضی چند نوع
بود چون علم مناظره و مرایا و علم جر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول علم
طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و
سکون و نهایت و لانهایت ذمیه آن و آنرا استماع طبیعی خوانند دوم معرفت
اجسام بسیط و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا علم اسطقسات و عالم گویند سیوم
معرفت ارکان عناصر و تبدیل صور بر ماده مشترک و آنرا علم کون و فساد گویند چهارم
معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند عدد و برق و صاعقه و باران
و برف و ژاله و زلزله و آنچه بدین مانند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و
کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و قوس
و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه که بحرکت
ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم
معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم
نفس خوانند و فن علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و فلاحت و خصایص
و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس از اندرون کرده دانسته است و آنرا قوه بفعل آورده مقصود
است بر دانستن کیفیت جزهای و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم العلم است
و بمنزلت ادوات است تحصیل دیگر علوم را و اینست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت
عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صنایعی نوع انسان بود بر وجهی که
مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مفتقر بسیدن بکمالی که متوجه
اند بسوی آن و آن سه قسم منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود با هر نفسی بانفراد
و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی
آنچه راجع باشد با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگر

آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت قبل از تقدیم و تملک پس حکمت
عملی نیز بر سه بود اول تهذیب اخلاق خوانند دوم را تدبیر منازل گویند سیوم را سیاست مدن
و بباید دانست که مبادی حصول محاسن افعال نوع بشر که متعین لقام امور و احوال ایشان
بود در اصل بطبع اند یا بوضع اما آنچه مبدء آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای تحول
احوال بصارت و تجارب ارباب کیاست باشد و باختلاف ادوار و تقلب سیر آن مختلف
و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملیست که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدء او وضع بود اگر حسب
وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آداب و رسوم خوانند و اگر حسب آن اقتضای
رای یک دو مرد بیت الهی مانند پیغمبری یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند
و آن نیز بر سه صنف باشد اول آنچه راجع با هر نفس بود با نفراد مانند عبادات و احکام
آن دوم آنچه بود با اهل منازل بمشارکت دیگر مطاعات سیوم آنچه راجع بود با اهل شهر
و اقلیم مانند حدود و دیات و این فن علم را علم فقه خوانند و چون مبدء این حصول اعمال و وضع
متطرق شود باید که حکمت علم الصلاح و دول مهندس و مبتدل نگردد و از روی اهمال و اهوال
حکمت عملی باشد چنانکه بعد از این شرح آن بجای خود انشاء الله تعالی کرده شود ابتدای حوض
در مطلوب و فهرست فصول این کتاب بگذاریم که در اقسام علوم حکمت قدیم با قسمت معلوم
شد که حکمت علمی شعبه بسیار شعبه است حکمت خلقی و حکمت مدنی و حکمت مدنی پس واجب
نمود وضع [illegible] اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملیست بر سه مقاله
هر مقاله مشتمل بر قسمی و هر قسمی نیز مشتمل بود بر چند باب و فصل بحسب
مسایل آن مطلبی که در این مقالات افتد تفصیل این
است

مقاله اول در تهذیب اخلاق

و آن مشتمل بر دو قسم است قسم اول در مبادی آن مشتمل است بر هفت فصل فصل
اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا
نفس ناطقه خوانند فصل سیوم در تقدیم قوی نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم
در رتبه انسان و اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی
را کمالی و نقصانی است فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و دیگر کمالی
که مخالف حق کرده اند درین باب فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب
و در رسیدن به کمال اینست قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است فصل
اول در تهذیب حقیقت خلق و بیان آنکه تقسیم اخلاق ممکن است فصل دوم در آنکه

ضابطه تهذیب اخلاق شریفترین ثمانیست فصل سیوم در حصر اجناس فضایل که
مکارم اخلاق عبارت از آن است چند است فصل چهارم اقوالی که در تحت اجناس فضایل باشد فصل
پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اضداد رذایل باشد فصل ششم در فرق میان فضایل
و رذایل فصل هفتم در بیان شرف علم الهی بود که فضایل و شرح احوال و
اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات فصل نهم در حفظ صحت
نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن بر دو قسم
بود والموفق والمعین والصواب مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است فصل
اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت و تقدیم و مقدمات آن فصل دوم در معرفت
سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سیوم در معرفت تدبیر اهل آن فصل چهارم در معرفت
سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان در رعایت حقوق بر دران و اولاد آن فصل پنجم
در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقاله سیوم در سیاست مدن و آن شش
فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم فصل
دوم در فضیلت محبت که از ارتباط و اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سیوم در اقسام
اجتماعات و شرح احوال هر یک فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم
در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت
معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اضداد خلق فصل هشتم در وصایای
که منسوب است بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بدان کرده آید والموفق والمعین
بمنزل اخوض درین مطلوب میگویم که درین کتاب تحریری افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل
نقل حکایت و طریق اخبار و روایت از حکما متقدم و متاخر باز نگفته میشود بی آنکه در تحقیق و ابطال
باطل شروحی یا باعتبار معتقد خود در ترجیح رای و ترتیب مذهبی خوض کرده شود پس اگر مسائل
را در نکته اشتباهی افتد یا مسیله را حل اعتراض شود باید که داند مجرد این کتاب صاحب عمده
جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حکمت حضرت آلهی که منبع فیض
رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استرشادی باید خواست و همت بر ادراک حقیقت
گماشت یگانه که حق حقیقی و فیاض کلی بدان مقصور است مقرر باید داشت تا مطالب جاودانی
و مقصد دو جهانی بر سند والله ولی الفضل و علیهم التکلان منه المبدا و الیه المنتهی
اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد فصل اول
معرفت و آن مشتملست بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع بعلم الهی

فصل اول

فصل دوم

پنجم آنکه مدرک بذاتست و متصرف بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس و اما مقام اول که
مطلوب اثبات وجود نفس است هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح‌ترین چیزها نزدیک
مردم عقل ذات و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار
در بیداری و مست در مستی و هشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود
الا آنچه خود چگونه دلیل آنست که واسطه شود پس بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد
میان کچیز متماثل خود را بخود سانیده باشد و خود همیشه با خود پس دلیل کفتن بر خودی خود محال و
باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوییم هر موجودی که هست جز
واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودی که
هست یا وجود او بحیثیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند
که آن در جسم حال است و هیات تحت که تحت وجود چوب است چه اگر جسم بنفس خود سیاهی نتواند بود
اگر چوب یا آنچه بجای او باشد بنفس صورت تحتی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود
بلکه او را بنفس خود بی حیثیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور
و آنرا جوهر خوانند و چون این قسم مقرر شد گوییم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه حیثیت
عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را استقلال بود تا حامل و قابل آن عرض
تواند شد و درین صورت ذات مردم حامل قابل صور معقولات و معانی مدرکات است
و پیوسته صوری معنی در تمثل میشود و دیگری از ذهن بی خاصیت میان جوهر و عرض است پس نفس عرض
نتواند بود و چون عرض نباشد معلوم شد که موجود جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و مطلوب اینست و اما
بیان بساطت او آنست که هر چه بود یا قابل تجزیه است یا آنچه قابل تجزیه نباشد و درین مقام آن
بسیط میخواهیم آنچه قابل تجزیه بود مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند چه چیزها بوحدت و سبب
احدیت حکم میکند و نه بوجه کثرت تصور عقل قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس
لازم آید که نفس منقسم شود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و اما
بساطت او ثابت و اما بیان آنکه جسم است یا جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است و قابل انقسام
دلیل برین است که هر جسم که فرض کنی چون واسطه شود میان دو جسم یکی که هر دو را یک طرف تماس اشد
بضرورت آنچه آن تماس یک طرف بود بعینه آن تماس طرف دیگر تواند شد و الا طرفین را از تماس منع
نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و قد اصل اجسام نیز لازم آید و چون تماس جسم دیگر شود و متجزی باشد
و چون جسم مرکب است جسمانی گوییم مقبول دست هم مرکب باشد چه انقسام محل موجب انقسام
حال است پس جسم جسمانی بسیط نبود ما گفتیم که نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی

دلیل نقلی است در فنای ... اند بار
بکوشار بحث آن بیاید
که آب را میل جایند
که دو نوع از جماد
این و نحوش

اطلاع یا نفع یعنی صدق مجهول که در میان ساده بود و سخن نیک گفتن در شدت که ابا ... و شر فنا در
قبیله او را است بوده ... و صعب ... بالفضیل ... الاول

احساس خود چنانکه ما صورت بینایی را بسبب دیدن چشم او بیع حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود
چنانکه چشم آفتاب را کمتر و شخصت آنرا با ... زمین است بقدر گز سیب یک و سی گز سیب
و این تفاوت فاحش کاهی نماید و دختانی را اگر بگمان آب بکوش ریزی بسند هرگز سبب دغلت
نکوشاری آن به باصره نرسد و تخمین دیگر در غلطهای او در دیگر حواس و نفس محسوسات بیرون
بیک و فواد اک کند و حکم کند که این ادراک نفس بیرون آید و این منتبه را و اثر این باشد و همچنان
کند که قوت هر سه جهت و آلت و ادراک او کدام است و اسباب و علل خواص و استنباط
کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی التصدیق کند و بعضی تکذیب و معلوم است
که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس بود دیگری از و استفاده نتواند کرد
و چون حکم و تکذیب حس بود آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی
است بلکه شریف تر از این است و ادراک کاملتر و اما اگر او را ادراک ذات است و
تصرف بآلات از جهت آنکه او خود میداند و میداند که خود را میداند و نیز بدیهی است که دانستن او خود
باقی بود که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب است که ادراک
بآلت خود را و آلت خود را ادراک نمی تواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او و میان او
و ذات خویش متوسط نتواند شد و این است مراد حکما از آنچه گویند عاقل و عقل و معقول هر سه
یکیست و تصرف نفس که بتوسط آلات ظاهر است چه احساس کند و تحریک تعضلات
و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر شده اما آنکه محسوس نیست بیکی از حواس از جهت آنکه
حواس جز اجسام و اجسامیات را ادراک نتواند کرد و نفس جسم است نه جسمانی پس محسوس نبود
و اینست آنچه مطلوب بود از تجزیه حقیقت نفس ناطقه کسب این موضع و این قدر کفایت است در نفس ناطقه
و بیایید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی می ماند و مرگ را با بقای او طریقی نبود بلکه مرگ
عدم پر و جایز نبود و دلیل بر این مطلوب آنست که هر موجودی که باقی بود فنا پذیرد و او بقا و بقا و فعل بود
و فنا نقوه و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه اگر آن چیز که فنا در
بفعل بود اگر فنا هم در و بفعل بقوه باشد لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مستحیل فنا دیگر
شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که آنچه در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا
در و بقوه بود و محال باید که طاری او بود و الا این سخن که فنا در و بقوه است صحیح نبود و باشد
اتصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر میان ایشان علاقات بود و چون سواد و بیاض متضاد
نبود اما با نفی علاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم با مکان عدم سوادی که
در و حال بود و علاقات معنوی با میان حال و محل نتواند بود با میان و حال و یک محل و علاقات

مثل اتصاف بیاض بسفیدی امکان عدم چیزی دیگر آن سواد باشد
یعنی ادبی توان داشت سیاهی که متصف است امکان عدم سیاهی دیگر توان گفت
که این سیاهی امکان عدم سیاهی باشد هر آنکه در میان سواد و بیاض است هر گاه که این
موجود ... متصف بعدم ... باشد الا ... است که وجود تن شیخ
متحقق باشد بعدم ... آن چیز ... هر گاه که موجود نباشد آن چیز ممکن است
... بسفیدی علاقات ...

یعنی جایز نیست که بگوییم سواد ممکن است
معدوم شدن بیاض اندر ملک
بیاض ... با فعل معدوم است ... ممکن
جایز نیست گفتن که حسم ممکن است
عدم سواد اندر
بواسطه علاقات
سواد و جسم ...

و سواد و حسم ... جایز ...
... منتفی ...
... موجود ...
... استقرار ...
... نفس ...
... حال ...
... استقرار ...
... منتفی ...
... موجود ...
... نفس ...
... حال ...

الموقوف ما یتوقف فیه من ... الذاتیة کالتصور والتصدیق ... العلم الشفوی کالکتابة والعلم ... العلم ... وهو کما ... وهو ... وهو ... وهو ...

فصل سیم

تحقیقه ... علی الشارح ... العلم ... بالتوقف علی العلل ... الجزئی ... علم المنطق موقوف علی معرفة المسائل ...

... جایز ... جایز ...

... جایز ...

... جایز ...

حس مشترک که قوت که قبول میکند در حس محسوسات را و خیال خزانهٔ
که ادراک میکند معانی جزئیات را و ذاکره خزانهٔ وهم است

الحکمة هی الکمال حسب الطاقة بشر حصول کمال حسب طاقت بشر
سبیل المدینة هی الفضائل الاخلاق الفاضلة راه مدینه فضائل اخلاق فاضله
قسمة والقسمة الاولی الحکمة النظریة والعملیة قسمت اول حکمت نظری و عملی

در نوع و عمل او با عانت قاعده دفتری که آن را مصور نویسند بکمال رسد اما نفس انسانی
را دو قوت است یکی قوت ادراک ثانی دوم قوت تحریک ارادی ادراک ادی دو صنف بود
یکی ادراکات ذهن مشاعر هر بود آن بیج بود بصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه
دیگر آنچه آن حواس باطن بود و آن سه بیج بود حس مشترک و خیال و وهم و فکر و ذکر و اما
قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرر و آن را قوت
غضبی خوانند و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت است
آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک بی آلت تمیز میان مدرکات باشد پس
چون او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باضاف معقولات بود آن قوت را بدین
اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز در میان مصالح
و مفاسد اعمال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت
از روی عقل عملی خوانند و این جهت انقسام این قوت بدین شعبه است که علم
حکمت را دو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانکه صدر رساله شرح آن تقدیم یافت
و تفصیل اثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایر بش و بحث از آنکه
بعد این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یکنفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلفه تعلق
بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تا میان قوت نفسانی که آثار
آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن باکتساب صورت بند و میان آنکه
تاثیر از جهت طبیعت کنند و قابل کمالی زاید بر آنکه در اصل فطرت یافته باشد نشود
فرق ظاهر کنیم چه حاصل این عبارت که در ان خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد
پس گوییم از این قوی که بر شمردیم سه قوت است که مبادی افعال و اثار بشر است و ایشان
رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و
مفاسد افعال که آن را قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدا جذب منافع
و جلب ملایم و مناسب و مناکح و غیر آن شود سیوم قوت غضبی که مبدا دفع مضار
و انتقام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت اخیر انسان را با حیوانات
دیگر است و قوت اول بانفراد و همه یکی را از این قوی نظر است در فضایل
که بشایسته آن تشبه آن را قوت ناطقه و دلیل که موضع فکر و رویت است آلت
و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است و اما قوت
شهوی جگر که آلت توزیع و تغذیه بدل ما تحلل بر دیگر اعضا آنست و کاه بود

لعبارت

عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس گفته اند اول نفس ملکی خوانند دوم
نفس سبعی سیوم نفس بهیمی و دیگر قوی که شرح آن داده آید چون خادمه و مکمل و مخیله آن نظر
و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت در رویت را در ایشان نیست تواند بود
بلک کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید و الله اعلم بالصواب

فصل چهارم

چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است و اجسام طبیعی لنا نزدیک
با یکدیگر متساوی اند در مرتبه یک را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه بر یک
و یکصورت جنس هیولی اول و اقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود از ایشان منشوع
میکند با نواع عناصر و ترکیب آن متفقی تمامی که موجب شرف بعضی و بعضی نیست ملک
در جوهر خاکی در ترتیب و ترکیب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات مادهٔ
او قبول صور را مطاوع تر است از جهت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن
شرف را ادراک بسیط است چنانکه تا بکدی رسد که مرکب تر قابل نفس نباتی حاصل آید
پس بدان نفس مشرف شود و در وجود خاصیت بزرگ شود و چون غذا او نمو و جذب
ملایم و نقص عیب ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در و مستفاد افتد بحسب تفاوت
استعداد آنچه باقی جمادات نزد دیگر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بیشتر ماند
از دو گذشته مانند گیاهها که بی بذر و زرع بود و امتزاج عناصر و طلوع آفتاب
و هبوب ریاح بر وی و قوت بقای شخص زمانی دراز و تبقیه نوع بود پس مسمی بین
نفس فضیلت بر نباتی مخلوط می افزاید تا بگیاهها تخم دار و درختان میوه دار برسد که در ان
قوت بقای شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریف تر باشد اشخاص و کمو
که مبادی صور مواليد باشند از اشخاص اثار که مبادی مواد باشند متمیز شود و همچنان
تا بدرخت خرما برسد که بکند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در نشو او جزوی
معین شده است که حرارت غریزی در و بیشتر باشد نسبت بدل دیگر حیوانات را از غصنان
و فروع از و بروید چنانکه ثمر ایشان از دل و در لقاح و کشن و تاثیر کردن و مشابهت بوی آنچه
بدان پیوسته بوی نطفه حیوانات مانند دیگر جایها است و آنکه چون سرش برسد یا در آب
عرقه شود خشک شود هم شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاسفه خاصیتی دیگر بدو
کرده اند درخت خرما از نکه قبیله آنست که درختی میباشد که میل میکند بدرختی

وضع شکل چهارم

مثمنیه

مثمنیه

مثمنیه

[illegible] چیز از کشتن آن درخت و این خاصیت ترکیب بخاصیت الفت و عشق که در دیگر

حیوانات است بر جمیع امثال این خواص بسیار است و در درخت دارد و در یک چیز مشترک نماده است

تا بحیوان رسد و آن انقطاع است از زمین و حرکت و طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام است

که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است و گفته اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من فضلة

طین آدم تعالی که اشارت بدین معانی باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدء

اتصال بانواع حیوانات و چون ازین بگذرد مراتب حیوانی بود که مبدء آن با نواع نبات پیوسته

بود مانند حیوانی که چون گیاه تولد کند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشد چون کرم

خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال پدید می آیند و در فصل دیگر

مخالف این فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتیات بقدر قوت است بر حرکت ارادی و احساس

تا طلب طعام و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی و انتقام

ظاهر شود تا از مستافی احتراز نمایند و آن قوت نیز ایشان متفاوت بود و آلت بر یکی بحسب مقدار

قوت ساخته و معد بود بدرجه کمال رسد و این با سلاحهای تمام که بعضی بمنزلت شمشیر

باشد چون شاخ و سر و بعضی بمثابت کارد مانند خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمثل تیر

و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بکمانی و بدین و سپر چون آلت زنی که در بعضی مرغان

و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در و ناقص باشد بدیگر اسباب دفع کنند

چون گریختن و حیلت کردن مخصوص باشد بمیوه مانند آهو و روباه و اکثر ما تمل افتد در اصناف

حیوانات و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراخت

مقدر و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد چه با الهام رعایت

مصالحی که مبتدی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط ازواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت

او و ساختن ایشان بحسب حاجت و ذخیره و غیره و اما این بر انبای جنس و موافقت و الفت

با ایشان و احتیاط و کیاست و هوشیاری و فراست و رهبرایی بجدی که خردمند آن متحیر شود

بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف

اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتیات زیادتست از جهت قرب آن

بسایط و بعد این از آن و شریفترین حیوان آنست که گیاست و ادراک او بجدی رسد

که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در و منظور خود او را حاصل شود مانند اسب موقب

و باز مسلم چندانکه این قوت در و زیادت بود بمرتبت و دایره جهان بشر بود تا بحدی رسد که

مشاهده افعال ایشان از کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه بینند تمامی کمالات نظر آن متقدم رسانند

بی ریاضتی و تعبی که بایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب

انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مرتبه انی باشند که اطراف عالم سکنه باشند و

مغرب و غیر ایشان در حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات

بود و این غایت مقام هر ترتیب و تفاوت که افتد مقتضی طبیعت بود بعد این مراتب

کمال و نقصان مقدر بر ارادت و دوست بود پس هر فرد که این قوی در و تمام افتد با استعمال

آلات و استنباط مقدمات از نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او

زیاده بود بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و ادبی این درجات کسانی بود که بوسیله عقل و

قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند

و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و احکام معارف و تقسیم فضایل

خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام الکتاب معرفت حقایق و احکام از

مقربان حضرت الوهیت بی توسط اسباب تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و

معاد سبب راحت و سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت مدارج نوع

انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات اسم بدان نسبت

که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون برین منزلت رسد ابتدا اتصال بود بعالم اشرف

و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا نهایت آنکه مقام وحدت بود و آنگاه دایره

وجود باسم رسد مانند خطی ممتد که از نقطه آغاز کرده باشد تا باز بدین نقطه رسد پس مساحت

منتهی شود و ترتیب و تصاویر چیزها در میدا و معاد یکی شود و حقیقت حقایق و نهایت مطالب

که آن حق مطلق بود نماند و بقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس ازین شرح شرف رتبت

انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از زمانی فرموده اند معلوم شود بل شرف

رتبت آنکه مطلع انوار الهیت و منظور فیض وحدت است و نهایت همه

غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات

و زبده کاینات اند ظاهر گردد و لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل این معانی

مقرر و مقصود ازین اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست که تا معلوم شود که انسان در وسط

قطبات مرتبه و شکل بافته است و میان مراتب کاینات افتاده و او را از بهیمت با ارادت

بمرتبه اعلی و از طبیعت بمرتبه ادنی از مهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج

افتد و مانند غذا تحصیل یا تحلیل و تسویه و نسبت که مصرف شود و کرمانی دارد و آلات

و نوع که بدان از میکانه و منافی احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را

مزاج العقل گردانیده و باکی انسان را هم این حاجت بود و ازین اسباب حوالت باو بسیر و تصرف
و دویت و ارادت او کرده تا چنانچه بهتر میسر الله میسازد و نغذیه یا بی ترتیب نمی
دهی و خیر و ترکیب بدست آید و لباس او بی تصرف نخل و نسج و خیاطت دوخت
میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بند همچنانکه در باطن کمال اصغر
هر نوع از انواع مرکبات باقی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز
شده و کمال انسانی در شرف و فضیلت او حوالت بفکر و رویت و عقل و ارادت او آمده و کلید
سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اند اگر بر وفق مصلحت از روی
بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علم و معارف و آداب و فضایل گراید و شوقی که
در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است او را بر طریقی است و تصدیق و از مرتبه بمرتبه می آرد
و از افق نقص میرساند تا نور الهی بر قاید بجا و درجه علا رسانیده از مقربان حضرت صمدی شود
و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت اختیار کند و زنام بدست طبیعت دهد طبیعت خود او را
بطریق انتکاس و انتکاس روی بجهت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند تهور و تهتک
و تیه کرد طبایع بهایم ان بود با آن اضافت شود و از روی بود و لحظ بلحظ ناقص تر میشود و انحطاط
و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا بنشیب گردانند بکمتر مرتبه می رود و در تحت اخس
و آن مقام هلاکت و نیاز او بود چنانکه گفته اند شعر
حسابه و ان تمنعت نحو الفضیلة ... فانه حجت انکه مردم دید و فطرت مستعد این
دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغامبران و امامان و حاکمان و ادیان و معلمان و اعیان و
موذبان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن
نه زیادت جهدی و حرکتی حاجت دارد بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن منتهی کافیست باز
میشوند و روی بجانب سعادات ابدی که غایت جهد و نهایت رعایت مصروف بدان می باید
داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق تحقیق و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتواند رسید و مشکوة
تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی اندر اتب وجود میرسید و تقیا
الله لا کحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی انه العادی فصل خیم در بیان انکه نفس
انسانی را مالی و نقصانی هست هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف
خاصیتی است که همه موجود دیگر با او در ان شرکت ندارد و تعیین و تحقیق ماهیت او مستلزم
آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزها دیگر با او در ان شریک
باشند مثالش شمشیر را خاصیتست در مضاربه و دالی و بریدن و اسب را خاصیتست در

فصل پنجم

مطاردت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت نبندد
و هر چند بیشتر با تیشه در تراشیدن و اسب با خود بار کشیدن مشارکت و کمال هر چیز در
تمامی صدور خاصیت او هست از و نقصان او در قصور آن صدور و باید مثل چنانکه شمشیر
چند انکه کاملتر در مضاربه و دالی و بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید
داشت فعل او با تمام رسد و اسب خویش کاملتر بود و اسب چند انکه دونده تر و فرمان
بردارتر سوار و اطاعت لگام و قبول ادب بمبالغه تر کمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب
نقصان اگر شمشیر به شواری بر دیا خود بزد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در ان انحطاط
رتبت او بود و اگر اسب نیک و در دیا فرمان نیک نبرد او را بالائی کنند و با جنس ان
مساعدت دهند و اثر او بی هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتست
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر که بعضی دیگر حیوانات
دیگر با او شرکت کنند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام جنانک
شمه از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که شمشیر را با او مداخله نیست تفعل
بنطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نطق با فعل است چه اخرس را
نطق با فعل این معنی و نطق با فعل بدلک این معنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز و تمیز که بدان
جمیل از قبیح و نه مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت و اختیار تصرف کند و بسبب این قوت
که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف
دیگر حیوانات و نباتات پس هر کرا این قوت را چنانکه باید بکار دارد و با ارادت و سعی بفضیلتی که
او را متوجه بدان آفریده اند خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسببی از طرف
ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما انکه با حیوانات و دیگر مرکبات بشرکت دارد اگر بر
غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و با مراتب بهایم باز فرو تر از ان آید
و آنچنان بود مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی بدان مشتاق
باشند چون ماکل و مشارب و منالک که نتیجه غلبه قوت دنیی و یا بر دست ادراک قوه غلبه
و انتقام که ثمره استیلاء قوت غضبی باشد مقصود او و چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی
عین رذیلت و محض نقصان است و دیگر حیوانات درین ابواب از ان کاملتر و بر مراد خویش
قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بر شهوت و اذی و قوت
شیر از خرد و شکستن و امثال ایشان اندیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
بالی و غیر آن چگونه عقل انسی شود بسببی و طریق که اگر غایت جهد در ان بذل کنند در سکی رسد

و صاحب همت از کی جایز شمرد طلب چیزی که اگر همت علم در این صرف کند باندکی مقابله نتواند کرد
و همچنین قوت غضبی اگر خویشتن را بکشتن بی نسبت دهد در آب تاب ان سبع برد سبقت گیرد و فضیلت
مردم از قوت بفعل آنگاه آید که نفس از چنین رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه تا
طبیعت از آلت علت نکند امید صحت نتواند داشت و صحت تا جایز از دو سبع دو سبعت خالی
نیاید قابل نیکی کار باید نشمرد و لیکن چون میل انسانی از آنچه موجب نقص و دناءت صرف
کند بقدرت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول
شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و حب طلب و محبت و مشاکلات و تمایز
بعد او و عوایق در تزاید بود مانند آتش که محل آن آب خالی نباشد مشغول شود و چون
اشتغال کند بر لطف استیلای پیشتر باشد و قوت احراق در دو ذات تا متقفا طبع خویش
با تمام رساند و همچنانکه نقصان اعراب است بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت در بدیت و طلب
مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت از غایت موانع و بعضی بسبب توجه بطرف غضبی از جهت تمکین
قوت سطوت و غضب بتشبیه بهایم و سباع و مقهور شدن بشواغل محسوسات از وصول کمال
کاوا در موضع آن فرو ماند تا بمهلکات ابدی و شقاوت سرمدی رسید فاهم چنین کمال از مراتب زیادت
از مراتب نقصان که عبارت گاه بسلامت و سعادت گاه بنعمت و رحمت گاه بهلاک باقی و مسرت حقیقی
و قوه تامین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه و جل ثناؤه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا
در بعضی مقامات تشبیه کرده و تصور و تخمین و اله آن کنند و در بعضی صورت کنایت بلذتی که لا عین
رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هر چه منزل نازل سیمین کبار ارب العالمین و با فتن
شرف بمشاهده جمال او در نعیم مقیم پس هر که بحقیقت طبیعت از چنین مواهب شریف جاودانه
اعراض کند و در طلب چنین خساسات بی ثبات که بحقیقت لهو و لعب و طغیان مایه باشد
سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق نار و عذاب و ابد
بتشبیه و ذلک و از آن در عاجل و استجابت خاره و عقوبت و وبال و هلاک در آجل کسب
کند فالعیاذ بالله من ذلک تفصیل در حقیقت بیان کمال و نقصان نفس بکسب این موضع و العلم
بالصواب

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در حیات و مرگ بی که مخالفت کلی

در این باب چون از فصل که گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن
کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا
چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل مجهود در بیع نماند پس گوییم هر موجودی
که مرکب بود کمال او چیزی بی بسایط او بود چنانکه کمال سنگ کیفیت کمال سنگ که با یکدیگر
ترکیب یافته شود

یعنی حالت هر موجود در ورای حالت اجزای بسایط است یعنی اجزای بسایط هم حالی دارند غیر حالت که کرده شی دیگر است چنانکه
سنگ مرکب که اجزای او یکی سرکه و دیگری شیر و دیگری آب و دیگری عسل است و سیوم آب باشد که این چهار اجزا که ملایم یکدیگر کرده
در آتش نهند تا آنکه به حالت سیوم آب حالت سنگ مرکب و ورای اجزای سنگ هر چه که نو شدن سنگ حالت
سنگ است همین امور حالت خانه و ورای حالت جوز و سنگ است چه که سنگ هم چون کامل باید صورت هم صورت از زمان طلع
خانه یکی کمال باید انداخت از زمان کمال خانه شود

باشد و کمال خانه هم کمال چوب و سنگ بود و چون آدمی مرکب است کمال اجزای بسایط او بود بلکه او را
کمالی بود که هیچ موجودات را در آن با او شرکتی نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان بر نظام
آن خاصیت و ملازم ترین ایشان اثر بی نهایتی و تبلوی که راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد
حال از رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد اما کمال انسان دو نوع است از جهت
آنکه نفس ناطقه او را دو قوه است یکی قوت علمی و دیگر عملی قوه عالمه آنست که شوق او بسوی ادراک معارف
و تحصیل علم باشد تا بر مقتضای این شوق احاطت بر انواع موجودات و اطلاع بر حقایق آن بکسب
استطاعت کند و بعد از این بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی موجودات
باو بود مشرف شود تا بالعلم توحید بین مقام اتحاد رسد دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت
و تاریک شک از چهره ضمیر آینه خاطر او سترده شود و بحکمت نظری نیز مشتمل است بر تفصیل
این نوع کمال اما کمال قوت عملی آنست که قوی افعال خاص خویش را مرتب و منظوم
گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب نه نمایند پس بتمام اخلاق و مرضی گردد
و بعد از آن بدبر چه بالکل غیر آن تدبیر امور منازل و مدن باشد بر سنت تا احوالی که مشارکت افتند
منظوم گرداند و بحکمت بسعادتی که در این مساهم باشد برسند و این نوع کمال مطلوب در حکمت
عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد نیز بر صورت
و کمال دوم بمشابه ماده چنانکه صورت بی ماده و ماده بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود هم چنین
علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد
آنست که آن اغراض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیکست
و فرق در میان ایشان باضافت ثابت شود و غرض آن بود که هنوز بوده باشد چون
بفعل رسد کمال شود و چنانکه غایت مادام که وجود او در تصور ثابت باشد غرض بود و چون در وجود
خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه رسد که مراتب کاینات
و مراحل کلی واقف شود و جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه
و وجه حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات
پسندیده حاصل آید با نفوذ خویش عالمی شود بر مثال عالم کبیر و استحقاق آنکه در عالم
صغیر خوانند پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق او و از دلیار خالص او گردد و حجت امر او شود
پس اشراق تمام مطلع باشد و تمام آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت ابدی
و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود بعد از آن میان او
معبود او حجاب بی حایل نباید بلکه مشرف قربت حضرت الهی بیابد و آن

آن مرتبه اعلی سعادت اقصی باشد که نوع بدوم ایشان است و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص
این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در تعداد استمرار چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و اداء
بر ایشان مسخ شرف و مزیت صورت بالسنتی جماعتی که عقول ایشان از تصور اعلی قاصر بود و حکم
کردند بطلان مزاج بعد از تلاشی جثه و تفرق اجزای او و معاد او قائل نماند پس یکی نفت
اکتساب لذات و تحصیل شهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت تربیت افعال
و تهذیب اموریست که موجودی بود بلذات دنیاوی مشتغل گشته فایده و غرض از ذکر فکر که در قوت است
از قوی نفس آنست تفکر کنی که از مطلبی بیشتر بی درنگی یافته باشد و تفکر در تحصیل تحصیل آن
بمطلوب رسد پس نفس را فارغ و مزدوری بیشتر نه در خدمت شهوت نیست ذات شریف را
که شریک کار فلکی است در تربیت بر بندگی اخس هوایی آن نفس بهیمیست که قسم دیگر حیوانات
است در منزلت فرود آورند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلقست و بدین رای نزدیکست
معاد را تصور کرده اند که هم از جنس لذت و شهوت این جماعت باشد تا از منت عدم و قربت
حضرت الهی فرقه قدرت بتحصیل مطاعم لذیذ و نکاح از مشتهی و حصول مشارب مرغوب
طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همچنین و ترک دنیا و زهد در رغایب آن
بسبیل مشاجرت و مراکب مکنند اندک اجل برای بسیار آجل ترک کرند و تحقیر فانی
در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات
و شهوت نه زاهد ترین و قانع ترین ایشان و بدین اندک اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت
و ملاء اعلی ذکری و دلیلی شنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات
و خسایس جهت مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مراتب ایشان بل خود دانند که باری
تعالی که خالق خلایق و مبدع کل است منزه و متعالی است ازین درجه و لذت
تمتع بامثال این مکاره بر دور دانه و ایشان درین باب مشارک سگ و خوک بل چنین
دو دیدن اند در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و الحق بیع این عقیده بارای اول در
یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی اندک یه ایشان را روشن شدی
که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار
نگردند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلا و غیره نشوند اندوخته
کجی استفراغ این اسایشی بدیشان نرسد و تا رنج شرما و کرما تحمل نکنند از
زینت لباس تمتعی نیابند پس چون از اصناف این نوع عداوات و علاج که سبب شفا
باشد الام و موجب سلامت از نکایت آن اسایش یابند و بدان از مقاسات

مستولی باشد و حاجتش بر شهوات دنیه اقدام نماید اما بقدر آنکه اندک مقاشی که قوت عقل باقی بود
از ارتکاب معاصی شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجابها مخفی کند تا منع شود مستور
گردانند و اگر کسی آن حالت از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بروی آید که مرگ را بر وی
طلبد و اگر کسی که خساست طبع بغایتی بود طاری شده باشد آن نیز کامی باشد و قبایح
که از لوازم تر کامی بود بفقدان او ازالت گشته و اصلاح نفس چنین هرگز امید وار نبود
و علاج او در معرض مزمن و علت متمکن او تا بمرتبه صورت بندد تا دل که هنوز از خجالت
در ایشان باقیست اعادت صحت ایشان مرتجو [illegible] که اندیشه کنند که حیا دلیل صحت
بود از بهائم که همه طبایع بظاهر بفعل جمیل دست دارند و سبب مباشرت آنچه مستحسن قبیح بود
از این شرم باید داشت لامحاله نقصان تواند بود که لازم طبیعت بشر است و از آنجا که
وضع و طاقت واجب پس آنچه بود واجب بسته و دفن ممکن نیست و قبیح
بسته و دفن دری قبح اثر آن از طبع متولد بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا ضعف عقیده آن جماعت
و قوف یابد از ایشان سؤال کند که اگر این افعال زشت است چرا کنان و آشکارا آن را فضیلت و مزیت
میشمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بخساست دو قاحت حمل میکنند ظهور انقطاع کرده
و بسکه ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت رذالت سیرت و خبث سریرت
پس عاقل باید که تکیه بر آن الیه این عیوب و نقصانات که بر این مبتلا است
مقصور دارد و از غذا بقدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیوت قناعت نماید و در
تناول آن تمتع لذت نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد بالعرض حاصل آید
و اگر از آن حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت در رعایت قدر و مرتبه خویش
در میان دم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود بکنی و علتی باید اما باید که
بشایبه غرض دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار که آن دفع مضرت سرما
و گرما کند و عورة پوشیده دارد راضی شود و اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت
و لوم ایمن شود با اقران و کفایتی خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید
اما باید که بزیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت بقدر آنچه
مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اندک مایه از آن در گذرد و باید که
از طریقه سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و چون مردمان و آنچه از حیله او خارج
باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزهای که هم بدان احتیاج بود
همین بسیاقت مجاورت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که آن نیز

منزد بود مثل این سه نفس قدما و حکما، چون مثل سه حیوان مختلف نهاده‌اند در یک مرکب طبع
کرده در سه و سپس دهکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته‌اند مثل مردم باین سه
نفس سه مثل آن بود که اسب بهیمه بود که سگی یا یوزی با او را کب بود در طلب صید پیران
آیند اگر حکم مردم را بود هم چهارپای دهم سبع را برد و اختلال استعمال کند بسه رابط
استراحت ایشان و خوشی بوقت حاجت و طلبیت کند و ترتیب علوفه مالا بد حاجت
بر قاعده عدالت کند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مسیل و معاش مزاج الغلبه باشند
و اگر یکی غالب بود تمکین را الب نکند پس بر موضع که علف [illegible] بسته‌اند و در بیان
بانب دیدن گرد از اتوای حرکت در نشیب و بالا تعیین اجاده و تعلیل بگاه هم خوشتن
شود و در معرض هلاکت افتد گاه بود که در اثنا دویدن بدخیی یا خارستانی یا برد و دی زرد
یا آبی هولناک رسد لصب در یا سقوط یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و هم چنین اگر
سبع غالب شود بوقت مشاهده عبدی راکب و مرکوب را بتفصیل قوت خویش بدان سو
میل دهد و زیخ خوف و تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلک مستحیل بود که در اثنا میتاو
و محاربت اکنون که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرس
حاکی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن باشند و حال این
سه قوت در تسالم و اجتماع کخلاف حال اجسام بود چه اند بر نفس ملکی اگاه دان و نفس ملکی
لا رحم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یکچیز اند و این هم قوای آثار که از هر یک متوقع
باشند بوقت خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یکی بانفراد بر حالت اول اند و از روی مطاوعت
و مسالمت یکدیگر در این حالت گوئی موشر همان یک قوت تنهاست و اشتراک تنازع
و عنادی ندارد و از اینجاست اختلاف علمای در آنکه ایشان سه قوت یکنفس اند یا خود سه نفس اما
اگر چند سه نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا بجایی
شود با نحلال آلت ترکیب بدن و هلاکت هر سه و هیچ حال بود تباه تر از آن و در بعضی
آن بود اهمال سیاست سعادت ربانی و تضییع نعیم او که معنی فسق آنست و فسق
ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر موضع که ظلم
بحقیقت همان است و رئیس اهرمن و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده
گردانیدن که انعکاس خلق اشارت بدانست و اینمعنی مقتضای طاعت شیاطین
و افتقار سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسأله العصمة والتوفیق

در بیان حرکت سعادت که مطلوب بهیمه کمال آنست چون هر فعلی اغراضی و غایتی است تکمیل نفس انسانی
نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در اثنای سخن گفته‌اند سعادت آدمیست که
باضافت با دنیا آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی بود تا از دو
برهان در تفصیل شوقی که باعث او بود در طلب کمال حادث شود و در طالب تشوق حادث گردد تا
سعادت در کامل و ناقص بسنت از لطف بر مطلوب زیاده گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب
اخلاق بدین فصل کرده است و اعلی رای صواب درین همان است که او را دیده است
چه اولی فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات مقرر است چگار تا تحت تصور فایده
تحت نگشته فکر او در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمام در خاطر نیاید ابتدای عمل نکند
و تا عمل تمام نشود فایده تحت که فکر اولی آن بود صورت نه بندد و هم چنین تا حاصل تصور
خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس است نگشته آنرا بشه تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد تا این
تحصیل کمال میسر نشود اثمر و سعادت او را دست ندهد استاد بوعلی رحمة الله علیه
گوید از سطاطالیس گفته است در کتاب که اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت
احداث بود از این کتاب زیاده منفعتی نشود پس گفته است با حداث نا احداث عمر
میخواهم که عمر را در یعنی تاثیری نیست بلک به احداث کسانی را میخواهم که سیرت ایشان
طالب شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من مسکوم بعیسی استاد
ابوعلی گوید این فصل که مشتمل است بر بحث از سعادت و خیر در کتاب اخلاق نه از آن
جهت کردیم تا حاجت بدان رسد بل از جهت آنکه اینمعنی بر جمیع ایشان که باید دانست که مردم چنین
مرتبه هست و فایده بود که بدین مرتبه رسد تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از این اگر توفیق مساعدت
کند بدان مرتبه یا مرتبه بدان برسند در استاد بوعلی رحمة الله در آغاز کتاب گفته است ذوق میان
خیر و سعادت بیان کرده است پس رای بعضی از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب متاخران آنچه
مقتضای عقل او بوده است تقریر داده است چنانکه علامه تمعانی شرح داده آید ان شاء الله
تعالی میگوییم حکما تقدم از متقدم گفته‌اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت
خیر مطلق اینمعنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت آنکه غایتها اوست و خیر
باضافت چیزی بود که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت اهم از قبیل خیر است
و لیکن باضافت و هر شخصی در آن رسیدن او است بحرکت ارادی نفسانی بکمال نوعش از نوع دیگر
سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و حیات
در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده‌اند اصل آنست که آن اطلاق بمجاز بود چه رسیدن

حیوانات بهمکمال خویش نمیرسید بی‌واسطه‌ای که از ایشان صادر شود چنانکه مستند ادبی بود که
از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود آنکه حیوانات را میسر شود و از اینجا معلوم شد
و مشارب راحت و آسایش از آب سعادت نبود و بلکه آن و امثال آن چیزها بود که بگفت
و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که
همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و هم
چنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی
نهایت میکند از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض او باشد هر چیزی باید که فاعل و آن خیر مقصود
باشد و الا لغو افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش شیء خیر باشد
مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر با اضافت
بود و آن خیر خیر مطلق بود و چون اضافات در دیت تعدد اقتران متوجه بسوی چنین خیریت پس خیر
مطلق در همه یک معنی واجب بود معرفت این معنی تا هر کس همت بر طلب آن مقصود دارد
و از توجه بخیرات پراکنده و اضافی که حیرت زایند تا از غلط ایمن شوند و چیزی که خیر بود بکثیر نشمرند
تا بدان مرتبه یابند نزدیک بدان رسند انشاء الله تعالی

از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را بدین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی
شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی خیر بفعل و بعضی خیر اما شریف آنست که شرف
او ذاتی بود و دیگر خیرها از و شرف عارض شود و آن دو خیر است عقل و حکمت و اما ممدوح
انواع فضایل و اقسام افعال جمیل است و اما خیر بقوت استعداد این خیرات است
و اما نافع در طریق خیر خیرهایست که بذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب
بود چنانکه گفتیم و بوجهی دیگر خیرات با غایات الذات یا تام اند یا ناقص
تام آنچه تام است سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود و بر آن
و آنکه خیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید بر آن اقتصار نمایند و بلکه با آن خیرها
دیگر بباید و غیر غایت مانند تعلم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود
یا بدنی یا خارج اند هر دو معقول بود یا محسوس و بعضی در معقولات عشره که اصناف
موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند و گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود
که مبدأ اول است و همه موجودات را در طریق کمال انتهای باو و در کم مانند
مقدار معتدل و در کیف مانند لذات نفسانی و در اضافت مانند ریاست
و صداقت و در این مانند مکان نزهه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند
بودن جسم در مکان

تناسب اجزای او در حالت و منافع طبیعت و در تعلق مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس
محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو و بدین اقسام خیر بر موجب آنچه حکما گفته اند والله اعلم
و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکما که در روزگار
چنین مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که از ارسطالیس سابق بوده اند سعادت
را جمع با نفس نهاده اند و من را در این حقیقی یقینی نشمرده اند پس ای همه جماعت بر آن مجتمع شده اند
که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
بود چنانکه اکثر قسم دوم این مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفتند حصول این فضایل کافی بود
در حصول سعادت و دیگر فضایل بدنی و غیر بدنی خاصه چنانکه صاحب این فضیلت خواهد بود اگر
یا درویش یا ناقص اعضا یا بیماری لاعلاج و من بعد حضرتی از آن بسعادت او نرسد مگر هر چه که نفس
را از نقص عارض خویش یاد دارد و چون نشاط عقل در ذات ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود
بدین رای از جمله آن اتفاق کرده اند بدین نزدیک ایشان آنچه هست نفس او و تمامیت ماهیت آنست
که نفس فقرا و ادنا ده اند و جماعتی که بعد از ارسطالیس مثال بوده اند چون رواقیان و اتباع او
و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسم
جسمانی و قسم نفسانی تا سعادت نفسانی بسعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بر وی نیفتد
و چیزی که خارج بدن باشد و بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک حکما
حکمای ضعیف است چه بخت و اتفاق را بقای دنیایی نبود ذکر در دیت و اما حصول آن مدخل مجال
پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از مشابه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر دیت
و عقل متعذر چگونه در معرض آخس اشیا توان آورد و اما چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم
و دیگر ایشان در معنی سعادت و بدید در دلیش سعادت خود در لیل و نهار و ثروت و بیماری و سلامت
و صحت و ذلیل و جاه و رفعت و حرص در تمکن از ماندن شهوت و تعصب در استیلای
و شدت صولت و عاشق در فوز بمعشوق و فاضل در افاضت معروف و بدین قیاس از
روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب بر معنی بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه
هر چیزی بجای نویش و در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادت است جزوی و نظر
فیلسوف باید که تحقیق بلکی حقایق پس بدین سبب جملگی سعادات را در پنج قسم مرتب
کرد قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد و قسم دوم
آنچه بمال و اعوان تعلق دارد و توسل آن افزایش کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر
افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند و قسم سیوم آنچه تعلق بحسن حدیث

و اگر خیر دارد در میان مردمان و بجسب جسمانی و فضیلت شادی و مسرت شامل شود قسم چهارم آنچه نفس
بانجاح اغراض و حصول مقتضیات، و بیت بر حسب اهل و اولاد در شئه باشد قسم پنجم آنچه نفوس
بکمالات الهی و بصحت فکر و دقت بر صواب در منوره و سلامت عقیدت از خطا در معارف عملی
العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم را حاصل باشد سعادت کلی
بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی اجزاء و بعضی اضافات ناقص بود و همه این حکیم
دشوار بود مردم، که افعال شریف از صادر میشود بی مادهٔ باشند فراخ دستی و دو مستاجر
و بخت نیک و از اینجاست که حکمت در الهیه شرف خویش محتاجست بصناعات ملک

و بدین سبب گفتیم که اگر فطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض آن جهت
چه سعادت فطیتی و موهبتی از سبحانه تعالی و اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و سعادت
خاص است با نسان تا هم که خیر نام، اما نه کودکان بود مشارکتی نیست در این و همه چنین
خلاف افتاد مر حکما را سعادت فطری که انسان را بود در ایام حیات او با بفعل حاصل آید
بعد از وفات او و طایفه از اول حکما گفته اند که بدن را در سعادت خطی بدید نگفتند ما دام که نفس
مردم متصل بود بدین و که در طبیعت و کاست جسم مبتلی بعیوب و ضروریات حاجات او بحیث
بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بل چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی
و نقصان و قصور ماده محجوبست چون از بدن که در مفارقت کند از جهل پاک شود بصفا و خلوص
جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر وی افتد پس سعادت حقیقی نزدیک این بعد از
وفات توانند بود و از سطا لیس جماعتی که متابعت او کرده اند گفته اند فیلسوف و شیخ بود که گوییم شخصی باشد
در این عالم مستعد الهی حق و مواظبت بر اعمال خیر و متبع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر
و بکلافت رب العزت موصوف و موسوم و اصلاح اصناف کاینات مشغول با این عمر
شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمرد این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد
رای ایشان بر آن مقرر است که سعادت، اما در حق و مراتب بود بقدر وسع سعی حاصل می آید
بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود و اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت
تام حاصل آمده باشد با کمال بدن زایل نشود و اینست اقوال متقدمان در این باب و چون
متاخران در این دو طریق نظر کرده اند و آنرا بقواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کرده گفته
چون مردم، افضلیت نفسانی که بدن مشارکت روحانی متوانند بود که بدن مناسب جایگه کرام بود و فضیلتی جسمانی
که بدن مشارک بهایم و انعام بود و آنچه موجب کمال خیر روحانی است روزی چند بود و جسمانی
در این عالم سفلی مقیم است تا از امارت کند و انعام دهد و اکتساب کمالست کند پس بعد و جسمانی بنام علوی

بوالعلا گر بدانچه کرد بحال مغرور و طالبی است
نفس ناطقه روزی چند در جسم جسمانی در دنیا
مقیم است تا رجوع را درست سازد این خود صلاح

انتقال کند و در جهت کمالات عقلی می باشد اجابه الآباد مراد ایشان از عالم علوی عقلی و علو و سفل مکانی است
کیست حس بلکه هر چه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در مکان اعلی باشد و هر چه معقول باشد اعلی بود
و هر چند در مکان اسفل بود و مردم مادام که در این عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر وی منتفی
بود با جمله هر دو فضیلت تا هم چیزی که در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل آید و مستعد شود
حالت امور مادی بمطالعه جواهر شریف عالی و کسب از این و اشتیاق بدین موسوم و دایل و این
مرتبه اول باشد از مراتب سعادت پس چون اشتغال کند بدان عالم از سعادت مرتبی مستغنی شود و سعادت
او بر مشاهده جمال مقدس علوی علویت که عبارت از این حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت
عزت شود با وصاف جلال حق متجلی گردد و مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب
مرتبه اول نیز دو مرتبه است مرتبه اول ادنی جماعتی را که در رتبه حیوانات باشند و فضایل این
طرق در ایشان مستوی و از غلبه شوق بر اسرار الهی و اخبار ایشان بر حرکت در جهت اقالیم موافقت
و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبه روحانیان باشند و سعادت کتاب در ایشان بالفعل حاصل و از
کمال استکمال جواهری که متباینه ماده اند بالذات و تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و در ملک
نظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت و اقتدای بدین بقدر طاقت و استطاعت
تمتع و متمتع دهر که از این دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسان در زمره بهایم و سباع
معدود باشد او کالانعام بل هم اضل سبیلا چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده
اند بحیاست نفس و نبات همت از آن منزه شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که در جبلت
در بدو فطرت یافته اند به کمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن به کمال بر ایشان
کشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب شان دعوت کرده و اسباب بمر دانا حاجت
علل بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلک اینها طرف هند استعداد خود
ساخته و زنده کارده، استعمال قوای شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام
در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق
ندامت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعه را لازم چنانکه گفته اند در مثل بیتا و تا بجایگاه
منوف شوند در چاه افتند هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بیتا مرحوم است و تا مرحوم
پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسان است در دو مرتبه است اول ارث بهیمه
الانعام و حرارت مستخلص بود و بسبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بخدمت
طبعی و از غایت حسی پس آن سعادت بحقیقت ناقص بود و سعادت تام اهل مرتبه
دوم، ابود که از این معانی خالی نباشد باستنارت انوار الهی و استفاضه آثار ناصیه الهی

مقالات
هفتم

و هر که بدان غرض رسد نهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس از آن محبوبی مبالات نیست
و هر فوت لذتی یا لغتی تمتعی که بجنب جنگی امور ماخر و خیرات دنیاوی نابدین آدمی که نزدیک ترین
چیزیست بکمال باشد بود و خلاص و نجات از آن بزرگترین عطیه‌ها و دارالملک لقمه‌ای که بدیهی
فانی بحسب صورت این نیست باشد که مربوط است بتمرد او را اکمال و از آلت آن بحال اختیاری
نه پس از کلف آنچه مقتضا ارادت و مشیت باشد غرد عمل بود چیزی صادر شود و مبادا فوت
و مخالفت هوا و شهوت ارادت و زیادتی صورت بندد پس نه از فقه محبوبی اند و کین شود در بوت مطلوبی فتح
نماید و نه بطور مرادی بمراد گنده و نه بادراک جایی منبسط گردد در فصلی کتاب که حکیم ارسطالیس است در فضایل
نقل بوشان و مشق یونانی بعربی نقل کرده است با حسب حال هر چه تمام دستیاب او علی آن فصل بعربی در کتاب
طهارت کرده و اشارتی فایده است بیرا و حال آورده و آن فصل اینچنین بفارسی نقل کرده و آن بیت
اول مراتب فضایل که آنرا سعادت نام کرده‌اند آنست که مردم ارادهٔ طلب در مصالح خویش اندر این عالم
عالم محسوس امور حسی که تعلق بنفس آن دارد و آنچه تصرف کند و تصرف او در احوال محسوس آنست اگر
طلایع آن احوال بود خارج شود و درین حال مردم مستوجب طالبس اهوان و شهوات بود اما آنکه التفات الی
نکاه دارد و از فرط نگاه نماید و آن مقام با کبر بر آن اقدام باید بود نزدیک تر بود آنچه اختیار از آن واجب
بود چه امور مستوجه بود بجواب خیری موسط در فضیلت و از تقیید بر فکر خارج نشده هر چند منسوب بود
در محسوسات پس مرتبه دوم آنچنان بود که ارادت و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف
کند بی آنکه طالبس هوا و شهوات بود و بحقیقت حسی التفات نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم
درین نوع ثابت است مراتب چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر است آن تکثر
اما اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت مدارج
و معرفت و هم در ابعاد از جهت اختلاف همتها و خاصه تحسب تفاوتی که در تکمل شوق متفاوت
طلب افتد و گفته‌اند مسئله از جهت اختلاف بخت و اتفاق و اختلال از آخر مراتب این صنف فضیلت
بفضیلت ای بلند که در آن مرتبه التفات افتد بمنظری و نه نظر بر آینده و نه بر مشایعت که رشته و ذیل
بدوی و نه بکل تر دیگر و نه خوف و فزع از خالی و نه شوق و اشتغال بچیزی و نه رغبت بکلی از خطوط جسمانی یا از حظوظ
نفسانی و لیکن بجز تعقلی متصرف باشد در مراتب اعلی از فضایل و آن صرف همت بود با مهد آلهی
و کفالت و طلب آن بی انتظاری عوضی یعنی آن در این و طلب ادا از برای ذات و حقیقت این معنی بود
و نه از برای چیزی دیگر و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل
و عنایت و طلب و قوت طبع و بخت عقیدت و تشبه هر کس بطلعت اولی او با فعال او بحسب منزلت
و مرتبت آن کس بود که درین احوال که درین فضل بر شمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال

مثال متصل و میان مشارکت بود

بکسر همزه و تشدید
همچنین بود و بفعل و بفعال مکسور
بیندوه و بفعل و بفعال مکسور
تا همچنین که افتد و بر همه
منسوب
منسوب افتد که بعضی هم دارد

بخشنیات

یعنی ملاحت سعادت اولی از نسبت
طبایع بود ای چنانچه طبایع
و چنان مرتبت سعادت اورست و در
از جهت اختلاف عادات بدیشان
و عادت فرق است و طبیعت افتد
که بلکه موقوف بود و در وی فرق
کرد و نفس تحقیق

جزء عقل
مهد
نفس و افقه
خواهش قصد

مثال است کردن هر چیز
لازم است مجمله اشیائی که
فرموده برکت تحقیق الاخلاق

مردم می‌شود و افعال خیر محض بود و فعلی که محض خیر محض بود و فعلی که خیر محض بود
بود مطلوب لذاته و مقصود بنفسه و آنچه غایت بود غایت نفسانیست بود نه از برای چیزی دیگر
پس افعال مردم چون [illegible] صادر بود از اسباب و حقیقت ذات او بود که آن فعل الهی ادا باشد و دیگر
طبیعت هر نفسی و عوارض هر دو نفس بسبب و بسببی و عوارض تحقیقاتی که نه هر دو نفس و از دو ای نفسی حسی تولد
شود و جود و مشتی و تا چیزی نوا پس نگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از آن فعل که مطلوب
او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی ارادت و قصدی بود و بچیزی دیگر یعنی قرض و در هر فعلی چیزی
آن فعل خود را نیست سپس فعل آلهی پس با فعال مراتب فضایل است که مردم بدان اقتدا کنند
یا فعال مبدا اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب خلق و کمال آلهی و عوضی و زیادتی
نباشد بلکه فعل او بغیر غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر
ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال باری
عز و جل همچنین از برای ذات او بود نه برای چیزی دیگر خارج پس فعل دوم درین حال خیر محض و حکمت محض
بود و غرض آن آنها فعل بود نه سببی خارجی دیگر که خواهد که آن غایت فعل آید و افعال خاص خدای سبحانه
حکم دارد که بقصد اول موجب است نسبتی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از آنچه سبب است چیزی است که
بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال حاصل و تمام حصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تمام احوال آن امور
و قصد نسبتی بین بودی پس مردم بی سبب و وصل امر افعال و شدتی آن شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک
علو کبیر اینکه قصد غایت او فرو علا کجا حیات و فعلی که اقتضا ترتیب و تدبیر امور کند از قصد
نمایی حاصل شود و آن را از برای آن چیز باشد بلکه برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات
او است نه بسببی چیزی که متقبل علیه است و غیر آن هم چنان بود و سبب مردی که بغایت تصاعد رسد و انتقال
کرده از مکان بود بیاری سبب جاذبه تا افعال و قصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای
نفس فعل و کمر نفس که بسبب فایده و نفع غیر باشد و قصد اول از برای آن کمر بلکه توجه بغیر نفس کرده
باشد چه فعل و قصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل افضلیت و غیر محض بود پس فعل
نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بکلمه مباهاتی و طلب ریاستی و کثرت کرامتی و نیست
قرض ملکت و منتهای سعادت آنست که مردم بدین درجه برسد تا بحکم ارادت خویش که نفس با امور خارجی
و حکمی عوارض نفسانی را نیست کرده‌اند و خواهری که از آن عوارض خارجی شود و در تمامه متنی و منفعت و منفعت نماند
آواز شعار الهی و همت باری حلی شود و آن اشتغال بعد از آن توانند بود که از امور طبیعی نمایی شود و از آن پاک
گردد و بکلی تمام پس نگاه از معرفت آلهی و شوق او تمنی شود و با مور [illegible] تفتیش گردد و آنچه در فضل ذات
که عقل محض است حاصل شود [illegible] که از اصل اول عقلی خانه متکثر شود [illegible] نقص عقلی بود

اول و اصل اسعد آلهی و اعین و اعم بر دو جنبی شریف تر و لطیف تر و ظاهر و منکشف تر و امین تر بود از قضایای اولی که از
حیث اول مطلق است این نص تا اینجا سخن حکیم است و در مطالعه این کلمات قواید بسیار است در مناسب
دفع والعلم الله تعالی باید دانست که کسانی که فضیلت ایشان بر اصلاح بعضی قوای مقصور شد و دون بعضی قوای دیگر و قوتی
و قوتی ایشان را سعادت حاصل نیاید هم چنانکه ترتیب تمدن و ترتیب منازل مطلوب در حال طایفه دون طایفه اصلاح
انوار ایشان در وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس نشنوده است که بمخالفت که ظاهر شود مختلف شود و بعضی سعید
دیگر و نه که معتدل افتد و لیس نباشد بر معاودت بر رسم اعتدال پس سبب حال سعادت آنست که طلب اسعد آنکه
بلغتی که در سیرت حکمت باشد تا از اشخاص دیگر بایل نشود و آن سیرت دایم ثابت گردد و هم سعید
مطلق آنگاه بود که سعادت او ذاتی و اتفاقی باشد و از اتفاق اس و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال گردش از کار
و سوی تزیدی ذاتی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت گرامی دایم در عالم باشد و در تحت تصرف طایع بود و اجرام
فلک و کواکب سعد و نحس او هم محیط بر دایره دیگر کیات و دوایب و محن و مصایب نشود یک دیگر انبار جنس عالیش بود الا
آنکه این احوال او را دلیل و شکسته نگردانند و در احتمال آن بمقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود و بمشقت
تاثر و تمکن نشود و مانند ایشان پس جزع و تضجر بر وی طاری شود و نه ناسپاسی و بصبری از وی صادر گردد و اگر
بمثل مصایب و آلام ایوب پیغامبر علیه السلام باشد و تمکن شود و انعقاد سعادت سعید اهل نشود و افعال اشقیا
از آنکه بکند چه محافظت بحالت و شریطه بود و ثبات قدم که او را حاصل باشد و توفیق بعاقبت محمود و تقلب
حالات بعوارض دنیاوی که در غیر او متمکن شده باشد او را از آن بازدارد و از آنکسانی که بدین فضایل موصوف شدند
عبارت از دانستن جماعتی بلب صفت طبیعت و غلبه چنین بر فرمت منفعل نا رشوند تا بضبط اب فاحش
و جزع و احساس الم خویشتن را تضعیف کنند و معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان
آیند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرایند و باطن متالم و متفطر
باشند از نظری در عدم معرفت و دانستن بودن بسلامت عاقبت حرکات و سکنات نا متناسب از ایشان
صادر شود و جمله افعال و حرکات از ایشان افعال و حرکات منفعل و مضطرب بود که از مقتضای وقت الزمان
بجانب یمین کند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد
اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است چیزی ثابت نیست غیر عقل
چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات متمکن پس گاه بود که کسی حوض ترین ظن بر وی مبتلا شود
چنانکه در حال بر نامش بر مزکفته آمده و بر نامس بزبان یونان نام ایوب علیه السلام است و اگر چنین شخص
در اثنا آن بلیت متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا
معلوم نشود که حال او در آخر چگونه خواهد بود و این سخن بس سخت و شنیع است بعد از آن در جواب این
شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود شود در هر حال که بر وی عارض شود فاضلترین فضایل مناسب افعال

الکمالات والمعرفت بالاصل فی استعداد الجبلة والفطرة

ذاتی نیز نگفته از کجا جانب آن باشد و چون تا بخیر مطلق و فضیلت تام و فوق نیابد نفس ظاهر ارتیاح ابدا بتصور
صورت نبندد و حکما تسلیم امتنی بود دست که در بیان کامل و مساعد آید اثبات کرده اند این بیت که از نشئه
که موکلست بر دنیا میگوید که در دنیا خیری هست او خیر هست که خیر هست و نه شر هر که این سر را بشناسد
چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشیم بتمامی تا من کشتنی و آنچنان بود
من او را یکبار نکشم تا از من بر بدی بلکه او را آهسته آهسته میکشم و زمان دراز دارم کسی درین مثل
تامل کند بر معانی مسایل که نشئه تغییر یابد اما مشروع لذت سعادت گوییم لذت دو نوع است یکی فعلی
و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب لفظ اول از روی مجاز باشد لذت ذکر در مباشرت و اتصال و لذت انفعالی
مانند لذت اکل سریع الزوال باشد از آنکه احوال مختلف متصل و متبدل شود و لذت فعلی دائمی
بود از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذت حیوانی و حسی و علی الاطلاق از قبیل لذت انفعالی
بود و حقیقت چه زوال بدین راه است و انقضاء و تبدیل هر آن و آنچه لذات بعینها و حالتی آلام شنید
و مشکر نشوند لذت سعادت که مخالف آنست چه دائمی است نه عرضی و نه حسی و آنچه بسبب بعضی
بود و از این مخالفه اند حکما که لذت صحیح صاحبش از نقصان بکمال ساند و از چاری بعبرت و از ذمیمت بفضیلت و اصل
این در مصنف لذت در جهات و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا و بنزدیک طبیعت مرغوب
بود و بتحقیق هر دو بحسب استیلا قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبیعی رویا
گاه ناگاه بود که باندراس قوت غریزت قبح مستحسن شود و شنیع را جمیل بیند و چون بنهایت رسد
الذت حقیقی شود و نظر بصیرت در شقی و فضیلت آن اخلاق پرکرد اظهار حاجت عاقبتش و نظر او پس
از آن اعتدالی بود و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع از آن راحت
دارد و لعبه و ریاضت و ثبات مجاهدت بدست آرد و بعد از حصول کشف حسن و بهاء و شرف و فضل آن
ظاهر شود و لذتی که در ای همه لذات بود در وی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجاست
که مردم را در عنفوان عمر تا ادب پدر و مادر احتیاجست بعد از آن بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب
اخلاق و تعدیلت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بر این مرتبه رسد اگر دوام آن سیرت را
بمنفعت اساز و بسیاستی که موافقت آن موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت ترتیب
سعادت یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلیست پس چنانکه لذت انفعالی تعلق
باشد و قبول دارد لذت فعلی تعلق باشد و عطا بود و از اینجا معلوم شد که سعادت مستلزم
بود باشد چه بسیاری لذت سعادت در آن فضیلت و انجام حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب
حظ نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست الحان باشد و از جهت الحکم
جود سعید حکیم ترین [illegible] نفایس و شریف ترین [illegible] بود یعنی انجال غیر لذت

ارسطو لذات پیشه تواند بود و عجب آنست که این بود اگر وجود حقیقی است با شرف فضیلت و علو مرتبت غایتی است
غایت جود و بازی چه اموال و اعراض امور دنیاوی بذل و نقص شود و بهتر در آن نوع جب قوت بیاد نیستی
و غایر و خزاین باشد در وجود حقیقی چند اگر بذل و تغییر پیشه نشده تا زیاده و غایر پیشه بود و انقطاع قوت دل
محفوظ خواهد بانا اگر چه و مجازی در معرض فرق و حرق و نهب و تسلط اعدا و حسد و دزد و غیره باشد
و موجود حقیقی از صرف و فرق آفات و تسلط اعدا و احساد ایمن بود و چون لذت سعادت
معلوم شد لم شقاوت گرفته آنست و درد حسرت و ندامت جو نوات چنان کرامتی نیز لم از اینجا معلوم شود
و حکما را خلق افتاده است ایا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم اصلا طالبی کنند هست چیزها که از غایت
فضل بود از مدح نتوان گفت بلکه چیزها دیگر را مدح چون توان گفت مثالش باری عز و علا
و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزها دیگر انما تا حضرت او با اتصاف بخیریت
تواند بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر
است چه امری الهی است سزاوار تمجید بود و از مدح منزه و مردم السعادت بالصفتی که مودی بسعادت
بود مدح توان گفت پس معلوم شد که سعادت مقید مدح است نه اهل مدح والله اعلم

در مقاصد و آن مشتمل بر دو فصل است

خلق ملکه بود نفس مقتضی سهولت صدور فعلی از وی احتیاج فکری و رویتی بر حکمت نظری پیش از این
شده است که از کیفیت نفسانی که سریع الزوال بود از احوال خوانند و آنچه بطی الزوال بود
از او ملکه خوانند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق و اما کیفیت او یعنی سبب
وجود او نفس دو چیز بود یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان تقاضا
کند که او مستعد حال باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک
آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و هیبتی بر وی غالب شود یا کسی که از اندک
حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف بر وی غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قسمی و اندوهی
بر وی وارد آید و اما عادت چنان بود که در اول بر رویت ذکر اختیار کاری شده و تکلف
در آن شروع نموده تا بممارست متواتر سودی در آن بآن کار الفت گیرد و بعد از الف تمام بطبیعت
که در وی رویت ظاهر میشود تا خلق شود و او را دقت ما را اختلاف بوده است اندر آنکه خلق از جنس
نفس چون آن است یا نفس ناطقه را در استکمال ادمی شرکتی است و همچنین خلق کرده اند در آنکه خلق
هر شخصی طبیعی باشد یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتشی یا غیر طبیعی که زوال کنند بعضی اخلاق طبیعی باشد
و بعضی بسبب دیگر حادث شود مانند طبیعی راسخ که در دیگری کنند اند همه اخلاق طبیعی باشد
و انتقال از آن ناممکن و اجماعی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم چنان آفریده اند

که هر خلق خواهد که بیاسانی یا دشواری آنچه از مواضع اقتضای مزاج بود چنانکه در مثالها ذکر رفت و آسانی
و تعسر خلاف آن باشد هم دشواری و سبب هر خلقی که طبیعت مقتضی از اصناف مزاج غالب میشود و حسب
ارادتی بوده باشد و بمداومت ممارست ملکه گشته و این سه مذهب حق مذاهب آخر است چه بیان مذهب اول
که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند و بملازمت افعال ایشان آن خلق از ایشان
هر چند بیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول در دوم ثابت بابطال قوت تمیز و قدرت در فرض اخراج تادیب
و سیاست و بطلان شرایع و ذهاب و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت نادرست چه حرص اقتضای طبیعت خود
میرود و مقتضی شود بر فساد نظام و تعدی و تقاتل و کذب و شناعت این قضیه پس ظاهر است از ذهاب مذهب اول
جمعی از حکما که معروف اند بر دانایان گفته اند همه مردمان را در اصل فطرت طبیعت خیر آفریده اند و بی مباشرت
و ممارست شهوات و عدم تادیب از جرایم فواحش بکاری پرسند که در حسن و قبح امور تفکر کنند و از اصر
طریقی که توانند بر خوب و مستحسن توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی ایشان راسخ گردد و گروهی دیگر بیش از این
گفته اند که مردم از طبایع سبعی و وحشی طبیعت آفریده و که در اصل سلیم در ماده او صورت کرده و بدین سبب
در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب شوند و بعضی از ایشان که در غایت
شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیرفتند اگر از ابتدا در نشو و نما اهل فضیلت
و اختیار نشوند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بالطبع اهل فضیلت
و بعضی بالطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کرد
یعنی جالینوس بدین چه که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و تعلیم شر انتقال میکنند بفساد و اجتناب
شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود
بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن
قوت شر غالب میشود و قوت خیر هم لازم آید که شریر بالطبع باشند اما اگر شر از غیر خود استفاده میکنند
آن اخیار بالطبع اشرار باشند پس همه مردمان بالطبع اخیار نبوده باشند و همین چنین بعینها در ابطال آنکه
همه مردمان بالطبع اشرار باشند استدلال کرده و چون این دو مذهب ابطال کرد مذهب خویش را
اثبات کرد و گفت که بعین و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر میکنند و هیچ چیز از آن
انتقال نمیکنند و ایشان اند که اند طبیعت بعضی اقتضای شر میکنند و هیچ چیز قبول خیر نمیکنند و ایشان اند
اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکما ارسطاطالیس در کتاب
اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتعلیم و تادیب اخیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق
نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تهذیب و تادیب و مواظبت بر عبادت پسندیده هر آینه
اثری کند پس عاقل باشند که هر چه زودتر قبول کند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی در

ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر که حرکت ایشان بسوی اقسام نقیضه و تادیب و استقامت ایشان بر تبود و اما دلیل
حکما متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنکه تغیر پذیرد طبیعی
نیست پس هر چه خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری آنکه
که گفته آمد و بیت از شهادت بیان دو وجه تادیب احداث و حسن شرایع که حسیات
است ظاهر شود و مقدمه کبری نیز در نفس خود بدیهی است چه هر کس ضرورت داند که طبع آب آنکه مقتضی
میل است بسفل تغیر نتواند کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتواند کرد تا نبود دیگر امور طبیعی
بر این مثال پس اگر خلق طبیعی بودی حقا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تعلیم اخلاق و عادات
ایشان فرمودندی و بر آن اقدام نمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند
و طبع خصوص کودکانی را که بیرون از فطرتی بطرفی بر بدایت بیفتد و اداره شر گردد و کودک در ابتدا از فطرت مقتضای
طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادت خویش بکمال
بپرسد و کرد اند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه
مستحسن دانند ظاهر نمایند در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند تا بسانی و بعضی بدشواری
و بعضی بالطبع از قبول آن متنفر بوده و مقتضیات اخلاق ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و بخل و صداقت
و رقت و دیگر احوال که از ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات
و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول تا بحدی خیر بر ایند و بحدی شریر و بر حدی متوسط و چون مانند
احوال خلق بخلق همه چنانکه صورت بصورت مشابهت هر خلق مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب
کنند و زمام هر کسی بدست طبع او دهند همه بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل بوده تا آنکه فارس شده
بالطبع بماند و بعضی در قید نصب و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی امیر و حرص و گروهی مبتلا بکبر و ادبار میشوند
اول همه جاهلان اما موسی آنچه بود علی العموم و مودب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ابتدا علی الخصوص
علی الخصوص نازان مراتب کمال بر سند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید
ناموس آنچه آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادت ایشان کنند مجاهدی که مستحق
ضرب و توبیخ باشند چیزی از این جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بطبع
خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی در باب ایشان بتقدیم رسانند
و علی الجمله ایشان را اجبارا و اختیارا آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا ایشان ملکه کنند و چون
به کمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و بر آن بر آنکه طریقه قویم و منهج مستقیم آن بود که
که ایشان را بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگ و سعادتی جسیم تر باشند تا بسانی بتاب
برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

شرف هر صناعتی که مقصود بود از جمله جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود نوانده بود در ذات
خویش این فضیلت است در عقل نظری ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض از او صلاح بدن انسان است شریفتر
بود از صناعت دباغی که غرض از او استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات
این عالم نوع انسان است چنانکه در علم نظری مبرهن شده است و در فصل چهارم از قسم اول بیان شد تا کردیم
وجود این نوع متضمن بقدرت خالق و صانع او است پس ذکره و تنویه وجود و کمال جوهرش موضوع بحثی
در دست و تمهید و ارادت جل شانه او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدد در فصل خاص است
از و بتمام ترین وجهی و نقصان او در صدد و از و چنانکه در اسباب یاد کرده آمد اگر مقصد و خاصیت خویش نایسد
برد جانم همچو فرفل افعال او شاید یا همچو سنگ ذبح او اظهار خاصیت انسان که اقتضا صدور افعال
او میکند از و بوجودش کمال یابد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد پس صناعتی که ثمره او کمال شرف
موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل توانند بود و بایدانست که چنانکه در استکمال صورت عقلی از اصناف
حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دوانده تازی با اسب خرین
با لاغری و ترنج مصقول با تخم خرم اهن زنگ خورده و ریگ سلک نتوان آورد و در استکمال صورت عقلی
از آن بیشتر است بل اصناع نوعی از انواع موجودات آن اختلاف و تباین نیست که در این
نوع و آن شاعر که گفته است

دکم از امثال الرجال تفاوتا لدی الحرب حتی عد الف بواحد

اگرچند بشر است که بسیار میکند و لیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نزع انسان شخصی یافته
شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته باشد که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط این
صناعات میسر میشود که ادنی مراتب انسانی با علی مراتب رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او و چند در این
قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان
کرد چه شریف صناعتی تواند بود و اینقدر در باب کفایت بود تا سخن بکدام باب نکشد والله الخیرات
والموفق للحسنات

و علم نفس متوسط شده است که نفس انسانی سه قوت میباشد که باعتبار آن قوتها مصدر افعال
و آثار مختلف میشود بمشارکت ارادت و چون یکی از قوتهای بر دیگران غالب شود و دیگران مغلوب و مفقود شوند
یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق و نظر در حقایق امور بود دوم قوت
غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام و شوق به تسلط و ترفع و زیادتی جاه بود
سیوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدا شهوت و طلب لذات و شوق التذاذ بکمال و منافع
و منافی بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضول نفس بحسب عدد
این قوی توانند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق او بکتساب

معارف یقینی بود و بآنچه از کمال بر بنده که یقینی است و بحقیقت جنس محض بود و از این حرکت فضیلت علم حادث شود
و بتبعیت فضیلت حکمت پدید آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و غایت او قناعت کند
بآنچه نفس عاقله فرماید او بتحریر و تنبیه بوقت و نگاه از مقتضای عقل و احوال خویش نفس و از این حرکت فضیلت
علم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت
غایت نفس عاقله را اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او دهد و در اتباع هوای نفس خویش مخالفت او نکند
و از این حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود
هر سه بیکدیگر متمازج و متشابه شوند از حرکت هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام
آن فضایل باین بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و از این جهت است که اجماع و اتفاق حکما
مشاهده متضمن حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
و هیچکس مستحق مدح و مستحق مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی از این چهار یا بهر چهار چه کی بشر
بشرف نسبت و نیکی دودمان فخر کنند مرجع بآن بود که بعضی از آبا و اسلاف
ایشان بآن فضایل موصوف و منسوب بوده و اگر کسی بتوی و بغلبه یا بکثرت مال مباهات
کند اهل عقل او را و انکار برسد و بعبارتی دیگر پیش از این گفته آید که نفس را دو قوت است یکی ادراک
ذات دوم تحریک آلات و هر یکی از این دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت تحریک بقوت دفع
یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یکی از موضوعات
خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه شاید و چند آنکه باید بی افراط و تفریط فضیلتی حاصل شود پس
فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت
بود سیوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود
و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بوجهی باشد که باید و تحصیل این کمال
تعلق بعمل دارد از نتیجه حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد
و اینجا اشکال وارد است و آن آنست حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی که یکی از این
مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی باید
مدخول و حل این اشکال آنست که بجهت آنکه عمل را تعلق است بنفس دوم این قسمی از اقسام علوم قسمی که
مقصود بود بعلم باموری که وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد و موسوم شده است بقسم عملی نظر
نیز تعلقت بعمل چه نظر از امور است که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد پس از این جهت تحصیل اصل حکمت
قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت
در تمام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی میخوانند و بسبب اختلاف

اقتضا انتقال ذمت زایل شود و ننگ بر خود و هر یکی از این فضایل اقتضا استحقاق مدح صاحب فضیلت کند
بشرط تعدی کند از و تعدی چه مادام که قرآن فضیلت در ذات بود تجاوز و تعدی از صیانت نکند چنین
استحقاق مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت است اگر سخاوت او از تعدی نکند بنفس سخا و انفاق
خواهند نه بسخای صاحب شجاعت ما چون عدل بر عفت بود خواهند نه بشجاع و صاحب حکمت
متبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف در حاضر
گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این فضیلت تعلق بنفس حیوانی غالبی
دارد و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف در دنیا هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی
دارد و چون رجا جهت که سبب سیاست و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود در سیوم این فضایل
گفته که حکمت آنست که معرفت هر چه هست وجود او حاصل شود و چون موجودات آیت یا انسانی
پس حکمت دو نوع بود یکی دانستن دوم کردن یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی
نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم نفس که
کند جمیل بود و هم عمری که نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا اقتضا
او بحسب اقتضا رای او بود و از خیریت در ظاهر شود از تقید هوای نفس و استخدام لذات قانع مانده
و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا
و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در ظاهر شود والله اعلم

در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند و در تحت هر یکی از این چهار

کانه انواع نامحصور بود اما آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت باشد هفت است
اول ذکا دوم سرعت فهم سیوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم
تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات مشتبه سرعت انتاج نتایج یا سهولت استخراج
نتایج ملکه شود بر مثالی که بر تو پوشیده اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از مبادی بلوازم ملکه شود
باشد تا در آن تفصیل کمتری محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب
بی اضطراب و تشویش که بر دیگری عارض گردد حاصل آید اما سهولت تعلم آن بود که نفس بعد از اکتساب
کند در نظر ثانی بماهیت خاطر متفرقه بکلیه خویش توجه بطلب کند و اما حسن تعقل آن بود که نفس در
ذهن کشاید از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار
خارجی و اما تحفظ آن بود که صورت که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل تخلصی و مستلذی کرده باشد
باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را بر لاحظه صورت بهر وقت که خواهد
بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است

یازده نوع است اول کرم نفس دوم کبر نفس سیوم عفو چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت
هشتم تحمل نهم تواضع دهم جسارت یازدهم رقت اما کرم نفس آن بود که نفس بکرامت و احسان مستلذ
نکند بمقتضی و اهمیش التفات نماید بر احتمال امور عالیه و ذخیره عالیه که در خیر و اما کرم نفس آن
بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حال خوف جزع بر او در نیاید و حرکات نامنتظم از او
صادر نشود و اما عفو همت آن بود که نفس در طلب ذکر جمیل سیاست و مشقات این جهانی
در چشم نیفتد و بدان مباهات و شهرت نماید که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات آن
بود که نفس را قوت مقاومت ایام و شدائد مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن
متزلزل نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانینت حاصل شود که غضب بآسانی بر یک او فتوانه گردد و اگر
بر سد در تعقیب نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات یا در حربهای که جهت محافظت حرمت
یا ذات از خیر بعیت لازم جنگ و شکست رفتی نماید و این عدم طیش نیز گویند اما شهامت آن بود
که نفس چیزی که در او اقتضا امور عظام از جهت قمع ذکر جمیل اما تحمل آن بود که نفس لات باقی
را از سوده گردانند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مرتبه
نشمرد و بر کسانی که در جاه از او نازل تر باشند اما جسارت آن بود که در محافظت حرمت یا در
از چیزی که محافظت از آن واجب باشد مبادرت نماید اما رقت آن بود که نفس از مشاهده
تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد اما انواعی که در تحت جنس
عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سیوم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم عفت
ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم تنظم یازدهم حریت دوازدهم سخا
اما حیا انجماع نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز استحقاق مذمت
و اما رفق انقیاد نفس بود امری که حادث شود از طریق تشریع و ارشاد بثبات نیز
اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بکلیاتی ستوده و نعتی صادق حاصل شود و اما مسالمت
آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تتابع آرای مختلفه و احوال متباینه لا سرقه رت و چگونه
اضطراب و ابدان تفرق نبود و اما عفت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت
و مالک زمام خویش بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود
اما قناعت آن بود که نفس انسان زاکی را امور ناگهانی و مطالب و طالب و غیر آن در مضاد بدان
بسته عمل کند از هر جنس که اتفاق افتد اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث باشد
بسوی مطالب آرام نماید از شتاب زدگی مجاوزت حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب
فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت بر امثال نیکو و افعال پسندیده و قصور و قصور

بیان راه نماید اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور وجوه وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن
ملکه شود و اما حریت آن بود که آن نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جید و صرف آن
در وجوه مصارف محمود و امتناع نماید از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه اما سخا آن بود که انفاق
اموال و دیگر منفعتها بر مستحق آسان بود چنانکه باید و چندانکه شاید و بصعب استحقاق بیخشد
و سخا نوعیست که دارای انواع بسیارست و تفصیل بعضی از آن نیست انواع فضایل که در تحت جنس
است آن هشت بود اول کرم دوم ایثار سیوم عفو چهارم مروت پنجم بذل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در
امری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اما ایثار آن بود که
بر نفس آسان باشد از مراد کتابی که با صحاب او تعلق داشته باشد بر خاستن و بذل کردن در وجه کسی
استحقاق او را ثابت بود اما عفو آن بود که بر نفس آسان شود ترک مجازات بعدی بطلب مکافات
بی نیکی یا حصول تمکن از آن و قدرت بر آن اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحصیل
افادت و بذل مال یا یاد بدست بر آن و اما بذل آن بود که نفس را بر احتیاج بملازمت افعال
پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات آن بود که معاونت یاران و دوستان و همسایگان
کند در معیشت و شرکت دادن ایشان را بجاه و قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی از
مردم بدل خویشتن از چیزها که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت آن بود که ترک چیزها کند که واجب
نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت اجناس عدالت است دوازده است اول صداقت
دوم الفت سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن
قضا نهم توددهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی بود صادق که باعث
شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن بهر چیزی که ممکن باشد و اما
الفت آن بود که ایشان را عقدات دات کردهی در معاونت یکدیگر بجهت مقدم صعبت متفق شوند و اما
وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از
جایی غیر ملایم که بکسی رسد هستیعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد و اما صله رحم آن بود
که خویشان و دوستان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما
مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسارت
بکمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند
چنانکه موافق طباع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران بر وجه مجاز
میگذارد از منت و غرامت خالی باشد و اما تودد طلب مودت بکفا و اهل فضل باشد

بخوش روی دنیا و سختی و در هر چیز ما که مستند یا بعضی بود اما تسلیم آن که بعضی بیاید بسیار و تعالی داشته باشد
با یک بی که بر ایشان اعراض جایز بود و صلاح و بخوش منشی نماید و اگر چه موافق طبع
او نبود اما توکل آن بود که در کار ما که حوالت آن بقدرت و کفایت بشری بود و رای و رویت خلق
در آن مجال تصرفی صورت نبندد و زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نظر نکند و کفایت آن باشد بسیل نکند
و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش را جل و علا و مقرب حضرت او چون ملایکه و انبیا و اولیا
و اولیا علیهم السلام و متابعت ایشان و انقیاد او امر و نواهی صاحب شریعت علیه السلام ملکه کند و قوی
که مکمل و متمم این معانی بود شمار و بشمار خود سازد اینست حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی
فضیلتهای بی اندازه تصور توان کرد و بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله ولی التوفیق

چون فضایل در چهار جنس محصورست اضداد آن
که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد علم است و جبن که ضد شجاعت
است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی
بر فضیلتی چند است که چون از این حد تجاوز نماید چه در طرف علو و چه در طرف تقصیر رذیلتی ادا کند
بل بر قسمی که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد و پس هر فضیلتی همتا و همسایه است
و رذایل که با او باشد بمنزلت اطراف مانند مرکز نقطه دایره تا هم چنانکه بر سطح دایره
یک نقطه که مرکز است و در این نقطه ماست از محیط دو دیگر نقطه که عدد آن در حصر و عد نیاید
از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یکی در جانبی که با نقطه محیط نزدیکتر باشد از مرکز هم بین
فضیلت و انیز حدی بود که آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و اطراف از این حد در جهت
و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود بر رذیلتی و اینست مراد از حکما از آنکه گویند فضیلت اوسط بود
و رذایل اطراف پس از این روی ما را از فضیلتی رذیلتهای متناهی باشد چه در حد محدود بود
و اطراف نامحدود و از جهت فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم و او آنکاب زودیلت مانند اطراف
از آن خط و ظاهر است که میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای مستقیم نامتناهی نتواند
بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف
از آن منهج نامحدود باشد و انواع محبت باشد صعوبتی که در التزام طریقه فضایل واقع باشد
و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود
صراط از جهتی هست چه وجود و سط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و نمیک
بدان بعد از وجود متعذر تر و آنچه حکما گفته اند اصابت فقط الهدف اعسر من اصابة عدد من الغنم
و لزوم الصواب بعد ذلک نظمها اعسر و اصعب حیث بعضی خواسته اند و بباید دانست که استقامت معنی

اعتبار کنند یکی آنکه نفس وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و اگر اطراف آن در
از مساحت محال باشند دیگر آنکه وسط بود باعتبار مساحت مانند آن آزاد و سالکت محال باشند و دیگر اعتدالات
فوقی و شخصی بنزدیک اطبا اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و از اینجاست که شرایط بر
فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و با اختلاف احوال و زمینه ذهن آن هم اختلاف لازم آید و بنا بر
هر فضیلتی نزدیکتر که رذایل هر شخصی معین نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل هر شخصی در حد و عدد نتوان
آورد و ازین سبب است که دوایی مشترک بسیار است و دوایی خیر اندکی و لیکن حصر این
هر صاحب صناعت نیست چه هر صاحب صناعت اعلم باصول و قوانین بود نه احصاء جزئیات چنانکه
در دور کرد رافلاطونی بود در تصور و تمیز که توسط اشخاص نامتناهی ازین دو قوت و عمل نتوان کرد
و در هر موضعی مصلحت آن موضع از آنکه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اختصاص کنند
و رعایت تقدیم بسنند و واجب بود که تصور کنند اعداد در ما ذکر شده بیاهمتمل که در وجود توان
آورد و اعداد فسادی که در طریق صناعت صافست و چون از غایات راجع باید و نوع است یکی آنکه
از آنکه زیادت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنکه از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس رذایل
دو جنس باشد طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است پس اجناس رذایل شش
باشد دو از این بازار حکمت و آن سفه بود و بله و دو از آن بازار شجاعت و آن تهور و جبن و دو
از این بازار عفت و آن شره بود و خمود و شهوت و دو بازار عدالت بود و آن ظلم بود و انظلام
اما سفه و آن در طرف افراط استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب
بود و بعضی که پرسی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود یا ادوات یا از ذهن
خلقت و اما خمود و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام در وی بآن جبل باشد
و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن نکوهیده و اما شره و آن در طرف
افراط است و آن باشد بلذات زیاده از مقدار واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است
سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشد
اما ذهن ایثار از دی خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از
وجوه غیر و اما انظلام و آن در طرف تفریط تکاسل و دون طالب اسباب معاش بود از جهت
و جهت آن و انفاق و نوزدن در و اگر نفس آن پی استحقاق بلکه بطریق ظلم است و بسبب آنکه
وجوه توسل باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خاین هیئت بسیار مال باشند و منظلم
کم سرمایه و عادل متوسط حال و هر سه بسیار یافت در افرادی که در تحت اجناس فضایل باشند
اعتبار باید کرد تا بعد و بر نوعی در ذیل معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب تفریط

توانند بود که بر یکی از این انواع اصناف در هر فضیلتی نامی متعین و وضع کرده باشند اما چون
معنی در تصور آید از عبارت فراخی حاصل آید چه عبارت برای تو تحصیل بعالی کار دارند و اما از جهت
مثال آنچه بدان قوتی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بر آن قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع
بر شمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود
میان خبث و بلادت و جانب تفریط و درین بلادت آن میخواهیم که از مردی اختیار نه از عدم خلقت
و اما سرعت فهم وسط بود میان عسرت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و انتظار
از تاخیر تفهیم بلکه شود و اما صفاء ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط
نتایج تاخیر افتد میان التهابی که بسبب حدت مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم وسط
بود میان بطیء و ترقی که در استیفاء تصور مجال ندهد میان آنکه بتعقد موجودی اما حسن تعقل وسط بود
میان فکر یا ادراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید و میان تصور فکر از تعقل تمامی مطلوب
و اما تحفظ وسط بود میان عنایتی زاید بضبط آنکه ضبطش بی فایده و میان غفلتی از استیفاء تصور که بدوی
بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد و اما تذکر وسط بود میان استحضار ضد اقتضا تصحیح ذکا
و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و همین نسبت
در انواع دیگر اجناس می باید گفت و باشد که بعضی رذایل نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق
که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف
فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی با فضیلت
با وسط وجودی بود شند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بسبب بعضی ناقص لطف آن بلیس
و میان آن رعایت و نقص فضیلت فرقی نکنند آنچه اسراف و تهور بیشتر بیند همان بر نام فضیلت
کاهتر است و در طرف تفریطش آن اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است
و میانست وجود عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که با ضافت با وسط عدمی بود و یکی
حکم اند مشهور تواضع و حلم اگر افراطش شود و طرف تفریط که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که
تفضل و خیلایی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واقع بود اینست میان
اصناف رذایل بر سبیل اجمال و از بعضی ازین اصناف [illegible] آن داده [illegible]
تفصیل حالات مخصوصه چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات [illegible]
فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بفضایل [illegible] از احوال مثل ازین دو رذایل که
بیان خیر و سعادت مقصود بود یاد کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهار گانه [illegible]
پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهار گانه بود و آنچه یکی در تحت آن اجناس

موجبات سعادت

باشند و سعید کسی بود که ذات او جامع این صفات بود و چون یک جنس از این فضایل تعلق بقوتی
بقدری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بفعل دارد پس منظور اما حکمت نظری باشد
و منظور اما سه جنس باقی جان و چون افعالی که صادر میشود از مردم بشبیه بافعال اهل فضایل
و تمیز میان فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدا آن حالتی دیگر باشد
غیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل اجمالی بشرح در بیان کنیم که ما در حکمت جامعی
باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند در اثنای محاورة و مناظرة بیان هر نکته از نکت
حقایق که بطریق تقلید و تلفیق ذکر نه باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند
و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس بر فضیلتی که مثمر حکمت بود
در نهاد ایشان مفقود چون مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات
افعال انسانی و مثل کودکان در تشبیه نمودن بالفاظ پس اما این جماعت و امثال
ایشان شبیه بود باثار حکما از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع بر جنس مشابهت کمتر
افتد و همچنین عمل ایشان صادر شود از کسانی که ضعیف النفس باشند مانند جماعتی که از شهوات رویی
و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظاری چیزی هم از آن جنس و ماهیت ذوات
آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در اجل آخرت و یا بسبب آنکه از اجناس بعضی از آن
اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق از آن و نیافته و از ممارست و تجربت غافل
مانده مانند بعضی اهالی صحرا که جهاد بیابانهای و روستاهای که از شهرها دور افتاده
و دانند از بشقاق
و در دنیا و در آخرت
حیوانات صحرایی و جایی بیکنند و
بیشتر مانند انتظار آنکه نتیجه این در دنیا حاصل
سازند و یا در بهشت از ملاذ و لذات
پس اینچنین عبادت را یا عبادت بسبب
و یا بسبب تولد لذات آنکه مرتب صحرا
و کوه و دهات باشند و از حساس این
دریا نیز و در گردن آنها لذتها
بهره ندارند و مزه آنها در گذشته
از دم اهمال و از ما بقی و یا بسبب
خوردن طعام لذیذ از یا هم خواهند
و بهشت رو در آن ایشان مقید بود
کشته این همه فضایل را بغیر حقیقی
قرار داده اند زیرا که هر شخص
خوردن رود یا از این مردم
کشته طالبات در حسی که چنان
ماه یا فتح بهشت خوردن
نداشتن بر ترک لذات عمل کنند

و آنچه نه فضیلت

و خلاصه عقاید و حاصل
معارف ایشان
تشکیک و حیرت بود

و بعضی حالت مقلد
در حقیقت و شان این تشبیه
شبیه از حقیقت
حکمای بود و مطلع
کم واقع شود و همچنین
و اگر نفس را اصل ندارند
بود و تنها دنیا
روی ذات بیاشند ای بعد امید
بود و تنها چیز هم از آن جنس لذات
باشند قرار
و پرهیز
دور گشته و بازده از آن جنس
دانند از بشقاق
در دنیا و در آخرت یعنی
بیکنند و جایی بیکنند و
بیشتر مانند انتظار آنکه نتیجه این در دنیا حاصل
سازند و یا در بهشت از ملاذ و لذات
پس اینچنین عبادت را یا عبادت بسبب
و یا بسبب تولد لذات آنکه مرتب صحرا
و کوه و دهات باشند و از حساس این
دریا نیز و در گردن آنها لذتها
بهره ندارند و مزه آنها در گذشته
از دم اهمال و از ما بقی و یا بسبب
خوردن طعام لذیذ از یا هم خواهند
و بهشت رو در آن ایشان مقید بود
کشته این همه فضایل را بغیر حقیقی
قرار داده اند زیرا که هر شخص

و نقص در ایشان حاصل
و بسبب خوش و بی خوش
وجود صاحب بسبب
و بسبب اعراض از آن
و بسبب طلب

کسی که مال خرج کند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد دنیا یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و در طلب دفع
ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و ایثار کند بر کسانی که بجهت اتفاق و موسوم نباشند چون اهل شهر که با
که بلوغ و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهت نوع زیادت کند و این قسم
مانند افعال تجار و اهل مراکب بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال اختیاری
آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت لاف و دروغ و بعضی بطبیعت طلب
و تجارت و کروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر
مال لایق حال پیشه و از آنها افتد یک بی را که از نفس کسب و حکومت جمع بی خبر باشند چه مال اصل صفت بود
و مخرج حس احکام و تمثیل این معنی حدیث مردی که سگی بر کوهی تند جنبد و دانایی فرود کارد باشهاد آورده
اند چگونه در دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه و حمل در آسانی چون فرود گذاشتن آن
سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضرورت و تدبیر بیش و نافع در اظهار حکمت و تصنیف و اکتساب آن از
وجوه ستوده متعدد چه مکاسب حلال اندک و سلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مکاسب
نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال قاصر حضافه دار
بکنت و در کار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خبیثات و طرق ناستوده جمع مال کنند
فراخ دست و فراخ عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل هیات نیست از مذمت و دناءت
غرض از فراغ و اختیار از و تمتع خبیثات و سرقات و کسب ظلم آنکه و قرآن و سنة از آنچه مذمتی
نفیضی و لوم دعا باشد چون خدیعت اشرار و قیادت تجار و متنوع و متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک
و مصاحبت ایشان در نوشش قبیح و کمین شنایع و تصنع بر حسب میل طبایع ایشان و تکلف بردن
نفیر و مصاحبت اهالی و بغیه و دیگر انواع شر و فساد که غلبات مال بسبب سند اجاره کنند بر منفعت
در اجتنی که در عوض آن افعال بود فواید رسید پس نخست اعلامت کنند و نادر کر دشن و در کار شکایت
نمایند و بر جنس متمولان و مصنفان حسد برد لیکن تحقیق بحقیقت آنکس بود که بذل مال را بغرض دیگر جز آنکه
سنی دولت که تنها بس است منسوب کند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بعوض و تقصد یا بود تا بعلت
و دلی که جواد نفس باشد نبود و باشد و کمال حقیقی حاصل کرده همچون اهل شیخ بی عاقبت صادر شود
از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که در مباشرت حروب و در کوب اهوال
و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع مکاسب که حصر آن ممکن نبود چه باشد بر این اقسام
طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این احوال نه از قبیل شجاعت
بود چنانکه اگر نیت حرص و نهمت بود و نفس شریف را در معرض خطرها نهادن و بر کارهای عظیم اقدام نمودن
و در طلب اسباب چیزی که جاری مجری مال بود و مباشرت خساست همت و رکاکت طبع و تاند بود و لیکن بود

[illegible] و شجعان مناسبت نمایند و اگر در ترین [illegible] خلق باشند از فضل و فضیلت تا بدی که
اعراض از شهوات و تصبر بر مقدورات مستلزم اغراب [illegible] و قطع اعتقاد و اصناف جراحات
و نکایات که آنرا التیام نبود و از ایشان صادر شود و باشد که باقصای نهایت [illegible] برسند و بدست و پا و گوش
بر بدن و چشم کنند و انواع عذاب و نکال و شنع و صلب و قتل و ضرب و حبس و نا اسم و ذکر و میان قومی بنامی [illegible]
و سنگ و خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند بانی و شایع گردانند و هیچ [illegible] فضیلت
نماید که کسی از ملامت قوم و حشمت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه و مخزیات باشد یا [illegible] از تکمیل [illegible] عادت
و تکمیل او راسخ بود و مقدم معنی که [illegible] اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او باشد [illegible]
همچنین صادق و طلب معشوق از نهایت [illegible] و [illegible] از فرط حرص [illegible] از مشقت [illegible] و [illegible]
خوف [illegible] و در [illegible] اختیار کنند [illegible] شجاعت [illegible] و دیگر حیوانات اگر چه شجاعت بود
اما شجاعت بود چه شریعت و تقوی خود [illegible] و [illegible] شرف [illegible] و [illegible]
یا [illegible] را غلب مقصود او از [illegible] مقاومت [illegible] باشد مثل [illegible] یا [illegible] و [illegible]
یا اصلاح کند بعد [illegible] که شرط فضیلت است در [illegible] لیکن شجاعت [illegible] بود که [illegible]
ای قبیح و شنیع زیادت از حد او باشد از اقدام حیات [illegible] سبب قتل [illegible] از جهالت [illegible]
کند [illegible] شجاع و در [illegible] شجاعت احساس نیفتد که [illegible] شجاعت موجود بود لیکن در [illegible]
احساس افتد چه در [illegible] دنیا و چه بعد از مفارقت [illegible] که بذل نفس و حمایت حق و در راه باری [illegible]
در مصلحت دو جهانی خود [illegible] این کرده باشد هم آنکس که این سیرت دامن گیر او شود و [illegible] که
بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر [illegible] سرانجام کار او مرگ
و [illegible] او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس دست از دین و حمایت اهل
حرم [illegible] از دشمنی دو گاه کردانیدن دست متغلب از اهل دین و جهاد و [illegible]
تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که به دل در اختیار قرار طلب بقای
[illegible] که هیچ حال [illegible] از آنکه [illegible]
چند مهلت یابد بعیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض خواری و ذلت و [illegible]
و مذمت روزگار گذراند پس [illegible] مرگ با فضیلت که [illegible] شجاع [illegible] اتفاق [illegible]
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که محض شجاعت صادر شده است مقصد [illegible] اتی [illegible]
است [illegible] ایها الناس انکم ان لا تقتلوا موتوا الذی نفس ابن ابی طالب بیده
لالف ضربة علی الراس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت
هوای نفس و تجنب از شهوات همین حالت بود که گفته اند و هر که حد شجاعت

له پیش از این

که پیش از این یاد کرده ایم تصور کرده باشد و اندکی انصاف نی که خرد هم چند شبیه است بشجاعت
اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که هر که با [illegible] اقدام نماید یا
از فضایح [illegible] اندیشد شجاع بود چه کسی نی که از [illegible] شرف و [illegible] حرمت باک
ندارند یا از آفتهای [illegible] چون [illegible] سخت و صواعق متواتر یا از علتهای مزمن و امراض
معلوم یا از فقدان یاران و دوستان یا از امواج و آشوب دریا و قسمی که در معرض این
بلیات باشند خایف نشوند بجز یا [illegible] حاجت بلیات نزدیکتر باشد از آنکه [illegible] کسی که
در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند [illegible] بدان وجه که [illegible] از آن [illegible] بجهد یا [illegible]
دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی افکند و در [illegible] یا [illegible]
در معرض شیری مست یا کاری نا [illegible] تند یا [illegible] نا یافته شود تا [illegible] شجاعت [illegible]
خود در مردی و قوت بمردان نماید نسبت او بتعلمت و حماقت [illegible] باشد از آنکه [illegible] شجاعت و [illegible]
افعال کسانی که خویشتن را [illegible] کنند یا [illegible] یا در جایی افکنند از خوف [illegible] یا از فرط
زوال جاهی یا از مقاسات امری [illegible] چه در [illegible] حمل کردن لایق تر از آنکه بر شجاعت از جهت آنکه
شجاع [illegible] بود بر تحمل شدایدی که صادر گردد که مناسب آن حال بود و این معنی
واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه عقلا و حکمت چنان اقتضا کند
که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک بود بنیان کسی مناقشت و مضایقت نکند و قدر او [illegible]
و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند [illegible] شجاع [illegible]
الوجود بود و [illegible] در امور محمود و صدور [illegible] و [illegible] و [illegible]
بخیرهای که عوام آنرا بزرگ تر شمرند مانند قتل سخت [illegible] باشد نه بگردهای که مدارکش [illegible]
بود اند و یکین شود نه از هولی که ناگاه حادث شود و مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او
بمقدار واجب بود بر کسی که مستحق آن باشد در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم بدین
شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد اگر بسبب
شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم بود [illegible] بوده اند تا نفس خویش [illegible]
در [illegible] افکنده اند تا اگر مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته است و چنان [illegible]
و بال [illegible] و موجب مزید ذل و عزا باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
نیکو نیاید الا از [illegible] و سر الله آن تا [illegible] الا بکلمت تا هر نوعی را بجای خویش [illegible]
خویش و بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفتی و شجاعتی حکیم
نبود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عمل شبیه بعدالت صادر شود از کسی که

عدالت موجود نبود اخذ عدول کنند از جهت ریا و سمعت تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی
مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنکه تعظیم یافت و در دیگر فضایل و نشاید که افعال
امثال ما اینها را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای
نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود
بتقدیم رسانیده باشد و بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر
آن بر همین نهج رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتضا فضیلت عدالت بود و بر هیچ
دیگر این نگاه نمی‌شود که نقص یا بی نقصانی که مقتضی رب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال آثار
او در سلک نظام اخراط یابد و در دیگر فضایل عین اعتبار محافظت یابد تا حقایق آن از آنکه
بدان شبیه بود باز نشناسد والله اعلم بالصواب فصل هفتم در بیان شرف عدالت
بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال آن لفظ عدالت از روی دلالت منبی است از
معنی مساوات و تعدیل مساوات بی اعتبار وحدت متنع چنانکه وحدت بی تباین و وحدت
اعلی از مراتب و مدارج کمال شرف مخصوص و ممتاز است و سر بدان اشارت کرده است سبب اول که
واحد حقیقی است در جملگی معدودات نقصان انوار وجود و هست از علت اولی که موجود مطلق است
در جملگی موجودات پس هر چه بوحدت نزدیکتر بود وجود او شریفتر و بدین سبب دیدن هیچ
منزه‌تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت
کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط
حقیقی عدالت راست و هر چه جز اوست بنسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او
وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی فساد است بل مقتضی
فساد و بطلان موجودات است و اعتدال طلب وحدت که بمنزلت قلت و کثرت و نقصان
و زیادت از اصناف متباین هر یکی دو یکیت وحدت آن از نقص نقصان و زیادت فساد
باوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال بنوعی دایره وجود باشد سعیدی
چه توالد و تناسل و غیره از عناصر اربعه منتظم است باقی آنچه معتدل و بی آنچه سخن دین
باب بسیار است و مردمی با صاحب اولی آنکه با کسی مقصود شویم و کوییم عدالت و مساوات
مقتضی نظام مخلوقات اند و چنانکه در موجودات حقیقی هر نسبت که نسبت مساوات شود و الا از
جدا تناسب خارج افتد در دیگر امور هر چه از الف می بود بر جهی از وجوه عدالت در وی موجود
نبود و الا مرجع آن باختلال باشد نسبت مساوات بعینها آنگاه بود که مماثلت
که عبارت است از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود آنچه مماثلت مفقود بود

مساوات چنان بود که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم اول
نسبت متصله گویند و دوم نسبت منفصله و در انواع منتهیات بر وجود مختلف بکار دارند و مانند
عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و ما در تقسیم
ام نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن سبب بعضی عظیم است پس چون اعتبار عدالت بسیار
در امور بی که مقتضی نظام معیشت بود و اما دیات را و آن مدنی باشد و آن سه نوع بود یکی آنکه
تعلق بنسبت اموال و کرامات دارد و دوم آنکه تعلق بنسبت معاملات و معاوضات دارد
و سیوم آنکه تعلق بنسبت امور بی دارد که تعلق بدین بود و تا دیات و مبایعات را بدو
قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامت با این مال مانند نسبت کسی است که در مثل
رتبت او بود و دیگر امتی و مالی مانند قسط او پس از این کرامت و این مال حق او است و اما
مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود در این نسبت شبیه است بمنفصله
و اما در سیوم گاه بود که شبیه بمتصله افتد منفصله گویند نسبت این نزاز با این جامه
چون نسبت این سنگ بر کسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حقیقی نیست و متصله
چنانکه گویند نسبت این جامه با این چون نسبت این نمایین کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی
حقیقی نیست و اما در قسم سیوم شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با تبعیت
خویش پس اگر او ابطال تسدی کند یکی یا فردی که بر دیگر شخص است یا فردی مقابل آن
باز باید رسانید تا عدالت ذکانی با حال اول شود و مساوات کسی بود که مناسبات و مساوات
میسر چیزهای نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند
و خواهد که حد مساوات برند بر این مقداری از زیاد نقصان باید کرد و بر ناقص زیاده کرد
تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی میسر گردد
که بر طبیعت وسط واقف باشد تا در اطراف کند یا او و همچنین در خفت و ثقل و ربع
اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط
در چیزی تا بر خفت آن از چیزهای اعتدال صورت بندد ناموس الهی است پس
بحقیقت واضع تسدی و عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت او است تعالی
و که چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نباشد چنانکه بعد از این شرح
بر گفته آید و تعاون موقوف بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی
لستانند و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود
چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود با دکانی

حاصل شود و تواند بود که عمل بکار از عمل صانع بیشتر بود یا بیشتر دیگر پس بفضیلت بمنزلهٔ عمل
و بتقویم احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل و متوسط است میان خلق
لیکن عادل صامت است و احتیاج بعادلی ناطق تا اگر استقامت متعاملان
بدینار که صامت است حاصل نماید از عادل ناطق استقامت طلبند و اگر عادت دینار
کند تا تلف شود و استقامت بالفعل موجود شود ناطق الف است پس ازین دیگر
حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز
صورت نه بندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار
ناموس عادلست و معنی ناموس در لغت اندیشه و سیاست بود و اگر چه این ناموس از
جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب فیثاغورث چنان گفته است ناموس اکبر
من عند الله توانا بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر است و ناموس
سیوم دینار پس ناموس خدای تعالی مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و اگر اقتدا بناموس الهی باید کرد
و ناموس سیوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی بیشتر می شود آنجا که فرموده است
وانزلنا معهم الکتاب والمیزان ینقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس
و دینار که مساوات دهنده مختلفات است تعلق از آن سبب افتاد که اگر تقویم قیمتها باشد
بنوعی مشارکت و معاملت موجود افتد و اعطاء مقدور و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی اکثر باید و در
بعضی اندر باید اعتدال حاصل آید و معاملت بطلاح بانجا منتهی شود و این عدل مدنی بود که گفته شد
و دنیا بعدل حق است و خرابی دنیا بجور حق بسیار باشد که عمل اندک با علمای بسیار متساوی باشد مانند نظر
مهندس که در مقابل بر بحاد و مشقتهای کارکنان بسیار رفته و مانند مدبر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان
بیشمار رفته و با رای عادل جابر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس افتد
که مشتمل بر چهار نوع بود اول جابر منظم و آن کسی باشد که ناموس الهی را منقاد نباشد دوم جابر با وسط و آن
کسی بود که حاکم بر طاعت کند سیوم جابر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دنیا نرود و فسادی که از جور این هر چهار
آید مختلف است اما اول و دوم و سیوم از دنیا باشد و فسادی که از جور دو هر دیگر باشد عظیم تر از آن فساد
بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس حساب باشد عمل طبیعت مساوات کند اکتساب خیر و سعادت از
وجوه عدالت و ناموس الهی خیر مجهول نفع باید و اما عدالت خیر جمیل سعادت شود و از ناموس الهی خیر بود
و بچیزهای که موجب سعادت باشد و بعضی از فسادهای عدلی بود پس شبهات فرماید و حفظ خیر تربیت در معاملات
و حفظ خیر و حفظ مزدوج از ناشایسته باز از فسق و افتاد و شبهه و دیگر فقر باز دارد و فی الجمله بر تقلیت
است و از زیادت مع و عادل کسی است که عدالت کند اول رد و اخذ خیر پس در شرکا و نیز پیش از مال
مدینه پس گفته است عدالت جزوی بود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با سیرت و جور که مخالف است جزوی
بود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود با سیرت و لیکن معنی انواع جور از بعضی ظاهر تر بود مثلا آنچه در بیع

وشری

وشری و کفالات و عاریتها [illegible] ظاهر تر بود به نزدیک اهل مدن از دزدیها و بور و زنا و [illegible]
میانجیگری و گواهی دروغ و این صنف کفالت نزد [illegible] باشد که تغلب نیز دیگر بود مانند قدرت [illegible]
و آنچه جاری مجرای آن بود و اما عادل حاکم سیوم باشد که رفع و ابطال این فساد کند و حقیقت ناموس الهی
پس خوشتر از خیرات بیشتر از دیگران بدهد و از شر در کمتر و از بیخ کنده اند [illegible] نعلبه از آن گفته است
سوم مرتبه حاکمیت کسی باشد که شرف حسب و نسب مشهود بود با ملک کمی بسیار بسیار متقی باشد و اهل عمل [illegible]
و از شرایط استعداد این منزلت شمشیر [illegible] حقیقت [illegible] باشد و مزیت مرتبه بر دیگری از
خوش و سبب جلبی اشراف [illegible] در [illegible] نوع آن افتد دوم [illegible]
آن افتد [illegible] شهوت چون باعث شود بر اجرای [illegible] مردم را از آن [illegible] افتد و آثاری صورت کند دیگر که
چون در طریق توصل مشتهی [illegible] باشد با نوعی [illegible] راه بود که گرایت آن [illegible]
[illegible] کند و ذلک قوه شهوت را بارتکاب آن [illegible] حمل کند و [illegible] مقدر کند که [illegible]
کند و از آن اندازه باید مانند کسی [illegible] سعایت کند نیز [illegible] متوسط [illegible] از غیری [illegible]
منفعتی [illegible] لیکن او را [illegible] حاصل [illegible] از مسببی دیگر و اما فعلها
چون سبب [illegible] شود از وجه قصد و اختیار بود و نه منفعتی اندازد بل که قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مورد
شود بطریق مانند سیری که بقصد بر شخصی آید [illegible] و او وی تابع آن حالت بود و تا [illegible]
[illegible] در سببی خارج باشد از ذات صاحب [illegible] و اندر آن اختیاری و قصدی مانند آنکه [illegible]
[illegible] باشد که شخصی بر [illegible] بود بکسی رسد که آن [illegible] باشد و او را [illegible]
شخصی [illegible] مردم بود و در آن واقعه [illegible] و [illegible] سبب [illegible] باختیر [illegible]
[illegible] و رشاب از و ساقط نشود و [illegible] افعال [illegible] تناول [illegible] و شهوی [illegible]
قبیح [illegible] آن [illegible] و [illegible] است [illegible] عدالت و [illegible] اما [illegible] در افعال [illegible]
اول عدالت را [illegible] قسم کرده است اول آنکه [illegible] مردم را بدان قیام باید نمود از حق حق تعالی که [illegible]
و [illegible] کرامات بل سبب وجود [illegible] است و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر [illegible]
و در [illegible] که میان او و خدا باشد با طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت شرایط و وجوب [illegible] بذل کند
دوم آنکه مردم را بدان قیام نمود از ادای حقوق [illegible] و ادای امانات و انصاف [illegible]
سیوم آنکه بدان قیام نمود از ادای حقوق اصناف مانند قضاء دیون و انفاذ وصایا [illegible]
بدان مانند تا [illegible] حکم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حق حق جل جلاله است که [illegible]
شرایط عدالت امامی باید که در افعال و اعطاء اموال کرامات و غیر آن ظاهر شد پس باید که از آنچه با
میسر از عطیات خالق اشرف [illegible] و نعم نامتناهی و حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در آن [illegible]
بذل کند چه اگر کسی با ملک یا [illegible] مخصوص شود از غیری و اگر مجازی نکند بوجهی بوصیت [illegible]
منسوب باشد تکلیف [illegible] عطایا نامتناهی و نعمتهای بی اندازه مخصوص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر
[illegible]

وعلمای صالح تفضیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری
و هر وجهی دیگر بود که ائمه علما مجتهد که ورثه انبیا اند و اهل حق بیان آن
میکنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل
جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را در قربت حضرت آلهیه منازل
و مقاماتست و آن مقام چهارست مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان را متقین
خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای کبار باشد و مقام دوم مقام اهل صفا است
که ایشان را محسنان خوانند و آن مرتبه کسانی بود که بکمال علم کلیه علمی متحلی باشند
بفضایلی که بر شمردیم موصوف مقام سیوم ابرار بود و ایشان جماعتی باشند
که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم
و مقام اهل فوز بود که ایشان را فایزان خوانند و مختصان نیز خوانند و نهایت
این مرتبه منزل انکماد باشد و ورای آن نوع انسان را هیچ مقام و منزلت
صورت نبندد و استعداد این منازل بچار فصلست باشد اول حرص و نشاط
در طلب و دوم اقتنا علوم و حقایق و معارف یقینی سیوم حیا از جهل و نقصان
و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت انسان
را اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت و اما اسباب انقطاع از آن حضرت که بلغت عبارت
از آن است

معاملات واخذ واعطا جز عدالت در اکتساب مال هست بشرایط مذکوره وحیرت در انفاق مال
هم جز عدالت شرایط اکتساب مال انفاق وپس با تفعال نزدیکتر بود و مردمان حرّ را از عادل دوست
دارند بدین سبب اگر تعیّن نقصان عالم بعد العدالت بیشتر از آن بود که کثرت چه خاصیت فضیلت
فعل چیز هست نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محبت کثرت ایشان در بذل متروک
بود و در جمع مال و حرص جمع نه از برای مال کند لیکن برای صرف انفاق کند و در ویش نه تا بدیگران
بود از وجه جمیله و تکاسل کند چه توصّل او بفضیلت خویش بتوسّل مال هست و از تضیع و تبذیر
و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حرّی عادل بود اما هر عادلی حرّ نبود و اینجا شکی ایراد کنند
و آن جوابی گفته اند آن شک اینست که چون عدالت امری اختیاری هست که از جهت تحصیل
فضیلت و استحقاق محبت کسب کنند باید که چون جود ضد اوست امری بود اختیاری که
از جهت تحصیل ذلت و استحقاق مذمت کسب کنند و عاقل اختیار بر ذلت و مذمت
بعید تواند پس وجوه جود مشخص بود در جواب گفت اما هر که از ارتکاب فعلی کند که موجب
بنفرت مردمی فی الجمله نفس خویش بود از آن جهت که قدرت بر دفع نفس اختیار نبود و ترک مشاورت
عقل اشارت کرده بشد و استاد ابو علی رحمة الله بر این جواب گفته است و آن آنست که
چون مردم را قوتهای مختلف هست ممکن بود که بعضی از آن باعث بر فعلی مخالف مقتضای
قوتی دیگر باشد اگر صاحب غضب یا صاحب شهوت یا فرا طایکسی که مبنی بر عربده کند اختیار
کند بی مشاورت عقل که بعد از وی پشیمان شود سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی
باشد که مقتضی آن فعل هست آن فعل حصل نماید و چون آن قوت استحکام عقل در استیلا
او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود بعد از آن سکون شهوت قوت تمییز و فطانت ظاهر گردد
اما اگر نیکو بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان ملکه شود و سوالی دیگر ایراد کنند
از سوال اول مشکل تر و آن آنست که تفضیل محمود است و اقل نیست در عدالت چه عدالت مساوات
بود و تفضیل زیادت و دانسته ایم که عدالت بیشتر فضایل هست و اوسط اقرب و سطی هست پس چنانکه
نقصان از وسط مذموم هست و زیادت هم مذموم بود پس تفضیل هم مذموم بود و این خلف
باشد جواب آنست که تفضیل احتیاط بود در عدالت تا از دفع نقصان ایمن شود و اوسط
فضایل بر یک منوال نتواند بود چه سخا با آنکه وسط هست میان اسراف و بخل زیادت
زیادت در و باحتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط هست میان شره و خمود
در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضیل صورت نه بندد و اما بعد از رعایت شرایط
عدالت اول آنچه استحقاق واجب کند او اگر ده باشد پس هم زیادت نیست احتیاط

آب و هوا سنگانی نیز کیفیت هر دو بلند
اما قدرت حق آب را تنه خاک و تشنه تا عالم فرق نمود

را بآن تصانیف کنند و اگر مثل همه حال با مستحق دهد و مستحق را مانع که زده متفضل نبود ملک مبذول
بود چه اهمال عدالت کرده هست پس معلوم شد که تفضیل عدالت هست و زیادت و تفضیل عادل
محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود اکثر دهد و دیگران بیشتر از او ایثار
خود را بیشتر دهد و دیگران را اکثر بتصدیق و معلوم شد که تفضیل از عدالت بیشتر است از آن جهت که
مبالغت هست در عدالت نه از آن جهت که خارج هست از عدالت و اشارت صاحب شارح
بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات هست گاه بود که در کیف اشیا
دیگر مقولات و بیاتش آنست که آب و هوا سنگانی بود نه بی مساحت و مساوی بودی در کیفیت
تفاضل اتفاق پس گفت فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا
اگر عناصر سنگانی بود نه بی فساد دیگر یکدیگر نتوانستندی کرد و علم جنت شدی در کیفیت بیطلی و لیکن باری
عز و علا بفضل و عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده هست که هر چهار در قوت و کیفیت سنگانی
متساوی اند تا یکدیگر را کلی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بر و
محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت بدین معنی قول صاحب شریعت
علیه السلام آنچه که فرموده هست بالعدل قامت السموات والارض غرض آنکه ناموس عدالت
کلی فرمایه که ما افتتاح کرده اند سرت آلهی و تفضیل کلی نوشته که تفضیل کلی محمود بود و عدالت کلی
محمود از جهتی آنکه ترک در بعدی معین باشد و زیادت محمود بود و ملک کلی را بفضل خواند و چون
حث و تحریص کند چه تفضیل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنکه گفتیم
تفضیل احتیاط و مبالغت هست در عدالت هم قوی تمام هست چه این احتیاط عادل
جزو نصیب خود نتواند بود مثلا اگر حاکم حکم شود و میان دو شخص خصم و در هیچ طرف
تفضیل نتواند کرد و جز رعایت محض عدل و تسویه حکم از و نمی طلبند از و تسویه آید و اگر گفتیم عدالت
جامع تفضیلست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلت تفضیلست چون هیات تفضیلی بسه وجه
اعتبار کنند یکی نسبت ذات آن هیات و دیگر اعتبار با ذات صاحب هیات و سیم
با کسی که معاملت بآن هیات باشد و اتفاق افتد پس باعتبار اول انرا حکم تفضیلی نتوان
و باعتبار دوم تفضیلت نفسانی و باعتبار سیوم عدالت و در جمله اخلاق و ملکات همین اعتبار
رعایت باید کرد و هر فاضل واجب بود استعمال عدالت کلی و جز اول در نفس خود
و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعد العدالت تعدیل قوی نکند
اورا عاقل شود و بر امری طلبد طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن تا دائما مخالف
طالب اصناف شهوات و الوان کرامات گردد و انقطاب و انقلاب این احوال و کار

قوی احساس شده و خیر خود را حال همین بود هر گاه کشتی فرض کنند بی ترتیب حسه که
آخر اعظم زمرهٔ اند همین احدث که فعل آلهی است ثبات دقوام دهد و از سطا طالیس کسی را که حال او
در نیکاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا به دو نیمه شود
باز از جانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای جل و جلال است
در ذات انسان حاکم قوی کنند تا او شرایط اقتدار الهی دینی که او را در دو بر یکی اما حق خود ساند
و سوی نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود و اسباب
بود تعدیل دوستان و اهل عشرت همین صفت و بعد از ان تعدیل اجانب و اما بعد ان
تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس خویش او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد
و همچنین شخصی که در عدالت باین غایت برسد ولی خدا تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود
باز از این بهترین خلق خدا تعالی کسی بود که اول بر خود خود گرد کند و بعد از ان بر دوستان
و پیوستگان و بعد از ان بر باقی مردمان و بر اصناف حیوان با اهمال سیاسات چه علم بصلاح
یکی بود پس بهترین مردمان بود و بدترین جایر و جماعتی حکما گفته اند که قوام موجودات و نظام
کاینات بحکمت است و اضطرار مردم باقتضای فضیلت عدالت از جهت فوات شرف
محبت چه اگر معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف هر نفع منقطع
و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق تر است در شرح امر محبت
توقف اولی تر بود والله اعلم بالصواب

در ترتیب اکتساب فضایل

و در مراتب سعادات و علوم حکمت معتبر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه
باشند بانواع کمالات یکی از دو جنس بود طبیعت باصناف اما طبیعت مانند مبدا
تحریک نطفه در مراتب تقویت مرتب انتقالات متوقع تا آنگاه که بکمال حیوانی
برسد و اما صناعت مانند مبدا تحریک چوب بواسطه ادوات و آلات تا آنگاه که
بکمال تحریک برسد و طبیعت بر صناعت مقدم است اسم در وجود هم در رتبت چه در
اول حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محاولات و ادوات انسانی باستمداد
امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمنزلت متعلم و تلمیذ
کمال هر چیزی در تشبیه آن چیز بود بمبدا خویش کمال صناعت در تشبیه او بود
او بطبیعت چنان باشد که در تقدم و تاخر اسباب دو صنع هر چیزی بجای خویش و ترتیب
در ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت آلهی طبیعت و الطبیعة مسخرة
متوجه آن گردانیده است از صناعت بر درجه تدبیر عاقل آید و مع ذلک

فضیلتی که مستند بود و این حصول آن کمال باشد بر حسب آن
و مشیت بآن کمال مقارن افتد مثلا چون مردم حصه مرغان را در جواری مناسب
حرارت سینه ایشان ترتیب دهد تا آن کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن
برآوردن فرخ است بدین تدبیر موجود و فضیلتی دیگر بآن مقارن افتد و آن برآمدن
مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حصانت متعذر
نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که مالصد
و معرفت آنچه امر ریاضتی است در ان باب افتقار الطبیعة بود اینجا باید
که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو فطرت بر چه سیاقت بوده است
پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث
شود قوت طلب غذا و مشتهی در تحصیل آن باشد چه کودک از شکم مادر جدا شود و شیر
از پستان مادر طلب کند بی تقدیم تعقل و بعد از انکه قوت او بیشتر شود آنرا با آواز گریستن تواند
و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که منالهای آن از حواس اقتباس
کرده باشد التماس کند بنوعی که بدرت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید و از موذیات
احتراز نماید و با آنکه در وصول بمنافع مانع آید مقاومت و کوشش و کشیدن آغاز
کند پس اگر با نفراد با انتقام و دفع قیام تواند نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند
و از مادر و دایه استعانت نماید و بعد از آن باین قوت تهاد که مبادی تحریک الات
اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمیز بود در وی ظاهر شود و ابتدا
آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس تخیل قبیح پس این قوت نیز
روی در تزاید نهد و هر یکی از این قوتها چون بکمال که بحسب شخص ممکن بود برسد اتمام گیرد
آن کمال در فرع سه وجه که صورت بندد اما قوت اول که مبدا جذب ملایم است و بترتیب شخص
موکل چون شکم را بتغذیه و تقویت نزدیک شناسد بکمال که متوجه بر آن باشد منبعث شود و بر استیفا
پس شهوت نکاح و شوق تناسل حاصل شود اما قوت دوم که مبدا دفع منافیست چون از حفظ
نفس متمکن شود و اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق در یابد
پدید آید اما قوت سیوم که مبدا نطق و تمیز است چون در ادراک اشیا بین وجود و ماهیات
باید بتعقل انواع کلیات مشغول و اسم عقل بر وی افتد و در این حال اسم الطفل بالعقل
شود و کمالی که مقوض بتدبیر طبیعت بود تمام که در بعد از ان نوبت تدبیر بصناعت رسد
صناعت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافته بتوسط صناعت بقا حقیقی یابد پس طالب فضیلت را

[illegible]

[illegible] کمالی که متوجه جهان باشد بعین قانون اقتضا نماید نمود در تهذیب قوتهای سبعانیت و ترحمی که از
قسمت سعادت کرده و بنده رعایت کرده و بنده تبدیل قوت سهوت پس تبدیل قوت
غضب و تحریک تعدیل قوت غیرت کرده و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت بر قاعده
حکمت ناقص باشد چنانکه بعد این شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید کرد و اگر
اگر مهمات اولی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر مبدا از مکارم مصلحتی ترتیب
[illegible] باشد بتدریج در نظام نفس زیادات بدو ملکات نامحمود و سعی باید کرد و تصعوبت طریقت
[illegible] باید نمود که اجمال مستعدی سعادت ابدی بود و فنای نافات بهر روز متکلمه تر شد نزدیک
[illegible] نگاه که بدو جز امتناع رسد جز خلعت ذاتی صفت بست نباشد الا و ما لیه من سوء فقد ظلمت
[illegible] باید دانست که هیچکس بفضیلت متصف نباشد هیچ افزوده و بکار کاتب یا صانع جاری
[illegible] کسی تمام فضیلت از امور صناعات اما بسیار بود که کسی از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط
استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب نجارت را ممارست آن حرفت می باید که تا اسبابی
در طبیعت او راسخ شود که مبدا صدور آن فعل باشد از روی ملکه انجام او از جهت اختیار
آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت لست و همچنین طالب فضیلت را بر افعال که آن فضیلت اقتضا
کند دوام می باید نمود تا هیات و ملکه در نفس او پدید آید که اقتضا او را بر صدور آن افعال
بر وجه اکمل بسهولت بود و از نگاه قسمت آن فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته اند صناعت
اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب زمین صناعات طب است که خود چیزی
[illegible] بدن مقصود است پس قسمت او که در دین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه است بطبیعت
در صناعت طب بطبیعت و از این جهت بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند همچنانکه
طب و جسمانی دیگر اگر چه مقتضی از آن ذلیت بود و ما بر قسمتی را بغایت جمله بیان کنیم ان شاء الله
تعالی پس از این مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت سهوت باید کرد
بعد از آن بحث غضب و انگاه کرد تا حال هر یکی از فطرت بر قانون تعدیل ملکه گردانیده
آنچه بنسبت با آن قوت جبلی بود از کوشید و اگر از عدل منحرف اول بر راه اعتدال
پس تحصیل آن ملکه اقدام باید نمود و چون از تهذیب این دو قوی فراغت یابد بتحصیل قوت
نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد اول که بتعلم شروع نماید بحث خوض در فنی باید
کرد که ذهن را از رذیلات صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در
فنی که اهم باشد قول در قوانین صناعت باشد و بحر و خطیب او در آن مجال ناقص را حاصل
ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه شود بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات

[illegible]

موجودات این بحث با تنها شما آن تهذیب این سعادت قانع نباشد باشد بعد از آن بر حفظ قوانین
تو فرا باید نمود و اعمال معاملات بر حسب آن طبیعت مقدر کرده آید و چون این دقیقه بنیز
رعایت کند انسانی با فضل شده باشد و اسم حکمت و تحت فضیلت او را حاصل آمده
پس اگر خواهد که در سعادات خارجی و سعادات بدنی استمام نماید نور عقلی نور بود و اگر
باری مهمات معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول شود و سعادات سه جنس بود یکی سعادات
نفسانی و دوم سعادات بدنی و سیوم بدنی که با جتماع و تمدن متعلق بود اما سعادت نفسانی
آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن بدین بیان و بحث اول علم تهذیب
اخلاق و دوم علم منطق و سیوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی ترتیب تعلیم
برین سیاقت باید کرد تا نفع آن در هر دو جهان نمودی حاصل آید اما سعادات بدنی چون
بود که نظام حال بدن باز گردد و چون معالجات و حفظ صحت و علم تجربت که عبارت
از آن بود که نظام حال ملت و دولت امور معاش و جمعیت تعین دارد و یا تنبیه علم
شریعت از فقه کلام و اخبارات و تنزیل و تاویل معلوم ظاهر چون علم حدیث و فقه و کلام و تفسیر
حساب و مساحت و هیئت آنچه بدین ماند و متعلقست بر یکی بحسب منزلت او باشد و الله اعلم بالصواب
و خلاصه حکمت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصود بود و چون نفس منزه از فضایل
شد و بر نیل فضیلت و تحصیل معارف متوجه باستمداد علوم حقیقی و معارف یقینی مشغول
شد واجب بود بر صاحبش اهتمام باموری که مستدعی محافظت دین شرایط و آفات
این هر اسم باشد چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال علایم مزاج و قانون
حفظ نفس اثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در حصول مذکور با او مناسب و مشاکل و مشابه
باشند چنانکه جز از نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز
از موالست و مجالست کسانی که بدین مناسب متعلق نباشند و علی الخصوص از اختلاط
شرور و فسق مانند کردی که بمسخرگی و جون شهرت یافته باشند یا بلعب باصابت قبل
شهوات ذمیل فواحش لذات مصروف گردانیده چه بحسب این طایفه حافظ
صحت اهم ترین شرطی است و واجب ترین چیزی بود همچنانکه از مخالطت ایشان
حذر واجبست از اصغا اغانی و حکایات و استماع اخبار و محاورات و روایت
اشعار و مزخرفات و حضور محافل و مشاغل ایشان خاصه و فنی که با استطابت
نفس و میل طبیعت منسوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع با از استماع

[illegible] و ماده غوایت عالمیان مستبصر گشته باشند بجوان
مستبد و مستعصیان مستبشر شده چه رسد و سبب آنست که محبت لذات جسمانی و شوق بر آلات
جسمانی در طبیعت ایشان مرکوز است از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول و معظوظ شده
باستقرار و اگر سبب ذمام عقل و قسیم حکمت بودی کافه این نوع انسان جبین طاعت
و فضیلت افاضل و قناعت سعداء اماثل حقیقی و مداخلت با یاران و موافق در مزاج متفق
و حکایت مستطاب ذوی نجابت گوی مستبدی لذات مباح و مرخص بود بر وجهی که مقدمه آن عقل
باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف یا مرتبه نقصان ناکامیده بود و داخل نشده
در آنچه از آن احتراز نمودیم جانب طرایق مانند دیگر اخلاق و دطرف بود یکی جانب
افراط و تسمیت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگر جانب تفریط و تعریف و خلاعت
و عبودیت و تنگ خوی معروف و مذموم و مرتب و سط که بر شرایط اعتدال
مشتمل بود بلیاقت و [illegible] و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم
طرافت بر صاحب این ثبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام ذطایف افعال
حمیده بود چه از تسهیل نظرات و طرائق تسهیل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج
از عهده وظیفه از هر یک حواس لذت میکند و اقبال و اهمال آن نیز بوجهی جانب نشر و
و اجتمعی بکاری ریاضت بدنی است در طلب جسمانی و مبالغت اطبا نفس در تعظیم این
ریاضت از مبالغت اطبا بدن در تعظیم نفع آن ریاضت مشتر باشد و نفس چون
مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند بلذت و جدت گرایش
و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود و چون از طلب عمل عاطل گردد یا کسل و انفت
بر دو مهلکت نزدیک شود چه این از عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت
و رجوع با رتبت بهایم باشد و انتکاس حقیقی ایمنت نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز
ارتیاض با مور فکری و ملازمت علوم جبار کانه عادت کند با صدق الفت کرد و مولع
نظر و دوست داشتن شمرد با حق مناسبت شود و طبعش از باطل منفرت و شمش از
دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک شود نظر دقیق با مطالعه حکمت بسر رد از
مستورات و ذخایر اسرار و غوامض آن مستلم طوفان یابد و بدرجه قصوی برسد و اگر این طالب
در علم و براعت یگانه روزگار و برآمده اقران شود و بایه که محب او بعلم خویش او را از مذلت

بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست فوق هر ذی علم
علیم و باید که در معاودت درس آنچه مکشوف میشود نقشه نور زد و تکرار و تمرکار را تدارک کند که آفت
علم نسیان است و حسن بصری رحمة الله علیه وقت میگفت قیدوا العلم بالکتاب و ثوابت
[illegible] الدر چه این کلمات با لطافت حروف و غایت فصاحت و استقرار شرایط [illegible]
مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب
نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بتبذیل اموال و بخشش منفعتهای و تکلف مؤنتها بکند بدین کرامتی
و نعمت مخصوص شود پس باید اعراض و اغماض اغافل و تکاسل احزاب و اجناد و هذیان و عاری و خالی باید بحقیقت
محروم و مغبون باشند از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بینند کطالبان نعمتهای و مرغوب خاطر
نعمتها و آیه کاری چگونه تحمل مشاق سفرهای و در قطع بیابانهای مخوف و بحر که دون در دریا بر محفظه
و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق و فرسخ نثار میکند و در طلب
احوال و مقاسات این اهوال غایب و خاسر میماند و بعدانات مفرط و حسرات مهلک میرسند بی
قطع انفاس و قطع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر چیزی را بمطالعه فلزی یا بنده تسبیب زوال
و اشتغال بر عقبت و بقای آن و توقی و استظهار بضد هوا و آن را مورد حاجی و اسباب عرضی را
آمده است و خارجیات از حوادث سوء است نباید و طوارق بد نظر تن بود و خوف و اشفاق و تعب
نفس و خاطری که در مدت بقاست مما فطت طاری شود و خود را مبتلی باشد و اگر طالب این انواع اشیا
یکی از اعراض و موقوف حضرت او بود و انواع مکاره و شدائد و باب و نفس عضد پرده و علاوه و تلک
اضداد و منازعت حساد چه از دور چه از نزدیک باشند باعث بکثرت مواد و موانع که در اصلاح
ندم و خشم و رعایت جانب اولیا و اعدا ضروری باشند مضاف شود مع ذلک سرادت
و اعلام عزت تقصیر و عیب از نزدیکان و متعلقان که بر خطایی یکی از ایشان قادر شود تا بارهای
همه جماعت چه رسد در بوادی و ذوالی متصل و پیوسته از اقص خواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی
و خدم استماع کلماتی کند که از صورت و سنت و منع غبط و عقب و عدم تمکن از اخبار و تشبیه
رعایت مصلحت مرک باز دهد و خواهند و باین جمله ارتجاسد و تعاند و تنازع اعوان و القصاد و مکاره
اعداد و موافقات اضداد بر جان نازلین بود و چند انکه نیروستان و جنود و زیادت باشند دل
مشغولی کار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت بود چه این قوم بهیمه مونت
کفایت ناکرده بنفد سبب مزید فکر و حیرت و کرامت اوی شوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق
توانگر و بی نیاز بود اما حقیقت از همه کس درویش تر باشد چه درویش عبارت از احتیاج است
و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در سه حاجت او مواد و بنادی مشتر کار شود و درویش او بیشتر

انقطاع حیات او بسیار شود و کسی شمار بر دل او استیلا یابد اندک حسد بر دو او بسیار در
خشم شود و از سلامت سامت نماید و از ادراک لذت ها و سیاحت محروم ماند زیرا چیزی اعتبار کرد
و نه کسی اعتماد کند و مانند درم دی کشیده و سراب فریبنده و بظاهر شادی نما و در باطن اندوه
و اجزای جهان بنیند و چون دولت آبا خواهند ماند و نظر منقطع شود حق سبحانه و تعالی بر مقتضای
در حساب مناقشت کند و در عقوبت مضاعفت کند الا ان الملوک هم الکل چون معدن ایشان
از دست و امی و صفت احوال ملوک تیر بر هدف زده است و استاد و اصل کرده رحمة
الله از بزرگ ترین شاهان روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات را استفاده میکرد و
از مطابقت این معانی با حوال بیرونش و باطن تعجب مینمود و کسانی که در ظاهر احوال نگرند
در نعمت و مسند سیر بر دنیوش و جلس و غلامان و بندگان و بوآب و حجاب و خدم و حشم
و موکب و جنایب و کوکبه و جلالت ایشان بینند گمان برند که بدین تجمل و تجبر ایشان
سفر خلقه و خود و شیق کنند بر ما الا بتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا یعرف و اهل ایشان در اثنا این احوال
از افکار نظار کیان غافل باشند و اندیشهای خود بی از ترتیب و تدبیر کار خویش چنانکه
بعضی شرح داده آید منقول و اگر کسی خواهد که از حال ملک و ملک او اگر چه اندک بود دلیل تواند
در حال ملک و ملک او اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس اینچنین اعتبار کرد تا آنچه گفتیم او را
واضح شود تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا پادشاهی رسد و دنیای چند در استه او از آن اندازه
باید و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب بنشیند بعد از آن آنرا چون دیگر امور طبیعی مشهود و الفای
بصر بر جزئیات می کند که از دایره نظرت او خارج افتد و بر اقتضای آن حرص نماید اگر فی المثل دنیا
و آنکه در دنیاست بدو دهند تمنی جهد عالمی دیگر کند و یا تمنی و طلب بقای ابدی و ملک حقیقی
ترقی نماید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهان بر دوبال شود تا بحفظ ملک و ضبط مملکت
در غایت صعوبت بود از جهت اشکالی که در تیاد طبیعت آمده و شبی و تفرقی که استجماع و خایه
و کنوز و اجتماع عساکر و جنود و اوقاف و اعداد اثری که میگیرد اصناف بسیار اشرات
تعلق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که ذوات افاضل و نفوس سابق فضایل

و مفارقت آن هیچ وجه صورت نبندد و چه موجب حضرت و بوبیت از وسعت سلطان منزه و بنا
گفته اند داده خویش چرخ بستانه نقش الله جاودان ماند و اسباب این شرافت
باشتمال این امر گفته است که اگر امتثال تمام مرتبه تعلق دیگر مرده و به ناگاه تعلیم ایشان حاصل شود
و اگر نیابد که از ایشان و هلاکت خویش نمادا داده باشد و کدام غبن و حسران بود بیشتر از آنکه اعتماد
جواهر نفس باقی از عاقبت گشته در طلب عیش فانی عرضی غایت است و تابع لذات دنیا
چیزی از آن بدست آرند با طلب آن بنمایند و هر آینه از آن چیز ابا اداء از پیش آن بر گیرند و حکیم ارسطا
طالیس گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و در اقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بتحصیل طلبیدن مشغول گردد چه
آن سبب بود با مشقت بکفاف و اقتصاد اشاره کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن است اقدام و استعلام
است مانند جوع و عطش و گرد آمدن و وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق آن الام بود و اگر
بظاهر لذت نماید بگمان سنوی ترین لذاتی صحیت بود که از لوازم افتقاد است پس معلوم شد که در
اجزای آن لذت هم صحبت است و هم لذت و در تقدم هم آن نه لذت در صحبت دانا کسی که بر قرار سد
ضرورت قادر نباشد و بسیر و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و استیلای حرص
و تعرض مکاسب دنیا حسرت زیاده در معاملت این جماعت نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را از دنیا اضطرار
در کار خسیس غرض می باید کرد و در بحر جاقوران که چون شکم سیر شود از سعی و طلب بیات آن اعراض کند
تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول جیفه و بعضی بتناول مرغی و مردار کار کنند و همان قدر
که قسمت ایشان است قانع و راضی شوند و تفکر و تنفر از اقوات خود خویش را مشغول و مبتلا نکنند
انکه از غنا نگذرند پس چون نسبت بهر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت با دیگر حیوانات
است با قوات بیشتر و با یکی چون قدر که بحفظ بقای ایشان دفاکنند قانع و خوشدل اند مردم
که بسبب مباهات ایشان و فضل حیوانی بغیر از من خارج شده است باید که در اقوات و اعمال هم
بدین طریق نظر بکند و از اهل تعقل که فراخ در دفع این احتیاج دارد و در رباط ضرورت
فصل موجبی نهند و انتقال عقول آن بجنس اطعمه و اقمشه و اجاره در تقدیر این همین کاسل
و تعقل عقل از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین شناسد که تفصیل ماده و دخل بر ماده صحیح
در استحسان سعی در طلب بیکی از هر دو بدین دیگر یک از مقتضای طبیع است نه از روی عقل طبیعت
ماده و دخل از جهت آنکه بدل یا تعقل تحصیل از و حاصل خواهد و تفصیل عنایتی است و از آن که بر چیزی
که جزوی از آن خواهد شد مشتمل است آنرا اهمال میشمرد و ماده صحیح چون چنین حیثیت این معنی
از و زایل شده است و سبب مستولی موضع و خالی کردن جایگاه بدل نفسی میکند میشود و تسمیه
عقل از دین معنی هم از جنس استخدام اخس که طبع بود اشرف را باشد چنانکه یا گفتیم باید که

حفظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکنند و در هیچ حال جایز نیست که بطبیعت
گذارد و دفع این آفت که بسیار بود که بنده را که تدبیر در وقت ماندن شهوتی یا در حال نفرت
و تهیج احساس کرده باشند شوقی یا عادت مثل آن وضع اکتساب کنند و آن شوق مبدل
حرکت شود تا مزیت در تحصیل آن معنی که مطلوب شرعی بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در آن حالت
علت نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود جز بدین وجه صورت نه بندد و این حال شبیه بود بحال
کسی که مغروری تنها یا سگی درنده تهییج کند پس بنده بر خلاص و دفع از و مشغول گردد و قادر است
که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام نمایند ولیکن چون عاقل بکار این دو قوت با نزع
کند و دوای طبیعت شود بغایت این مسئله تمام خواهد ایشان را در این باب بمدد و معونت فکر و ذکر
زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت بیکاری مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدار بود در تقدیر نوع
ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید اما مضار سیاست
ربانی و نشأت مقتضای تشبث او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق در اصناف
حرکات اسکنات و احوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقاصد دارد تا ترجیح اجزای حالی
مخالف عزم از وجه دایم عقوبتی یا زاد آن گناه و التزام یابد نمود مثلا اگر نفس مطلوبی مثلا
که احتمام بود او را بمالش دهد یا امتناع از طعام و التزام صیام چند اگر مصلحت بیند در تو
هیچ و تغییر آن بانواع ابرام مبالغت کند و اگر در نفسی نه در جایگاه خود مسارعت کند او را بتعرض
که کسی داد او را اگر یا بمبلغ صدقه که بر وی دشوار آید تادیب کند و در کتب حکما آورده اند که افلیدس
صاحب هندسه صناعتی شریف را در سفر و کرنتی تابع او را و اتوجه کردندی و نفس او را بمالش تنبیه
و اگر از نفس خویش کسی نه بمصلحت احساس کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاصات تعبیر نماید
و بر مجهود تکالیف کند بی تکلف امور و در پیش خویش نهد که اختلال و خصومت او را بمال مخالف
تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از حد جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از اهل بیت و اهل مساعد
اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیاسات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طلب رخصت نشود چه
این معنی بتدریج تا باعث گردد و اگر هر کسی در مبدا جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت
سورت غضب و حفظ لسان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد و ملازمت این آداب بر
دشواری نبود چه بر ستاننده آن که بخدمت گفتار مبتلا شود بر سفاهت و شتم و اعراض فرموده کرده
و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان شود و کسی که از آن متاثر نشوند بل گاه بود که بر امثال آن
کلمات خندهای بی تکلف از ایشان صادر شود و اندر ابتدا شدت و خوش طبعی تلقی نمایند
و اگر چه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب

تحاشی نموده همچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجاورات مصاحبان و مخالطت
ایشان اجتناب نماید باید که با استعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت غضب بسیط ملاحظه
حاصل کرده باشد و بیاد شمال جازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت امکان مجال رویت
باصناف آلات استحکام حصون مقدر مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت
نفس عیوب خویش بسیب قضایای تمام طلب کند و بر آن نماید که جالینوس حکیم گفته است در کتاب
که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خویش را دوست دارد
معایب او بر وی مخفی ماند و آنرا اگر چه ظاهر بود و او را ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی
کامل فضل اختیار کند و بعد از نزول موافقت او را اخبار دهد که ملاطفتی صدق مودت او نیست که از
عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و در تیاب عذری استعداد بود و گر
و بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینیم بلکه با او بعتاب در آید و بهتر آن باشد که اظهار
کند او را و اینجا تهمت نبرد با سوال اول معاودت نماید و بعد از زیادت بجای آرد پس
بر اخبار ناکردن اصرار کند اندوهی کامل از آن سخن و اعراض جویم از وی اما نایکری از آنکه مقتضی
تغییر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه اقتضی گرامی
فرا خواند بنا بر دیگر نکات و ابتهاج و مسرت از تلقی کند و بتکرار بر وی کار دراوقات
خلوت و مواجهت گذارد و آن دوست هدیه و تحفه او عیوب خود پس بر عیب او آنچه
که اقتضای آن آثار و قلع رسوم کند معالجت تقدیم رساند با مشقت آن بعقول او تا آنکه غرض او
بر اصلاح نفس بلغ پس مقصود حاصل شود از معاودت نیفتد و اگر نباید تا بر سخن جالینوس اعتماد نمود
خوبرا دوست داند بود و در اکثر اوقات ملازم آن شغل بکند مردم متعلق نکند و تکلف که دشمن از دوست دین
مقام با منفعت تر بود دشمن در اظهار عیوب اجتماعی نگاه دارد و بر آنچه دانند اعتماد نکند بلکه مجاورت
عدو تیک با نواع افتد او سخنان نیز استعمال کند پس دم را بر عیوب خود بشناسند و در آنچه اخبار کرده باشد
نفس را بهم شناسد و احتیاط خلقی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که خیار
مردمان را با عدا انتفاع بیشتر و منفعت بیش است که یاد کردیم و بعقوب کندی که از حکمای اسلام بود است
میگوید باید که طالب فضیلت از مصور نهایی شناسایی خویش آینه سازد تا هر صورت و صفتی که مستحسن سیرت
افتد استعداد کند در سیاه خود اطلاع یابد یعنی تفحص سیاه و دمان کند و هر یکی از آن خود را بخدمت
و عتاب ملامت کند بنا بکوبی بر آن فعل از وی صادر شده است و در آنچه بر سبیل ورزی تفحص فعلی که در آن
شبان و روز کرده باشد بتفصیل و اعمال فعلی بتقدیم رسانید چه زشت بشمرد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق
افتاده باشد از سنگسار رای یک گاه تیر بی خشک که بدم آن چیزی از ما نقص نشود اجتناب کنیم و در حفظ

آنچه از دوست بالاتفاق می‌نیست که فاعلی با تغییر این مقصد است و غذا بر تغییر این مقصود استعمال دایم و چون
بر سبیل قوت بیابیم و علامت نفس مبالغت واجب دانیم و جدی بر دوی بر اقامت کنیم که در تطبیق آن نفعت
دانیم چه اگر چنان کنیم نفس از مبادی آن آثار مذاع نماید و باحسات لفت کیرد و هیچ باید که نفس بر کرد شیء
خاطر ما بود تا از او موش نکنیم و بعد شش در دوشات و غایت کنیم تا از قوت فشود پس کفتیم
و دیدیم که بر آن قناعت نکنیم که مانند دختر پاکی بسیار اعادت حکمت کنیم دیکر آن را خود از این نصیب
سنک نسان بشنیم که آهن را تیز کند و خود نتواند بریدن باید که چون آفتاب تو کنیم از ذات خویش
بماه تا در بخود مشابهت دهیم و اگر چه او از آفتاب قاصر بود و حال او از کفات فضایل
حال بود اما بجا تعویض کنند بی است و این معانی از سخن دیکران بمبالغت نزدیکتر است درین باب
والله اعلم بالصواب

در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقصور بود

هم چنانکه در علم طب امر بر ازالت مرض بقصد کنند در طب نفوس ازالت رذایل مقصود بود
آن رذایل باید کرد و ما پیش از این اجناس فضایل حصر کرده‌ایم و اجناس رذایل بکفایت اطراف
آن اوساط تر شمرده چون فضایل چهار است و رذایل هشت دیک جزء ایکنند پیش بود در قسمت
دو موجود باشند و غایت آنکه کرس بر این تقسیم رذایل اضداد فضایل نتوان کفت الا بمجاز
و نیز بعضی کرانیک باب باشند و بعضی در غایت افراط باشند و دیکری در غایت تفریط ایشان
نیز بکرستوان کفت و بباید دانست که قانون قضایی در معالجت امراض آن بود که اول اجناس امراض
باشند پس علامات این بشناسند پس بمعالجه آن مشغول شوند و امراض اکر آفات امر بود باشد
از اعتدال و معالجات آن از قوای اعتدال بکیل و صناعی و چون قوی نفس انسانی مخصوص است بر نوع
چنانکه کفتیم یکی قوت بینایی و دیکر قوت ذوق و سیوم قوت جذب و اکر آفات بر یک این دو کونه
صورت بندد یا از خللی که در کیفیت قوت باشد یا از خلل که در کمیت قوت افتد و خلل کمیت یا از اعتدال بود
در جانب زیادت یا از محاورت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض بر قوی از سه جنس بود
یا بجهت افراط یا بجهت تفریط یا بجهت رداءت اما افراط در قوت بینایی مانند خبث
و کرانی دو باهو و آنچه تعلق بطبع دارد مانند بخار چشم و حکم مرورات بقوت ادام و حواس همچنانکه
بر مهیات در آنکه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون بلاهت و رداءت و کمیت نظر از مقدار و حب و تصور
مانند اجرام عظام محسوسات بر مرور آفات در نظر بود آفات قوت چون شوق بعلومی که مشتهی تعیین
این رداءت در حق کمیت و کمال نفس بود مثل علم جدل و خلاف و مغالطه بسبب بکمی کرانی بجایی تعلیمات استعمال کند
و چون علم کهانت و قال کرفتن و تعبیر و کیمیا بسبب باکسی که غرض از آن و حصول صبوات جمع بود
و حیل بودن در حق و اما آفت اعتدال قوت دفع چون شدت و غلظ و فرط انتقام و حیرت بمعنی خویش و تشبه نمودن
بکسی بودن در حق و اما آفت اعتدال قوت دفع چون شدت و غلظ و فرط انتقام و حیرت بمعنی خویش و تشبه نمودن
بکسی بودن در حق و اما آفت اعتدال قوت دفع چون شدت و غلظ و فرط انتقام و حیرت بمعنی خویش و تشبه نمودن
بکسی بودن در حق و اما آفت اعتدال قوت دفع چون شدت و غلظ و فرط انتقام و حیرت بمعنی خویش و تشبه نمودن

بانفس و ذات و کودکان و آزادیت قوت چون عشق با مستحسنات نادر مانند شکم کفتن بر جماعت
و بسیاریم با بر انواع الوان و لیکن بسبب که موجب غضب بود در کرسنکی و تشنکی بسیاری که حصل شهوت خاصه و اما تفریط
مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق داشتکی بسیاری که حصل شهوت خاصه و اما تفریط
و حرارت مانند فتور از طلب قوات ضروری و حفظ نسل و تکمیل و شهوت و اما رداءت قوت چون شنیدن
کل خوردن و شهوت مقارنت ذکور یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج است
اجناس امراض بسیط که در قوی نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن
بسیار بر خیزد که مرتبه و این اجناس بود و از این امراض مرضی چند باشد که آنرا امراض مرکب خوانند چون
اکثر امراض مرکب آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بدی و خوف
و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوت شهوانی و دیکر و نکایت این امراض از نفس عظیم تر باشد
و معالجت آن مهم تر و لعلهم نفس دیکر و دشمن آن شرح کیمی کیاکاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی
و اما اسباب این آفات دو کونه یکی نفسانی و دیکر جسمانی و بیانش آنست که چون غایت نیروانی
نفسانی از جنبت جسمانی مربوط آفریده است و معارفت یکی از دیکری بمثابت خود فی سبیله مشغول
کرد نیست ما شریکی از ظرف بان سببی یا علتی موجب تغییر دیکر یک میشود مشغول تا نفس از فرط
غضب تا استیلای عارض مشتق یا تواتر اندوه موجب تغییر صورت بدن شود یا نوع تغیر مانند امراض
و از تعاون دوی هنر ای دماغ تر بدن از امراض و اسقام خاصه چون مصروعی شریف حادث شود
مانند دل و دماغ تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و تخیل و تعقل و تصور و استعمال قوی بیکارات
پس معالج نفس باید که اول تغیر حال سبب کند تا اکر تغیر نیت بوده باشد از اصناف معالجات
که کتب طبی بر آن مشتمل بود مداومت کند و اکر تا نفس بوده باشد با صناف معالجات که کتب بین
صناعات بر آن مشتمل بود باز آلت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود و لاجرم مرض نیز
مرتفع شود و اما معالجات کلی در وقت باستعمال چیزی بود که اعتدال و دوام آن دلی قطع و امراض
نفسانی بعبرت بسیار اعتبار باید کرد بر این طریق که اول قبیح رذیلتی که دفع و ازالت
آن مطلوب بود بر وجهی که نیک را در این بحال بد اعلت بنا باشد معلوم شد و بر نفس اشغال
که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در آمور دنیوی و چه در امور دینی واقف شود آنرا در
تخیل مستحکم سازد پس ارادات عقلی بحسب نماید اکر مقصود حاصل شود فبها و الا بجهت ادات فضیلتی که از
آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشد و تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد و بر اتصال
و طریق اجمل مبالغت کند و این معالجات جمله با از اصلاح خلقی بود نزدیک اطبا و اکر بین

[illegible] مرض [illegible] و [illegible] و [illegible] نفس [illegible] بطلین [illegible]
[illegible] چنین استعمال کنند اگر کفایت بسند نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی [illegible]
[illegible] مشغولی باشد باستعمال قوت دیگر و التفصیل [illegible] کنند چه بدگاه یکی غالب شود صاحبش [illegible]
که در دور اصل فطرت خود [illegible] بقیه شخص و ضعیت فایده و قوت طبیعی کوتوی صورت [illegible]
[illegible] مشهورست ناچون ایشان تکانی شوند قوت [illegible] و این صنف علاج [illegible]
دوایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق [illegible] زایل نشود در سوخ داستحکام رذیلت [illegible]
بود باتکاب اسباب رذیلتی که [illegible] رذیلت بود در قبح و [illegible] استحقاق [illegible]
[illegible] چون رذیلت روحی در انحطاط [illegible] در ترتیب سطر که مقام فضیلت بود نزدیک [illegible]
[illegible] تا از اعتدال [illegible] دیگر زایل نشود و بدین [illegible] این صنف علاج
[illegible] تمسک [illegible] و احتیاط تمام واجب شناسد تا
[illegible] دیگر نشود و اگر این نوع [illegible] کافی نباشد [illegible] عادت [illegible]
کند [illegible] یعقوبت [illegible] در تکلیف افعال صعب و تعلیم اعمال شاق و اقدام بر [illegible]
[illegible] که قیام بدین [illegible] آن ادب [illegible] کرد و این
صنف معالجه مانند قطع اعضا و [illegible] کردن [illegible] بود در طب و اخر الدواء الکی [illegible] معالجات
کلی در امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی [illegible] کتاب [illegible] معلوم کرده باشد
در فضایل و رذایل و وقوف یافته متعذر نبود و ما [illegible] را بتفصیل علاج مرضی چند از
امراض مهلکه تباه ترین امراض نفس [illegible] تا قیاس از الت دیگر امراض و اعتبار
معالجات آسان شود والله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری [illegible] چند مراتب بسیار
است چه کسب بساطت و چه کسب ترکیب و [illegible] ترین این [illegible] نوع سه نوع است یکی اول
حیرت دوم دوم جهل بسیط سیوم جهل مرکب دفع اول از تحصیل فرا طا بود و دفع دوم
از جنس تفریط و نوع سیوم از جهت رذات علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله [illegible]
در مسایل مشکله و [illegible] نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلک
ترین رذایل باشد آنست که اول [illegible] این قضیه از قضایای اولی که [illegible] در دفع و نفی و اثبات
یک حال محال بود [illegible] تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند [illegible]
از دو طرف متعارض بعد از آن [illegible] قوانین منطق و صنعت [illegible] از صورت قیاس [illegible]
باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشا غلط وقوف [illegible]

[illegible] و [illegible] و فاضله صاحب کتاب [illegible] که بر صنعت مغالطات مشتمل [illegible]
این مرض بسبب علاج جهل بسیط آن بود که نفس [illegible] علم [illegible] بود و اعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده
است ملوث شود و این جهل در مبدا اول مذموم بود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد تا
جهت آنکه [illegible] که داند [illegible] مبدا اند از تعلم فارغ باشد و فطرت [illegible] نفس خود [illegible] بود
اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی شود
به تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم دیگر حیوانات بنطق و تمیز است
و جاهل که عادم این فضیلت بود از [illegible] حیوانات دیگر بود [illegible] این نوع و مقصد [illegible] این
سخن آنکه چون در تحصیل کمال جهت بحث علوم عقلیه [illegible] باشند حاصل شود خاصیت این نوع نطق یکی از
کند [illegible] حیوانات دیگر که از سخن یقین عاجز باشند تشبیه نماید و چون در این حال فسق کند او را تشبیه [illegible]
به نگوهیده سخنها که در نسبت آن جماعه یعنی اهل علم [illegible] گفت بنابر آنکه دیگر جانوران [illegible]
که بنطق انسان چه اگر بنطق و استعمال در مجاورت جماعه که انسانیت ایشان یعنی [illegible] استعمال
توانستی کرد باید که در این اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود غلط نیفتد چه گناه کند [illegible] بر وجه [illegible]
و مراد استعداد آن گیاه بود قبول صورت کند [illegible] و [illegible] مردم [illegible] بطریق تشبیه [illegible] مردم
ماند در صورت جلک اگر انصاف خود بدانند که در وجه انصاف حیوانات نازل تر است چه هر
حیوانی بر انفعال ادراک که در ترتیب [illegible] و حفظ [illegible] ممکن بود قادر است و بر کمالی که [illegible]
وجود او الت متوفی و جاهل بر خلاف این پس [illegible] که در اعتبار خاص نوع خویش که در وجود [illegible]
باید مشابهت خود به دیگر حیوانات [illegible] در اعتبار خواص حیوانات خود [illegible] مناسب [illegible]
و اضافت باضافت جمادات در غایت سزا [illegible] از آنکه [illegible] و [illegible] اصل
[illegible] پس چون بدین وقوف نگیرد نقصان مرتبت و خساست جوهر و [illegible] طبع خویش که
اخس کاینات است وقوف یابد [illegible] و [illegible] باشد در طلب فضیلت علم
حرکت کند [illegible] علاج جهل مرکب و حقیقت این جهل آن بود که نقوش صورت علم [illegible]
بود در صورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالمست مشغول [illegible] رذیلت تباه [illegible] این
رذیلت نبود و چنانکه اطبا [illegible] از معالجه بعضی امراض [illegible] عاجز باشند اطبا
نفوس از علاج این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود صورت این صورت کژ [illegible] طلب
[illegible] علم بود که [illegible] جهل زان علم بود [illegible] نافع ترین قدر بری که در این باب
استعمال توان کرد [illegible] این جهل نوع بر اقتضای علوم [illegible] چون [illegible]
بر این آن که اگر این [illegible] قبول کند در آن انواع خوشی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت

[illegible] خرم دار شود چه آینه اشتعال در ذات او اتفاق شود و پس متعلقات او خوش افتد و آنچه [illegible]
منتی پیشه شنگ و اورا ان مرتبه معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر [illegible]
عفیت و قوت یابد و مرتبه عالی آید که جهل او بسیط بود پس بر اسبه تعلم قیام نماید چون این
امراض تعیین بقوت نفسانی اراده حکمت نظری مشتمل است بر اندامراض از آن قوت و این [illegible]
بشدید الغضب یکم در معالجت امراض بکر قوی که بدین مقصود مرتبه مشرحی بکار داریم اما امراض
قوت تابع اگرچه تا مقصود [illegible] اما تباه ترین امراض سه مرض است یکی غضب دوم جبن سیوم
خوف و اول آن از افراط کند و دوم از تفریط سوم بمبادرات قوت مناسبتی دارد تفصیل علاجات
این علاج غضب حرکتی بود نفس که مبدا آن شهوت انتقام و این حرکت چون بغضب باشد
آتش خشم افروخته شود و خون دل اعلیان آید و دماغ و ذریات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل [illegible]
کرد و دفعل او ضعیف چنانکه حکما گویند ما بیت الشیانی مانند غار کوهی شود و مملو بریح آتش و مختلف [illegible]
و دخان که از آن خارج او از دو بانگ و مشغول و ملول و اشتغال چیزی معلوم نشود و درین حالت معالجه
این تغیر و انفعال این ماده در غایت تعذر بود هرچه در اطفاء اشتعال استعمال کنند ماده قوت
گیرد و سبب زیاده اشتعال شود اگر بدعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود اگر در تسکین حیله
نمایند تلهب و مشغول زیادت گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این مختلف افتد چه ترکیبی
مناسب ترکیب گرم است که از مکنه شعله ربی اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب زمین
که اشتعال آن اسبی بیشتر یابد و هم چنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی
که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب با عتبار حال غضب بود و در عنفوان مبدا
حرکت اما آنکه سبب متواتر شود اصناف مراتب متمادی نماید چنانکه از اندک
آتش که از احتکاک ضعیفی متواتر در چوبی حادث شود بیشه‌های عظیم و دود خشان بسیم در شده
چه خشک و چه تر سوخته گردد و تا مل یابد کرد در حال منع و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بکار
رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بر دو و قذف صواعق که گرد همه‌ها سخت و سنگها خارده کند یابد و [illegible]
حادث میشود و همین عتبار در حال تیز غضب و کابت او و اگرچه سبب کمتر کلی بود رطابت
کرد و اسطوانه حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که با دسخت و شدت آسوب دریا کمتر ابلجه
افکند که کوه‌های عظیم متصل بود و در سنگهای سخت نرسد امید دارم ترحم از آنکه بسلامت
غضبان ملتهب چه لا حاجز در تخلیص آن کشتی تکال استعمال لطایف حیل باشد و بیخ حیلت در تسکین شعله
غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر کار را زیاده تا آنکه هیزم خشک و
افکنده بر آتش نهاده باشند اسباب غضب اما اول جبن آدم از فقدان مسیوم مرا چیست رحم لجاج چشم تاج

[illegible] آتش از وخته شاشد و [illegible]
و رنگیرد و برا [illegible] کرد شود [illegible]
اند [illegible] هم کافی است همچنان
بمزاج مختلف آتش خشم [illegible]
از این ترتیب اشتعال مذکوره که گذشت
در بیان حال غضب در اتیه اسباب
جنبش حاصل آخر بعض اشیای خاص باندک
کلمه در جوش و خروش آیند چنانکه باندک آتش
گرد بسوزش در آیند و بعض حکم [illegible]
دارند که سبب آتش را [illegible]
زیاده باشد و بعض مانند چوب [illegible]
فتیله هم زیاده

بخار رطب
از دریا پیدا شود

از زمین نمود تا بدو
بخار که با خود حسیان
میکنند برق و صاعقه
حاصل آید

[illegible] مشتعل شود و [illegible] مشتعل [illegible]
وشوق بانتقام غایت این اسباب بود و سبب سه اکی دو حق غضب اعراض این مرض بود
غفت عفت باشد و اول [illegible] دوم توقع [illegible] سیوم [illegible]
استهزا اول [illegible] ششم تقیر مزاج هفتم [illegible]
بود امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده است الحدیث نوع من الجنون لان صاحبه
مبتدم فان لم یندم مجنون مستحکم و گاه بود که جنبش ناقی حرارت دل ادا کند و از این امراض [illegible]
تبلیغ تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب
و قطع مواد مقتضی اوالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنا دهد چیزی از این مرض حادث
شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب اما [illegible] و آن فنی کاذب بود در
نفس چون خوشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون عیوب و نقصانات خویش را تو
باید دانست که فضیلت میان خلق مشترک است از عیب این شود چه کسی که کمال خود با دیگران یکی بود
و اما افتخار میان است بود که بزرگی خود چیزی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و بیقا و ثبات این
دو قوتی نتواند بود چه اگر فرزند بمال کند از غضب و مهیب این ایمن نباشند اگر منت کند و صادق ترین این
نوع آنکه بود که شخص از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کند که آن پدر فاضل او
حاضر آید و گوید این شرف که علوی میکنی بر سبیل استبداد مراتب و مراتب نفس خویش چه فضیلت است که
بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و دست علوی عجمی را بخشم آورده است این فخر است
یا با اسلاف تا تو اصدقت و لکن پس نا تو لدا و پیغامبر صلوات الله علیه و سلم فرموده است لا تفاخروا
بالسابق و الصوفی با عالم کنند که یکی از رؤسا رومیان بغلام یونان اتفاق نمود
غلام گفت اگر بموجب مفاخرت تو بر نفس جاهلیت یکی است که خوشتن را بدان بباء است و حسن دینت
در جاهلیت نه در تو اگر موجب این است که بود لسنه پاکی و فرا است و اسب است بود
اگر موجب فضل پدران است صاحب فضل ایشانند نه تو چون از این فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر
صاحب هر یکی حق خویش استحقاق کنند مگر خواهی فضیلت هیچکدام از تو استحقاق نکرده است تا بود [illegible]
اخذه پس تو که باشی و هم چنین گویند حکیمی در نزدیک صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال
و خدمات مباهات نمودی حکیم در اثنای محاورة خواست که آب دهن پسندد از او است و چب
بکریت موضعی نیافت که آن را شاید تا آن که در دهن جمع کرد و بر روی صاحب خانه انداخت
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب دهن باطرین و تمسیح مواضع
افکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و ضیع تر از روی این شخص که بمثل

موسوم بصفت نیافته اما هرگاه مزاج موجب آلت الغضب و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام
عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد این مشروح خواهد آمد پس مراد مزاج از ضد و ای بود که مقتضی
وقوع تلف هم عالم باشد و این سبب خرابی اصناف رذیل است و اما مزاج اگر بقدر اعتدال استعمال
کنند نیکو بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بمزاح و ایشان از امیر المؤمنین علی مزاح بودی تا یکی گرد آن
او را بدان سبب گرفته گفتند که او را مکاتبه فرمود [illegible] رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با تو
کرده بودند اشرک الی الراحة اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود اگر مردمان قصد اعتدال کنند
و لکن چون شروع نمایند بمدت جد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامین فاحش کنند
و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بکسی که اقتضا و انکار نتواند داشت خطرناک بود که گفته
ادب جرحت اللعب فهو شی بود بایکار تا بجد معنی نزدیک است و فرق آن بود که معجب با تعریض
و رویع میکوید بکنایی که بدو دارد و تشبیه او دیگران در رفع میکوید و اگر از آن کنان خالی بود
آن نزدیک بود بعبث و لعب و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بدان
اقدام کند که افعال مثل آن مبالات نماید و مزاحمت و صفاوت تکاب رذایل دیگر که موجب
فرح اصحاب شرارت و ترفه بود و سبب مسخریت خویش سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم بود
نفس و حرص خویش را گرامی تر از آن دارد که در معرض یک سفاهت سفهی در آرد اگرچه در مقابل آنچه در خزاین
پادشاهان بود بدو دهند و اما عذر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در
مودت و در حرم اتفاق افتد و هیچ از وجوه عذر نزدیک کسی که او را اندک مایه انس ثبت
بود محو نباشد و از بیجاست که هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در تکاب مشتهر بود و ذرا اصلا
زیادت از آن است که محتاج بفضل شرحی بود و اما ظلم و آن تکلیف تحمل ظلم بود و عدوی ابتدا و انتقام
هم فرع او و نوع ظلم و انتقام که گفته آمده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا
که بقدری بزرگ تر از آن غایه گزاید شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و تحمل
این حال بعد از حصول فضیلت علم تواند و اما طلب انتقامی که موجب مناقشت و منازعت
بود مشتمل باشد بر خطایی عظیم از کسانی که صحبت هم سوم باشند تا با وساط الناس چه رسد
چه بر پادشاه که در خزانه خلق نفیس یا جوهری باشد در معرض فتور و خرابی که قوت لازم ما یتبع
بود افتاده باشند و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بتقدیر و اعالت افاده است
راضی نشود و آن بطرق آفات باصناف مکابات چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود
مبتلا گردد و حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در ظاهر گردد و دست دشمن را بخزینه
و اندوه او دو نوع افتد و فقر و حاجت او در طلب نظر آن فاحش شود تا وقع و خطیر از دور

کم گردد و حکایت کنند که قبه نوشیروان در غایت صفا و نقا که چون در بهشت ارت موصوف بود و اصناف
اساطین و تماثیل در قبه صنعت و کمال و کیاست از دیبا بکیوت بوده و تشخیص خلق و حدیث
تکاویف آن را بکرات در معرض خطیر آورده بنیاد کیست بود تا چون نظر آدمی بر آن افتاد
بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود بفرمود تا در خزانه خاص نهادند و هر وقت بمناسبت آن تشبیه
میکرد تا بعد از آن اندک مدتی روزگار نتیجه طبیعت خویش در تلاف آن بتقدیم رسانید چندان
جزع و اشتغال بر غیر آن ملک عاری شد که از تهیه ملک و تلف در مهمات و باز دادن مردم بانه و اهل
دار کان در طلب چیزی از آن شبیه بدان قبه جهد کرد و چون مرضع بیشان باخت و درمان بود و تلف
بر فقد وجود وش موجب تصاعف جزع و تشرر شد هم بود که خان تالک بفقد تصرف بیرون آید این
حال هلوکست و اما آوسط الملک اگر بر بضاعتی کریم و ذخیره یا جوهری شریف یا علوفه خرام مرکب فی ما مکوک
صاحب جمال فخر باشد بر اینه متقلبان و متردد ان لیلی و طلب آن بر خزینه اگر طرین مسلوک و از عدم
بقسم و جزع مبتلا شوند اگر مشتغل گردند و دهد افتد پیش آینده مشغول شوند خوانند و در طلب حرکت و استعمال افکنند
اما اگر با قول و اقتضا امثال این رغایب و اغلب نباشند از حس بلیات فارغ و ایمن باشند بذکر
ازالت احمال نفیس چون اصل و قوت بوجوه سبل دیگر و دیگر بی است و بهند بوجود آن اشتغال
فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و از فوت معوض تجارت بسیار بوده است
که پادشاهان بزرگ در اوقات انقطاع مواد خزاین اتفاق شرط بفروختن چه بعد یم المثل
افتاده است چون آزاد معوض سبب [illegible] افکنده اند و دست دلالان و تجار باز داد و کسی یافته
اند که بهای آن یا نزدیک بسیار بهای مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در آن
حال از اعتراف بدان منتشر شده است و حاصل جز فوت علم بر جزو حاجت انکس نبوده الحال
تجارت اگر کنند بضاعتی رغبت نمایند در حال من دفع فت ارکسا و دهان ایمن نباشند چه طالب خاطر اشتغال
آن ملوک ضرور بسیار مال فارغ البال باشند و جود این صنف بنا و تراکم افتد در حال تا امینی و تشویش
خود و جان ایشان از آن در نظر بود و آفت اسباب نصب و علاج آن دهر که تنظیم حالت رعایت کنند
و آن خلق را بکلی کنند علاج بر آسان بود چه نصب بود است و خروج از اعتدال طرف افراط و تفریط
که آن را باوصاف جمیله صفت کنند مانند اگر جماعتی کان بنده که شدت نصب از فرط بحریت بود و آن را
بتمثیل کاذب بر شجاعت بنده چگونه بفضیلت نسبت توان کرد خلقی که مصدر افعال نفیس گردد چون جود
بر نفس خود و دیگران و متعلقان و بعید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعت را پیوسته
بسوی فضایل معذب دارد و نه عشرت ایشان اقامت کنند و نه بر جوار ایشان رفت از دو نه بر ایشان
ساحت ایشان قبول کند بلکه بجمله بستگی بدان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گردد

وچند انکه ایشان بگناه نا کرده اقرار میکنند و تخفیف و انقیاد میکوشند تا باشد که الطاف نامتناهی و تسکین
سورت سخط او کند و در ناچاری میتوان حرکات ایشان را منظم کردن در ازنا ایشان مبالغه دیاد
میکنند مگر در آن وقت غضب بدان مقدار شود و این حرب کند و تا بسلیم زبان گسسته و جمادات چون
آوانی و امتعه چون متاع بر ایشان کیرد و بقصد ضرب خود کا و فیل و گوسفند و اگر بدو کسر لات را دوات سنی
طلب و سید باشد که کسانی که بخود و خود می منسوب باشند این طایفه با بر و پاره یا ان چون نه بر دفع
ماهوا ایشان آید تسلط کنند و اگر قطع تسلم خطا نمایم از دست ایشان آرد و با قفل که بر سبب مستعمال
ایشان کشاده نشود بشکنند و کاینده زبان بدشنام و دشنام نا فرجام طوت کردند از قصد ما ملوک
از شخصی با کفته اند که چون کشتیهای او از منود دریا و دیر تر رسید بی سبب تشنگی بر دیا خشم کرفتی و دریا را بخشین
آب با دا باشتن بکوها تهدید کردی و او ستاد ابو علی رحمة الله کوید که یکی از سفهای در کار
نا سبب اکر چون بشب در ماهتاب خفتی بکوشندی و ماه خشم کردی و بشتم و سبت او زبان دراز کردی
و در ان اشعار با کفتی و هجو او ماه و مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مشکک بود و صاحب
این مستی بشخریت باشد نه مستی نفت رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف نفس و فرت
و اگر تا مل افتد این نوع در زنان کودکان و دیگران و چهارپایان مشتر امان می باشد که در مردان
و جوانان و اصحاب رذیله غضب از ذلیل شده و تیز کشته است طاری شود چه صاحب شره چون
از مشتهی منعی کردد و خشم کیرد در کسانیکه بتربیت آن عمل موسوم باشند چون زنان و کودکان
و کودکان و غیر ایشان مجبور نماید و بکیفیتی اکر مانعی ضایع شود با دوستان و ممالکان و بهمین موسوم عمل
کنند در اهل نفت تمت بر ذلت و مرض این سیر متاجر نفقات آن اصعب قا دعم لفظی و ذامت مفرط
و ملامت موجع باشند و صاحب خیر الذلت و شطت و بیخت مرتبه و بیرون مرام تا تقیه عیش او منغص
و اگر او کمه بود و بسبب شقاوت موصوف شود صاحب تباعت در جلیت چون بحکم قرار این طبیعت کسند غضب
و جلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مطلقت و موافقت نماید از مخدوم عطا با موافقت و نفقت
و انتقام سیرت عقل نکاهدارد و شرط عدالت که مقتضای اعتدال بود مرعی شود و از اسکندر حکایت
کنند که شخصی بر تعرض عرض او بدکوییت و نقل قسم ام نموده بود یکی از خواص ملک او کفت اکر ملک
بر تقویت او مثال دهد این افعال باز ایستد و موجب تشبار دیکران شود اسکندر کفت این معنی
از ای حزم دور است اگر بر جانب تقویت خیر کی و جبر کی زیادت کند با قراض و انتشار مصایب
من مشغول شود و اهمال و ورزیدنی داشته باشم و مردمان را بوجه عذر لا وارث دکر و روزی مقتلی
اکر بر دخر دوج کرده بود فتنه و فساد بسیار بر انکیخته اسیر کرده و پیش او آورده اسکندر بعقوبت اشارت
فرمود یکی از ندما بوطه غلیظ کفت اکر من تو بودمی از بخشش اسکندر کفت چون من تو نیستم او را نمیبخشم
اکر تو بودمی با او کیکردم

امیر معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است و نمیدانم علاجات آن چون تقسیم و ادوار مرض کرده
باشند دفع اعراض و دواعی او مسلم بغضب و سورت و ایشان کیفیت حلم و استعمال مکافات با اتفاق
بر حسب استعداد رای کامل بطریق فی و فکر کلی بتقدیم آلات و تعریف مقامات و تعریف
علم لقد متنوع علت لقد دیکره ما کنیم که غضب ضد بدولیت و غضب حرکت نفس بدست شهوت انتقام
پس جبن سکون نفس بود اکاکه حرکت ادبی باشد بسبب طغیان شهوت انتقام دواعی
چیز بود اول مشابهت نفس دوم سوی عیش سوم طمع فاسد اضافه و غیر ایشان از اسباب و اعمال
چنانم علت شبات در کار باشم کسل و جبت احت که مقتضی ذلیل بسیار بود شتم ممکن با نفس فاسد
و ظلم شتم مضاف که در نفس و اهل و مال افتد و شتم استماع قبایح و فواحش از شتم قذف شتم تنگ
تا دو شتم از اکچه ترجیب تنگ بود هم تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن مانع
سبب بود چنانکه در غضب کفتم آن چنان بود که نفس را تیقظ بر نقصان و کزیک او کمنده دلی نفس
چون مردم از غضب خالی نبود و لکن چون ناقص و ضعیف باشد بتر یک متواخر تا تندانش قوت کیرد
و متوقد و ملتهب شود و یکی از بعضی علما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدی و نفس را در
مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب در یاد کشتی نشستی تا شباب دهر اکر کیند و از ذمیمه کسل
و بواعث آن تجنب نماید و دیکر قوت غضب که شجاعت نفسانیت آن قوت است بتقدیم رساند و مراد
بکسی که از قوابل او این بود در باب ارتکاب کند تا نفس از طرف توسط حرکت و چون احساس کند
خویش که بان مرز دیک رسیده بدکه کناه از نکند تا در طرف دیکر نیفتد والله اعلم و الصواب علاج خوف
از توقع مکروهی یا انتظار مخوفی تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نشود و توقع و انتظار بسبب یا جاذبی
تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود و یا از امور سهل و بر دو تقدیر
یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را بسبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او خوف بکدام
این اقسام متقضی عقل نیست بلکه حاصل این اسباب خایف خود میانی آنست که اکر ضروری
بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در استغفار آن خوف تعلیل جاده محنت
فایده نبود و آنقدر که پیش از وقت حدوث آن محذور خام یافت اکر بخوف و فزع و اضطراب و جزع
منغص کردانند از مرتبه مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا با یکال کرده
جمع کنند و بخت دو جهانی شود و چون خویشتن را کشتی بودنی نیست و هم در حاصل سلامت یافته
باشند و هم در آجل بر توانند کرد و اکر ممکن بود اکر بسبب آن از فعل این شخص بود که خوف
است بدیه که بخود نیز نکند حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم نه و در جزم کردن بوقوع
این بحذر استغفار خوف جز تعلیل عالم فایده نبود و تمان لازم دیه که از قسم کنه مشتبه اما اکر نفس بطلب

جهل و اهل قوی از ترک نکرد و آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد و بجهات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر
بسبب آن قول بر نفس بود باید که از سوی انتهای یا فنا بود بر نفس خود اقرار کند که در کاری که آنرا فنا یقینی
و خیر بود اقدام نماید و از کاری که فنای نفس بود بطبیعت ممکن حاصل باشد و آنکه دانند که طور این شیء که
مستند بی نفس بود ممکن است و چون ظاهر مشهود و موافقت او بآن ممکن بود و هر چه ممکن بود و قوی نفس نا
بر آن اقدام نماید پس سبب خوف دو قسم است قسم اول آنست که بر ممکن بود
بکند و دوم قسم دوم آنکه بر ممکن باشد امتناع حکم کنند و اگر شرط هر یکی بکاری خویش اقتصار کنند تا ازین
دو فی خوف سلامت مانند علاج خوف مرگ و چون خوف مرگ عامترین و سخت‌ترین خوف هست
در آن باشیم سخنی احتیاج افتد که چیزی چون مرگ کلی نام که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس تا کجاست
یا کجا تواند که بکلال اجزاء بدن و تفکیک ترکیب نیست و عدم ذات او لازم آید یا موجود باشد و از آن
پی جزوی یا کلی بود که مرگ را المی عظیم بود و آن الم بر سه امر اضافی که موجود بدن صعبتر یا بعد الموت
از عقاب ترسد یا متحیر بود و ندانند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود و یا بر اولاد و اموال که از و باز مانده
متاسف بود و اگر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و هنوز آن جهل محض باشد آنست که کسی بحقیقت
مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال کردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صنعتی
بر ادوات و آلات خود استعمال کند و چنانکه در کتب حکمت مبرهن است و در اول کتاب بدان اشارت
کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف از مرگ
بسبب آن بود که معاد نفس نداند که تا کجاست پس خوف از جهل خویش باشد نه از مرگ و حذر ازین
جهل هست که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند
و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون حقیقت علم
بود که از رنج بدن رهائی یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی علم بود اهل علم را روح
و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان بیمقدار بی نفع نماید و چون بقای ابدی و دوام سعادت
در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و فطن قبل
و کثرت هموم و انواع عناها و آن امور و مناهی یافته اند پس از دنیا بی قدر ضروری قناعت نموده و از نقصان
چه فضول عیش بغیر بقی نرسد که در ایجاد آن فانی دیگر خود و مرگ بحقیقت این حرص بود و آنچه از آن
عذر میکنند و حکما ازین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات
بر دو نوع ارادی یا ثابت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند
و بحیات ارادی حیات فانی یا دنیا و بموت ارادی انتزاع کیات طبیعی فنا و جاودانی و خلقت و سرور دائم خواهند حکیم گفته است
محبت با آدمی و بی نفس حکما متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا یا آنکه هر که از موت طبیعی خواهد خواهش
بمیرد یا از خواهش ارادی بمیرد و سر بر آستانه شهوات را بکشد یا بکند

بود چه آن حیات نفس است پس ثابت است که جزوی از حقیقت تمام است بود و کرام جهل بود که
از آنکه کسی گمان برد که فنا او بکیات او است انتقال او بتمام او کامل باید که از نقصان محترز بود و
مستقیم نفس و بحقیقت طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از شهوت بیرون آرد
از او کسند و دانند که چون جوهر شریف الهی از جواهر کثیف خاکی فنا یابد علاقه و تعلق نفس قطع
و کدورت بر سعادت خود و خلود یافته باشند و بملکوت علم و جلال از مضاوت و آفریده کاه خویش و مخلوقات روح
باکان رسیده و از قصد او و آفات نجات یافته از همان معلوم شده که بحقیقت کسی بود که نفس او بر
مفارقت بدن بالات جسمانی و جاذب نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین
کسی در غایت بعد بود از قرار گاه خویش و متوجه بوضعی که از آن موضع متالم نباشد و اما آنکه از
مرگ ترسان بود بسبب ظن که بالم آن دارد و علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است چه الم
زنده با بود بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با او جدا
آن احساس نیفتد و بدن متالم نشود و چه آن بدن متالم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکه از
عقاب ترسد از موت باقی ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس میقا چیزی باقی
خود بعد الموت متصرف بود و ذنوب و سیئات که بر آن استحقاق عقاب متوقع معترف باشد
بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام ننماید و اما بیان کرده ایم که موجب
اقدام بر ذنوب ملکها تباه بود و نفس، او اما اشارتی کردیم بتعلق آثار آن پس آنچه درین نوع تخویف
است آنرا از نزدیک نیست از آن غافلست و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود
حال آنکه نداند که بعد از مرگ او چگونه خواهد بود چه هر که کمال را بعد از مرگ اعتراف کرده
و به بقا اعتراف کرده است و چون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرده و علاج او
هم بعلم است تا چون واقف شود و خوف از او زایل شود و اما آنکس که بخلقت اهل و ولد و مال
و ملک خایف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعمال الهی و مکروهی است بر آنچه حزن او در آن
فایده نیست و علاج حزن بعد از این یاد کنیم و بعد از تقدیم مقدمه گوییم مرگ از کاینات است و در فصل
که هر کاری فاسد بود پس هر که خواهد فاسد بود و نیز سنه باشد که کاین بود و هر که کون جواهر ذات
خود خواسته پس شاد و ناخواستن او و خواستن است و کون خواستن او کون خواستن
است و این محال است و عاقل بمحال التفات ننماید و اگر اعلاف دار باد وفات کرده می نوبت وجود با
ترسیده می چه اگر بقا ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین گنجیدندی
و استاد اهل علم قدس الله علیه در بیان معنی و شرح تقریر کرده است میگوید که تقریر کنم که مردی از مشایخ که
که اولاد و اعقاب معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین علی بن ابی طالب باید که از دنیا رفته باشد

هزار هزار را کرده بار کرده شود
صد هزار شمرده و از صد هزار یک تر و حاصل آمده

و عمر او و بعد از وفات او و بعد از وفات او چند صد سال بوده و تمدن بوده و زندگی آنها از ده هزار
زیادت شده چه چنین که مرفه و با ربع مسکون بر کشیده اند با عظم الطبع و انواع استیصال کل اهل
این خاندان را با دانه ست و بعضی بلاد نزدیک بود و چون اهل قرون که سنه دکو دکان که از شکم
مادر افتاده باشند با جمیع این جمع شمار آرند باین بنگر که عدد ایشان چند هزار باشد و بعضی
که در عمر مبارک آن حضرت بوده ست در مدت چهار صد سال بعین متعدد با آن ناقص نشانه باید کرد
تا دانسته شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود توالد و تناسل بر قرار بود عدد
اشخاص بچه غایت رسد و دیگر این چهار صد سال مضاعف شود و تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیست
منظر از اندک قبض و تقدیر چهار صد منهاد نشود و بسیط ربع مسکون که بنزدیک اهل علم مساحت مشهور است
چون برین جاعت قسمت کرده آید نصیب هر یک اندک تر رسد که قدم بر وضع و برپای بایستند نیز پای
بیستند تا که حد نفع دست بر دو اشنه است ایستاده هم باز دو خشیده خواهند شد که بایستند بر دی
زمین نگنجد تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت
و زراعت و دفع نضارت خالی نماند و این حالت در اندک مدت واقع شود و لیکن اگر با مدت اندک زمان
و تضعیفات نامحصور چنین نسب بر هر یک که گرفته نشستند و از اینجا معلوم شود که تقدیر حیات فانی در دنیا
و اگر اهمیت مرگ و دفع تصور آنکه بی اختیار خود مرتب از ذلت نباشد بود و اختلالات جمال کمالات اهل
بود و اعتقاد اصحاب کبریت خاطر و نمایند امثال این فکر ما فرموده اند که حکمت کامل عدل شامل ایجاد
آنچه اقتضا کند تعمیر دنیا و ایوان مزید صورت زینت و وجود آدمی بدین وضع و هیات وجودی است که دایم
آن هیچ غایت متصور نشود پس طاهر شد که موت مرگ مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خفی
است که از جهل نتیجه شده است اما اگر باشد که بضرورت از مرگ مبتلا شود و آنرا دوای بقای ابدی نمی کنند لیکن از غایت
اهل همت بر دارند بطریقه آنچه ممکن است مقصود دارد و اهتمام بایکه بر دارد که هر که در جوانی رغبت کند
در پیری رغبت کرده باشد و الا نقصان حرارت غریزی و الطفان رطوبت اصلی و ضعف اعضا و تغییر حالت
شود و قلت حرکت و فتور نشاط و اختلاف اختلال شریف اعضا و سقوط آلات طبعی و نقصان قوی و حواس ظاهره
و خدام جاه کانه او که منفعت لازم آید و امراض لازم عبارت از این احوال است و بعد از موت احباب
و نفقه و اعزه و تواتر مصایب و تفرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع محنت و محنت هم تابع
این حالت افتد و خالف از این جمله در صدد اهل که بازی عمر نیست شود و این احوال بوده که بازی
منوط است و انتظار امثال این مکاره میسر شده و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت
ذات و لب خاصه انسان است بدن مجازی طاری حیاتی که از تنازع ارکان بطریق توزیع فراهم آمده
روزی چند در حیاله تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند از مراحمت مکان و

مکان
خوان بر بسه و بجهت آنست که منزل ایشان را تقویت خیالات مرگ و فنا و استیلا بدین شود و تا از این
حالت بیخبری نبود و راه هدایت و تحقیق و تاخیر یک اتفاق افتد مبادرت نکند و کتاب شفا و میل لطایف مرغ و تربیت کردن ایشان و دنیا خرید
که غایت آن در کات و انواع و سخط و بی فرسی و حسرت و شقاوت و مرض شقاوت باشد اعنی مشهور
المستان و امراض قوت چه هر چند از حوصله متجاوز باشد اما ضعیف از قوت شهوت و محبت لطافت
و حزن و حسرت و این امراض یکی چیز افراط و دیگر از خیر قوت و سیم که [illegible] و حیرت و حیرت
و مطالبات آن است علاج افراط شهوت پیش از این در ابواب گفته شد تنبیهی بر مذمت [illegible]
که متوجه طلب تنبیه از بود از ماکلات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و ذات همت و حرص است
طبیعت و دیگر دایل این حالت حاصل آید مانند مجاهدت نفس و شکم پرستی و مذلت نفس در دل حشمت
بیان و تقریر مستغنی باشد و بنزدیک خواص و عام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت
حد حالات نفس و در کتب طب مبین و مقرر است و علاج آن بدون و محمد و اما علاج شهوت
نکاح و حرص بر آن از عظیم ترین اسباب نقصان و دیانت و اختلال مال و اخراج عقل
ابروی باشد و امام محمد غزالی رحمة الله علیه قوت شهوت را بعامل مزاجی خادم تشبیه کرده است و گویند همچنانکه اگر
او را در حیات اموال عین دست مطلق باشد از سیاست پادشاه و تقویت و قوت طبیعی فنا و انتقال
نه بی اموال عیت بستانند و بگذارند و تقدیر و فاقت مبتلا گردانند قوت شهوت اگر نیز کمال یابد و بتدبیر
قوت غیرت و کر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین آن اتفاق نیفتد چنانکه مواد تقدیم اگر بیمار
در وجود صرف کند اعلام اعضا و جوارح را ضعیف دانا گردانند و اگر بمقتضای [illegible]
و مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاقلی بود که بسیرت عدل قدر ما محتاج از مودات خارج
حاصل کند و در اصلاح نفوذ و دیگر مصالح جماعت صرف کند و بایه که صاحب شریعت با خود دخل کند که همت
زمان یکی کرد و باب تمتع از مناسبت اطعمه یکی کرد سنه جت پیش ترست تا همچنان که تمتع خود کرد
لذیذ ساخته و آنچه در ذات خود بنده و در طلب آن مشورة جوع او بنده خانه های دیوزه کشته نمیشود که
از اهل حرمت و جهت جلال خود بجا در کند و بیخبر از دیگر زنان مشغول شود و اگر هوا نفس و باطن او شامل فی که
و زیر چادر بود یکدیگر هزین کرده از ما از معاشرت و معاشرت او فضل لنی تصور کند فضل استعمال کند و باطن و نعمت
این خیال معدود نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر میز تباه ترین صورتی و زشت ترین صورتی
بیرون آمده باشد و در اگر اعوال آنچه در جمال و تصرف او بود بتمکین شهوت و تا پیش تر از آن کند که آن
جمال علت و سبب و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از هر مبتلایی که در حیا استبار بود از نظر او ممنوع
حسن و جمال و جنب جلال او بغیر او تصور کند روزگار او در طلب تمتع که دانند و بیخبر و استبار دیگر که هیچ
در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف تمتع بظهور تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات

تا بجائی که اگر در مثل غلبه مثال کسی را بر آن چیزی یا ملکه از استعمال او محروم کنند او را اذیت
که مثل آن ثابت در دیگران متعذر است و در تحصیل او وقتی طلب جمال او حرص و بسیار استعمال کند که از مصالح
دو جهانی محروم شود و این غایت حالت صناعت خواهد باشد که کسی نفس از منع هوا اتخاذ نماید و تقدیر
مباح قناعت کند و گفته که مستحق چندین رذیلت است فاضیت باید دنیا و آخرت از انواع
فضیلت بود و آن صرف همچنین آفت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این نفس
و حالت بود و گاه باشد که در حد تمکن نفس و بعد کثرت عاجل آجل او را کند و صلاح آن بصرف
نظر بود از محبوب چندانکه فاقت دارد با اشتغال علوم دقیق و صناعات لطیف که بفضل دینی مخصوص باشد
و بجالت نما، فاضل جلیل صاحب طبع حکیم خوش ایشان و هنرمندی بود که موجب تذکر خیال فرسوده
نشود و با اثر از حکایات عشق و روایات شعرا ایشان و بتسکین قوت شهوت و جهت علما معلت و جهت استعمال
و مطلقیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر و ترک مشاق و اقدام بر کارهای تحت نافع آید و امتناع از
طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی الضعیفی برسد که مودی بنود سقوط و صحت مفرط هم معین باشد بهر حالت این مرض
را اجابت بطالت متقضی درمان در وجدانی بود از جهت آنکه اهل در غایت مطلق
معاش موجود باشد بهلاکت شخص انقطاع نوع و دیگر ذوایل خود در معرفت دین آفت چه وقع تواند بود
وقت فوت از کسب سعادت مبادی موجود بود و بطلان غایت آنکه مستدعی آن صفت جود واجب الوجود
است و این مخالفت و منازعت و منی بحمت صریح بود و بالجمله نعوذ بالله منه و چون بطالت کسل متضمن این
ف داشت در شرع قبح و مذمت آن با طمانی زایا احتیاج نیفتد حزن الرفیق فی بود کز
فقه مجبوبی با انوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود و جمعی از شهوات دنیا
و حیرت بر نفوس و فوات این دایخلت کسبی عادت شود که نفایس مکسوبات و ثبات بدان ممکن نباشد و حصول
بجملگی مطالب و حصول مفقودات درکت تصرف نامتمع شود و دیگر این شخص که بجهت مرتبی مبتلا باشد با صرف تابع
عقل شود و مشرا الطاف کاهی دانند که بر عالم الهی و کسب ثبات و بقای این مکالمت و ثابت و دنیای
که در عالم عقل باشد و از تصرف متعلقات دنیا فی الحال کند و چون بی کند متوقع باشد و بکین نشود
تحصیل مطلوبات باقی مقصود را و دو سبب طلب محبوبات فانی مصروف و ثانی که بطبع متقضی فی ذات
بود اجتناب نماید اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و جهد ضرورت قناعت کند و ترک آن خاطر استکثار
که دنیای مباهات و افتخار بود اجب ستوده ان شناسد شود بزوال آن اعتقاد متمام اگر دو چون
چنین بود با منی صد هزار فرح فی باید و بی حزن و مسرتی خاص کند و بی حسرت و فرح یقینی بیاید و بی حیرت و دلها
سیر خرمی بی انقطاع و ملی امنا باشد چه هیچ وقت و حال از فوات مطلوبی با فقد محبوبی خالی نبود که در حال کون
و فساد بی فساد و فساد بی کون متحد نبود و طامع در آن خایب و خاسر شود و من شره الحاسد اذا حسد

مایه و آفات شیطانیه لذت ا واقف لذات حسی بود و بلا جود خوشی بود و از مطلوب
و تاسف نماید تا بعد مسرور و سعید باشد و اگر کسی با تنگ قدر و اگر حالت این غافلات و انقطاع
غلبه نسبت تیسیر موسوم باشد بالصفت تعذر موصوف بدیگر کاری از اصناف صفات
ایشان و رضای بحبیب قسمت خویش و سرور و فطرت نمودن بضاعت و حیاتی بکردن مصروف بود
بکار تجارت و شاطر سکارت و تحت و فواد بقیات که بی که بدیگر مقبول حقیقت تعذر صناعات
شناسد و محبوب طلب غافل از آن حالت، او کوبند و بهجت و راحت بر وجود آن لذت مرتبه
و درمان کلی بفقد آن معیشت منوط چنانکه تحقق تمرین آن عبارت کرده است کو تحمل حرب بالکه تیم فرموده
و سبب این اعتقاد بلا زمیت عادت مودی بهمت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایام
و طریقت خویش بعین حسن بیرون از تنعم مناهج جمال اقتدا و منافع کمالی که در غایت آن مقصد بود و حاصل
نخواهد بسر در لذت آن جماعت که تقیید جبالت و تسکین خطایات کرفتار اند اولی باشد چه اهل حق و ایشان بطل او
متقیین و محبت و ایشان مخلی و خایط ایشان سیتم و شقی و او هیچ و سعید دیگر اولی خدا و ایشان
الله عوف علیهم و لا هم یحزنون و گفته رسول الله در کتاب دفع الاذان گوید دلیل بر آنکه چون عالی است
که مردم آن را بسوی خویش بخود جذب میکند و از امور طبیعی خارج است آنست که فاقد چون غالب بر خواص
مطلوبی که بنظر حکمت در اسباب آن چون تامل کنند و بک نی که از آن مطلوب نامرغوب خایب
و محروم باشند دیدن حرمان قانع در اضی اعتبار کرد اگر او را روشن شود که چون نه ضروری بود
نه طبیعی و جاذب و کاسب هر ایزد با حالت طبیعی مفارقت کند و سکون و سلوت یابد و مشاهده کرد
ایام جماعتی که بصحبت اولاد آخره و واحد قاصد مبتلا شوند و احزان و هموم میگذرند حالت اعتدال
طاری شده و بعد از این انقضای مکره مدتی با سرور تمسک و مسرت و فرح و غبطه امده
و بکلی از فراموش کرده و هم چنین کسی که بفقد مال و ملک و دیگر متعلقات و روزی چند با صناف نعم
و اندیشه ناخوش بیش بودند پس حسرت ایشان با نس و تسلی بدل گشت و آنچه مصیبة المومنین سلی
کم الله و جه فرموده است اصبر علی الا کار و تا کل سلوا الایام هم نیز است از این معنی و عاقل
اگر در حال نعم نظر بکند و اندک ذرات بمعنی غریب و معنی بدیع ممتد نگردد اما مرض حزن
را جاری که بمری دیگر اصناف و آفات تمکن وجه عاقبت بکسب کرایه و از آن شما باید پس
بیتابی حاضر شود که شما در میان حاضر ان اند و میگذرند و هر یک از آن تسلیم و آنچه تبع میکرد
و چون نوبت باو رسد طیکست در این کند و پندارد که او را از میان قوم تمتک آن تخصیص داده اند
و آن شما مرا بطریق هبه بتصرف او که اشتر چون از دایز کرنه خلت و دهشت با تاسف خلت

حیرت و دهشت [illegible] است و حیرتی که [illegible] اصناف مقتنیات و دواعی [illegible] تعلق است که ضن [illegible]
اعتراک [illegible] است [illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و

بود چون ترتیب مقدمات غذا که وظیفه بود بر یک بدو بسا خلل حال است موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود
پس ازین جهت باید که سبب حفظ صحت و حفظ تن از دکر امراض مختص که در حاجت بیشتر کنند احتیاج افتاد و
دمی غفلت بی مکان که تند او قوت در این مکان بسر شود و در وقت خواب و بیداری بر دزد و نهب دست
غلامان و خادمان از آن کوتاه دارد و صورت نبندد پس شخص منازل حاجت آید و چون مردم را تمیز
صنعتی که بتحصیل غذا مشتغل باشد مشغول باید بود و الحفظ این مقدار که ذخیره نهاده بود خاطر باید پس
ازین بسیاری که بنیات و اکثر اوقات در منزل تیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اقمشه مشغول و محتاج
باشد و این احتیاج بحسب بنیه شخص است اما بحسب بنیه نوع نیز یکی که توالد و تناسل از وجود
او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کند که هر دو مرد حقیقی بود تا هم بحفظ
منزل باشد و تا هم تمام نماید و هم کار تناسل موصل اتمام شود و هم در تعلق یک شخص و جمع باشد الیه خیلت
موت مرتبی بود چون توالد حاصل آید و فرزند پی ترتیب و حضانت پدر و مادر بالغ نماید و بشنوند تا نمیرسد
تکفل امور او بنیز واجب گشت و چون جماعتی بنبود و شوند یعنی مرد و زن و فرزند و زن ترتیب اقوات این
جماعت و از احتیاج علل ایشان بر یک شخص دشوار توانه بود پس فرزندان یاران و خدم احتیاج
ظاهر شد بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت بست پس از این جهت
حجت معلوم شد که ارکان منازل پنج اند پدر و مادر و فرزندان و خادم و قوت چون نظام
بدگرفتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحش باشد و در نظم هم منزل بنیز حاجت بتدبیری
صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل با تمام آن مهم
اولی تر بود از این روی ریاست قوم بر و مقرر شد و سیاست جماعت به و مفوض گشت تا تدبیر
منازل بوجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و چون که شبان رمه گوسفندان
بر وجه مصلحت بچراند و تعلیف نماید و بسیاری خود موافق بود و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی
نگاه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی و نیم روزی و شبان گاهی بر حسب اصلاح که بوقت اقتضا کند
مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال حاصل ایشان شود و در هر منزل نیز رعایت مصالح اقوات
و ارزاق بر حسب امور معاش و سیاست احوال بترغیب و ترهیب و وعید و زجر و تکلیف در
و مناقش بترلطف و تحقیق قیام کند تا هر یک بکمالی که حسب شخص بدان متوجه باشد برسند و تمکن از نظام
حالی که مقتضی سهولت بعیش بود و مشارکت باید و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع خانه نیست
که از خشت و گل و سنگ و چوب و گلخ کنند بل از تابلی مخصوصست که میان شوهر و زن و والده و مولود
و خادم و مخدوم و منقول و مال دارالقدمه مسکن ایشان چه از چوب و چه از سنگ بود چه از خیمه و خرگاه و چه
از سایه درخت و خرگاه و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که از حکمت منزلی خوانند نظر باشد در آنچه حال بجا
اصلی

بود بی تحقیق

بود بی که مقتضی مصلحت بود و تحصیل اسباب معاش و تحصیل کمال که مطلوب است و قوت علوم و صنایع
نوع چه جنگ و رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف اند چه محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود بحفظ
امر جماعتی که او را علی ایشان بود و ایشان رعیت او بحفظ صحت بدن علم دانا گیر باشد و فایده بدن
آن هم در دین و هم در دنیا حاصل و از بنیاد نموده است صاحب شریعت لیکن کم من و الحکم مبتول
من ربه و الحکما متقدم اند و بدین نوع کتب بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی
اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابقراط که دوست مستاخران موجود است و مناسب بدین باب
صاحب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب مقتضای
عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آنرا مدون و مجلد گردانیده و خواجه میر ابو علی حسین بن عبد الله
ابن سینا رحمة الله در رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت و شرط ایجاز رعایت کرده است
خواجه از آن رساله موشح باین مقاله نقل کرده اند و آنچه دیگر مواعظ و آداب که از متقدمان
و متاخران منقول بود موشح گردانیده شد و انشاء الله تعالی بنظر ارتقا اهل فضل مشرف شود و الله
ولی التوفیق و بباید دانست که اصل کار کلی در تدبیر منازل آن بود که اجزای طبیعت حال بدن انسان نظر کند
از جهت اعتدال که بحسب ترکیب اعضا مجموع و ترکیب حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن
و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود
استعادت نماید و عضوی از اعضای خلقی حادث شود در صلاح آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه
مصلحت عضوی بر مس که محتاج بود آنکه بقصد اول بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بکدی که اگر اصلاح
عموم اعضا در قطع آن عضو بود قطع نظر از اصلاح آن عضو تقطیع و قطع آنرا اهمال نکنند تا فساد
دیگر اعضای سرایت نکند تدبیر منزل مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل احب بود نظر بقصد
اول اعتدال که در تالیف افتد مقصود دارد و محافظت آن اعتدال بسته دارد و شرط بر وجه صواب
مقدر و در تدبیر محافظت آن حال یک یک شخص بحالی که طبیب بیک عضو رکند مقتضی چه بر یکی از اهل
منزل به نسبت با منزل بیشتر است بدیگری از اعضای مردم باشند نسبت با مجموع جثت بعضی
رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر چند بر عضوی اعتدال فعلی خاص بود
و لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی و از اشخاص
اهل منزل طبیعتی و خاصیتی بود با نفراد و حرکات او موجه بقصدی خاص که از افعال آن جمله
نفع می کرد در منزل مطلوب حاصل آید و تدبیر منزل که طبیب بود از وجهی بمنزله یک عضو بود از اعضا
باعتبار آنکه بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخص از اشخاص واقف بود بر اعتدالی که از تالیف
آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که آن مقتضی نظام منزل بود برساند اگر مربی

ایراد اسم بود و فاعل علم بعض شخص داد
بعض بر معنی است نفس علاج

بر حضور بدو او بود و از فاعل
دیگر عضو یا اعانه قرار

حاجت شود اشتغال کند و اگر هم باعتبار حال منزل از وضع صناعت حاجت چند نکند اما نقل احوال
منزل بر مسکن چنان بود که بنیاد بنای آن استوار نشود و منتظم نباشد در تقاطع دیوار بود و در ساکن ده
چنانکه در تصرف بنگلی متنبه نشود و مساکن مردان از مساکن زنان ممتاز و مقام تعلیم و موسیقی بحسب
آن وقت مقدم و موضع ذخایر اقوات و اموال بحسب موصوف و احتیاطی که مع نوع آفات تعلق دارد
مانند حرق و غرق و نقب و دزدان و تعرض هوام چندین رسانیده و در مسکن مردم قوی از زلال آن تصفیه
کند یعنی صاحب فراغ و دوگانه نهاد آن شده مرغی دارد و با وجود کثرت موافق و محال ثمر اطیه تناسب اوضاع
محفوظ و از تدبیر تر اعتبار حال تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانیکه موذی طبع باشند مبتلا نشود
و از آفات و وحشت و افزاد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوهی ذکر ان گرفته بود از حکمت آن
استفسار کردند فرمود که اگر خواب در چشم من غالب شود و از فکر و مطالع منع کند اوازه ادوات
ایشان مرا بیدار کند فصل دوم در تدبیر اموال و اقوات چون نوع مردم باذخار اقوات و ازدیاد مضطر
است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیش نتواند ممکن پس ذخیره
مالا بد اقتنا ما یحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در موضع تلف افتد بعضی که
از فساد دیرتر بود نامد بسبب ضرورت مقاومات و وجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقاله که گذشته گفتیم تا
جدید بیار که حافظ عدالت و مقوم کلی ناموس اعتدال است حاجت بود و لغزت وجود او و معادلت
اندک از جنس او بسیاری از دیگر چیزها موضوع نقل اقوات از مساکن بمساکن دور تر نقلی باشد ام ان
گرچون نقل اقوات اندک او که بقسمت اقوات بود قایم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت و مشقت
حمل آن استغنا افتد و همچنین بر ذات جهت بهره استکمال مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا
بود و ثبات و قوام فراید یکشب صورت بست چه استحالت و فنا او مقتضی احتیاط مستقبل بود که در
طریق کسب ارزاق و جمع منفعت افتاده باشد و بقبول او نزدیک اصناف اهم شمول منفعت
او همگنان را منظوم باشد و بدین دقایق حکمت کلی کرد امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف
آلهی و عنایت بزدانی اعداد قوت بخیر فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی باتظهر
و تدبیر نوع صناعی حوالت افتاده و بعد از تقدیم اینچند مرکوز تم نظیر در حال بسبب وجه توان کرد
یکی باعتبار فصل دوم ما عتبار حفظ سیوم باعتبار خرج اما اول بسبب آن بکفایت دهد سیم
بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات محدوم مانند مواریث و عطایا و تجارات بسبب آنکه
نیامد مشروط بود و باید در تعریض اسباب زوال رونق و استمرار از صناعات و حرفه قاصر
باشد و در اکتساب چند شروط رعایت باید کرد در اول احتراز از کار سیوم احتراز از
آنچه مانند آنچه بتغلب باتفاقات و زن و کیل یا تلبیس افتد اما وقت بست آرند و اما کار

مانند آنچه مصالحه ملک و مسکوکی و ذلت نفس بدست آرند و اما ذکات مانند آنچه از صناعی خسیس بدست آرند و اما کن
از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف دوم دوم و سیوم متوسط اما صناعت شریفه
صنعتها چند بود که از تحقیر نفس باشد نه از تحقیر بدن و صناعات احرار را باسه مروت خوانند
و اکثر آن در سه نوع صنف داخل باشد اول آنچه تعلق بعلم دارد مانند نجوم و هندسه و موسیقی
و حسن تدبیر و این صناعات وزرا بود دوم آنچه تعلق بکمال ادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفاء مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود سیوم آنچه بقوت و شجاعت دارد
مانند سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فرسان بود اما صناعات خسیس هم
نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم
آنچه منافی فضیلتی از فضایل بود مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود و سیوم آنچه
مقتضی فوت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود و هم آنکه احکام طبع از راحت طبع و شرف
بر تر و یک نقل قبول بود صنف آخر از این اصناف در ظل قبیح بود از آن منع کنند و صناعات شعوبی
دیگر انواع بیکار و اصناف حرفتها و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری بود
مانند صباغت و هم چنین بعضی بسیط بود مانند رودگری و دهگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و دیگری
و دیگر که بعضی منافی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم نماید و کمال طلب کند و بر تبه تقدم نازل نباشد تا مدت
و دیگر باشد تا راضی نشود و به باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از دوزی فراخ نبود و بهتر
اسباب روزی صناعتی بود که بعد از استعمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و حمل فارغ
فوحش و تقبیل انگشتین در مهمات و در بهال که بمغالبت و مکابره و استکراه غیر و سرقت و عاریه و غم بود
ابذال آب روی و ذلی مروتی و تعریض عرض مشغول گردانیدن مردمان از مهمات بدست احراز
ارزاق واجب بود و اگرچه مالی حقیر بود و آنچه بدین شوایب ملوث نبود آنرا اعلا فی زیاده صناعت و میمون
تر و با برکت تر باید شمرد و اگرچه بقدر احقر بود اما حفظ مال فی التقصیر میسر نشود چه خرج خود بیست
و در این سه شرط نگاه رعایت باید کرد اول آنکه انتقال بصنعت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه
اختلالی بدیانت راه نیابد چه اگرچه اهل حاجت را با وجود شدت محروم که آرد و دیانت لایق نبود
و اگر از ایشان بر اکفار و متوشان اعوانی کند از جهت دور باشد سیوم آنکه مرتکب ذلتی مانند بخل
و حرص نگردد و چون این سه اصل رعایت کند حفظ بسبب شرط صورت بندد اول آنکه خرج باهل
متعلق باشد و از آن نیز زیادت بخود بطلب کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تضییع آن متعذر بود مانند
ملکی که بعمارت آن قیام توان کرد جوهری که اغلب آن فرزند بود صرف نکند و سیوم آنکه
رواج کار طلبد و سود اندک و اگرچه متواتر اندک بود بر منافع بسیار بر وجهی اتفاق افتد

اختیار کند و حاصل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال خالی نباشد تا در اوقات ضروریات و حقوق اکتساب
مانند قطب الماء و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند اولی چنان بود که شمه ای از اموال نقود
و اثمان بضاعات و شمه ای جماس و امتعه و اقوات و شمه ای املاک و ضیاع و اموال شتی اگر خللی بطریق
راه از دو طرف دیگر حاصل میشود و اما خرج و انفاق باید که در این از چند چیز احتراز کند اول
توهم تقسیم آنچنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ و تکبر و بذل موجود امتناع
نماید دوم اسراف و تبذیر آن چنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و بازنده
از حد خرج کند سیوم ریا و مباهات آنچنان بود که بطریق تفضل و اظهار ثروت مراد منافرت
کند چهارم سوء تدبیر و آنچنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و بعضی مواضع کمتر از آن بکار
و مصارف مال در صنف محصور نیست اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزد بی همتا مانند صدقات
و زکوة دوم آنچه بطریق مسامحات و ایثار بذل دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سیوم آنچه از
روی ضرورت انفاق کند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت مانند اخراجات منزل
از وجوه مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه تظلمیه و سعایت و هدایا نفس
و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت حق چند شرط رعایت
کند اول آنکه آنچه دست دهد بطیبت نفس و انشراح صدر دهد و در آن تلطف و تاسف ننماید
نیز و ذلیلانه دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزایی
یا التماس نشر ذکری سیوم آنکه منظم آن بدرویشان مخفیه بنیاز دهد و سایل را بجهد تا توانند
باید که محروم نگرداند و اما دفع آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بیزی بهمین
که باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه بهتک ستر مستحقان نکند بلکه
و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول
تعجیل کمتر از تاخیر بود دوم کتمان که با کتمان با کتمان نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر سیوم تصغیر
و تحقیر بود اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم مواصلت که بر انقطاع مبتنی بود پنجم وضع
معروف در موضع خویش و الا مانند زراعت در زمین شور ضایع است در صنف سیوم یک
شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه سبب طلب ملایم که با اسراف نزدیکتر بود
از آنکه بقدر آن قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد
نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن
و ضعیت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف عدالت در اکثر طبایع مفقود است
و طبع حسد و بغض هر کو از پس بنار انفاق بجهت ایجاد اعلام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر

از آنکه بنای آن بر قاعده سیاست خواص و عوام بر تبذیر بود چنانکه تفصیل خواص بود به تقدیر بجهت
قوانین کلی که ارباب عقول عقل بدان حاجت نیست و اما جزئیات آن بر عاقل پوشیده نماند و الله
اعلم و هو الموفق و المعین فصل سیوم در معرفت مسیاست و ذخیره اهل باید که بانفاق مرد بر اهل و خرد
حفظ مال و طلب نسل زیادتر شهوت باشد و غرضی دیگر از اغراض زن مصالح منزل بود و مال بسیار او
و ذخیره منزل و اسباب او در دست نیست و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و صفت
و حیا و رفت و تودد دل و کوتاه زبانی و طاعت و قبول نفس و خدمت او و ایثار رضای او و نگاه داشت
نزدیک اهل خویش متصف بود و خیر منزل و تقدیر نگاه داشتن و انفاق و اتفاق و نبیده
باشد و بمطاوعت و مدارا و خوشی سبب موالفت و تسلی هموم و غیاب احزان شوهر گردد و زن از او
بهتر چه استکمال یا تالف پاکان و صلت ارحام و استظهار اقربا و استمالت و معاونت و مظاهرت
در اسباب معاش و احتراز از ذنوب در مبارکت و در نفس و عفت بیشتر بود و زن بکر از غیر بکر
بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در فتن و عادت و انقیاد و مطاوعت او زن دیگر اگر با وجود
این اوصاف کلیه جمال و نسب و ثروت مضاف باشد مبتهج افراح و محاسن بود و بر آن غیر مبتهج شود
و اما اگر بعضی از این خصایل مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا بسته موجود بود چه در ایثار جمال و نسب و ثروت
بر این سه خصلت مستند بی نسب و طلب انفعال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد
بر خطبه او چه جمال بعفت کمتر متقارن نیست بسبب آنکه زن جمیله طالب و راغب بسیار باشد و ضعیف
عقول ایشان مانع و رافع انقیاد و نفوذ بر قضایای اقدام کننده و طاعت خطبه ایشان یا بی چیزی بود و صبر
بود که بر شقاوت و دوجانی مشتمل باشد یا اتلاف مال مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم
پس باید که از جمال بر جهت اهل بیت اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد و بعضی
باید که در مال رغبت نکند مال زن مقتضی رغبت نبود زن بدو نگرد و جهت مال زنان مستعدی استیلا
و تسلط داشته اند و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرفی کند زن او را بمنزله تنگدستی
و معادی شمرد و او را از زنی دوقی شمرد و انکاس مطلق لازم آید تا بالف و امور منزل و تعیش باز گردد
و چون غلبه مواصلت میان زن و شوهر حاصل آید سهل شود بر در سیاست زن سه چیز بود اول
بیت دوم کرامت و سیوم شغل ظاهرا اما بیت آن بود که خویشتن را در چشم زن صعب دارد
تا در امثال اوامر او زنی اهمال جایز نشمرد و این بدترین شرایط سیاست اهل بود چه
اگر اختلالی بین شرایط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریق کشاده شود
بر آن اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آورد و در سید مرادات خود سازد و به تسخیر و استخدام
او مطالب خود حاصل کند پس امر مامور شود و مطیع مطاع و بنده پرور و غایت ایخال فعال

حصول عیب و عاره نه مست و در بهر و باشد و حسنه ان فتح باشد مانع حادث شود که آن را قوتی ادراک
آن صورت نه بنده و ادراک مست آن صورت را مگر در دیگر نمای که مستند بی مست و شفقت بود تا چون
اندوه آن حاصل مستند باشد بحسب استمام امور منزل و مطاوعت شوهر قوتی که و انظام مطلوب
حاصل مگاه و اعانت کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را و هیانی جمیل دوم آنکه
و محبت او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد که آیا نا و شمایل او تو همیشه بیگانه را و قوت
نیفتد و سیوم آنکه او را در اوایل اسباب کدخدای با او مشاورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت شود
فتح نکند و چهارم آنکه دست او را در تصرف اقوات بر وجه تحصیل منزل استعمال قدم در مهمات مطلق دارد
و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صله رحم کند و در تعاون نفقات و لطف بر او رعایت واجب شمرد
ششم آنکه چون از صحبت و نایکی او احساس کند زنی دیگر را بر وی ایثار نکند و اگر چه کمال و مال و نسب و اهل
بیت اندوه شریفه باشد و چیزی که در طباع زنان مرکوز بود بر نقصان نفس ایشان را قبایح و فضایح دیگر
افعال که موجب نسب و منزل و سلوک مشارکت و ناخوشی پیش و سیم نظام باشد باعث گردانند و در خوبی
که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و نسب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابه بندگان باشند
درین معنی نصیحت خاوه الدین را احترازی اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد و چون شاهد
که اول منبع حیات است و او بی نتواند بود که یک مرد تنظیم و منزل میسر نشود و اما شغل بیشتر تکمیل مقامات
مرتبی و تقدیر مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضای تمام معیشت است و مشغول دارد چه تفرغ انی تعطیل
صبر نکند و از لذت از تعدد ضروریات اقتضا نظر کند و تفرغ ضروریات پس گرفتن از ترتیب منزل تربیت تعقیب
مصالح خدم نافع باشد هست بر چیزی که مقتضی اهل منزل بود و تصور کرده و دیگر و ذینت بکار داشتن اجهت
خروج و رفتن نظارهای و نظر کردن بر دان بیگانه بکار مشغول شود تا هم امور منزل خلل که دو هشتم شوهر
در چشم او دیگر دیگر نماید بلکه چون مردان دیگر ابر سبب اور حقیر و مستصغر نشود و هم در اقدام
بر قبایح دلیری یابد و هم اعیان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب
مروت و حصول فضیحت بهلاکت و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم
و اگر محبت او مبتلای شود و اندوه پوشیده دارد و چنان که البته واقف نشود و بس اگر نتواند که خود نفس و انصار
طلاجای که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حل بران مقام نمود چه این آفت اقتضا
فساد های مذکور کند دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت نکند و البته او را بر اسرار خود واقف نکرد
و مقدار مال نماید و پوشیده دارد چه را بجای مرغوب و نقصان تمیز ایشان در باب مبینه بی لطافت
بسیار بود و سیوم آنکه زن را از حاجی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و از زنانی که بدین اصول

موسوم پسندیده دارد و البته راه آن باز ندهد چه این معانی مفضی فسادهای عظیم بود از بی مبالاتی است بر
زنانی بود که بی فصل مردان رسیده و پسندیده و حکایات ایشان باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را
از موضعی قصه صورت علیه السلام منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف مزاج
ایشان باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید نمود چه شراب اگر چه اندک بود سبب
وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان مسبب خفت بیشتر از بی خفت نبود و سیوم زنان در تری
رضا شوهر آن دو نوع آنکه زن خود را در چشم ایشان بچیزی اول خارمت عفت دوم اظهار کثرت سیما
هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تفضل و احتراز از سوء ظن گفت عتاب و ممانعت در رفت و مکالمه
اما کنیزان شایسته و صالح تشبیه نماید بادران و دوستان و کنیزکان زن جلب نماید بجا و ان و
دوستان و روزان اما تشبیه زن شایسته بادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و نصیحت
او را کار بود و در پیچ خود در طریق حصول رضای او احتمال کند و با او زندگی همین طریق سپرد و اما
تشبیه او به دوستان بود که آنچه شوهر به دوست قانع بود در آنچه از و باز دارد و به دوست او مصدق و دارند
و اهل خویش را از و دریغ ندارد و در خلاق با و موافقت نماید و اما تشبیه او با کنیزکان چنان بود که تنها
زیر دوستان و پرستاران تزلل نماید و خدمت بنزد کند و بر تنبیه خوی شوهر صبر نماید و انسانی
جمع دست طیب او کوشد و لغت او را انکار کند و آنچه موافق طبع او شود با شوهر شتاب
نکند و اما تشبیه زن به دوستان شایسته بجا ران چنان بود که کسل و تعلل دوست دارد و قسمی که بدین
و خشم بسیار کرده از آنچه موجب خشنودی شوهر بود غافل باشد قدم در تشبیه بسیار نکاند و اما
تشبیه او به همسایگان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و ذمت خوی نماید و وجود احسان او در
و از و حقه گیرد و شکایت کند و معایب او بدگوید و اما تشبیه او به دوستان چنان بود که در حال او دنیا
کند و بی حاجت از و سوال کند و احسان او را تتبع و حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود او را کاج کند و بدین
دوستی فرا نماید و نفع او بر نفع خود ایثار کند و کسی که بدین ناشایسته مبتلی شود و نه بر او طلب فضل
باشد از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بدتر باشد و اگر خلاص نیابد و چاره
منع حیلت در آن بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بسته از حفظ مال
بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خلاص زن را از آن باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد و دوم آنکه
نفس و جوهر و جوهر مبتلا بر وجهی که برف دیبی او انکند بسیار آرد سیوم آنکه لطایف انسانی
تحریص مجاز بتنقیر او و ترغیب بشوهری دیگر در رغبت و مذمت بطلان هر بدی از مفارقت ابکار دین
که او را بر مفارقت حرجی پدید آید و نی بجهت استعمال انواع مسامحت و مخالفت و ترغیب و ترهیب
که موجب نفرت بود لازم داند و چهارم و آن بعد از چیز عرض بود از دیگر زنان بر آنکه او را بجای

و سنوی دو خشیار کند شرط آنکه در این اقسام بر نصایح نصیحت کرده باشند تا مسبب او متمتع
شود و مفارقت اختیار کند و حکما عرب گفته‌اند که ازواج زن خدا واجب بود از جماد و مناکحت
اما دانکه القفار و از حضرت الدمن اما جماد زنی باشد که فرزندان بسیار بود از شوهر بی‌مهر
بال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید و اما جماد زنی بود متعود که بال خود بر شوهر منت نهد و اما نافه
زنی بود که همیشه از این شوهر حالی بسر نبرد و اشتهاء باشد تا بشوهر بزرگ نرسد و بهیچ از این حال شوهر نگاه
و اینین بود و اما کریمة القفار زنی بود خیر عفیفه که شوهر او از هر محفل که غایب شود در محفل کرم و ان بذکر او
و اشی بر رفتای آن مرد کنند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیل از اصل خود اما مشابهت کرده باشد بسبب بی‌ادبی
و کسی که شرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود ادبی آن بود که فرزند باشد و دامن از ملاحت
اعوان ایشان کشیده دارد و خیانت و مخالفت زنان یا سوء انتظام مستحق آفات نامتناهی بود که
که یکی از آن قصه‌ها بود و بهلاکت او با قضیه‌ای از جمله زنان داللد علیهم بالصواب در دستور
معرفت سیاست دقت پدر اولاد و تادیب ایشان در رعایت حقوق مادران در شهور سنه ثمان و ثمانین
و ستمایه که بعد از تحریر این کتاب بود بعد از سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه که
یکی از جهانگیران جهان که در اکثر از فنون فضایل بر سر آمد و اهل عالم است و آن مخدوم ملک الامم
فی العالم جمال دولت و الدین منوچهر جهان عبد الرحمن اعزه الله انصاره و ادام اجلاله است
باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف گردانید و مورد رعایت ذکر
فضایل درین کتاب موجود است که فضیلتی بس بزرگ مقصود است و آن رعایت حق
پدر و مادر است که ثانی عبادت خالق است چنانکه فرموده است عز من قایل و قضی ربک
الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا بالسببی که در حق برین فضیلت و در جزا از ذلیلی که مقابل
یعنی حقوق نعم شارت رفته بود مگر کتاب بر چند کلمه و ضع و کرا ایجمعی بلا بلاغ تلویح و تفصیل ایراد کرده
است چون این تقدیم کاری خود بود و سطری چند درین معنی بر ذیل فصل چهارم از مقاله دوم که در سیاست
و تدبیر و تادیب اولاد دست در الحاق کرده و در چند صفحه فصل ایقاظ پیغمبر و بعد از آنکه تکمیل اولاد
که رعایت حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تعزیل چند موضع ذکر فرموده است و درین کتاب
و از جزا حقوق ایشان فصل آن از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقاله اول که مخصوص است بر بیان شرف عدالت بذکر
و آن نظر ایست فضایل شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شد و آن آنست که ذکر نفسانی تعبانی
که در آخر این فصل مستوفی و اما سبل فرزندان اند از حقوق پدران و مادران بر فرزندان مهر سد اول پدر حسبی است
و رضای پدر بر ایشان و حق و وجوب رعایت حقوق جسمانی چون نشو و نما و تعدیه و غیر آن که اسباب بقاء کمال شخص فرزند اند می باید
اسباب حق مر وجود فرزندان را بعد از آن بسبب تربیت و اکمال اوست تا هم از تولید

همه سید متعلق است بحالات جسمانی

و هم از تدبیر نفسانی او کمالات چون ادب و هنر و صناعات علوم و طریق تعیش که اسباب بقا
و کمال نفس فرزند اند حاصل میکند و بنوع تعب و مشقت و تحمل از بار جهل و نادانی میکند
و از جهت او ذخیره می‌نهد و او را بعد از وفات خود بقایم مقامی خود می‌پسندد و تا نیاید وجود
مشارکت و مساهم پدر است در سبب آن وجه که از وی که پدر مودی آنست در تقابلی شده است
و تعب حمل زاید و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن حال باشد کشیده و هم سبب قوت
در رسانیدن قوت بفرزند که ماده حیات اوست و مباشرت جسمانی که سبب منافع دفع
مضار از و چنانکه مدتی مدید شده و از فرط اشتاق و خدمت خدمات او بر حیاة خود ترجیح داد
پس عدالت چنان تقضی کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت از رعایت حقوق مادر
و شکر نعمتهای او مستغنی نیست زیرا که مادر آن محتاج اند در روزگار فرزند که منت و حق
گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد و اینست علت متانت احسان والدین باعتراف
وحدانیت و التزام عبادت و غرض از سر حسنات اعجاب شرایع بر اینمعنی آنست که اکتساب
این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر بر رسته خیر شد اول در دستور خاطر ایشان را
بدل و تحری رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و هیچ نوع و تواضع
و امثال آن در هر چه مودی باشد بمخالفت رضای باری تعالی یا بکلی مخدوم و حیث و دار که مودی باشد
بر سبیل مجاملت کردن بر سبیل مناقشه و منازعت و دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات بیش از
طلب پی مشاهده منت و طلب [illegible] امکان ما دام که مودی نباشد بمذهبی نزدیک احتراز آن واجب
باشد سیوم الاهتمام بخیر و ایشان و شر ایشان بر بنا آخرت و مصلحت ایشان و صلاح اعمال
چیزی که بآن هدایت کرده باشد چه در حال حیات ایشان بر مخالفت رضای باری تعالی یا بکلی مخدوم
و آنچه مودی باشد بیکی از این مخالفت چه بعد وفات فرزند ایشان اما محبت اراده است و چه بعد از
وفاتی ایشان و به سببی که در فصل چهارم در مقابله سیوم که مقرر است بر فضیلت محبت بیان خواهد رفت
و آن آنست که محبت ما در و پدر فرزندان را محبتی است و باین سبب در شرایع اولاد را احسان
با ایشان فرض میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود که حقوق پدر و مادر
قریب است و چون سبب فرزندان را بجنبه بیان بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادران جسمانی تر
هم در اهل احساس فرزندان اما فرو کنند و مادران سبل زیاده نمایند و باین قضیه ادای حقوق پدران
چه بذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است زیاده باید و ادای حقوق مادران
و بذل مال و ایثار اسباب العیش و انواع احسان که جسمانی تر است باید که هم روحانی
و مقابله این فضیلت هم از دو باشد اول ابتدا پدران و مادران بتقاضای محبت با قوال و افعال

کتابخانه مجلس شورای ملی

باید که موجود باشد بعضی از آن مانند تکبر و سفاهت و استهزا و فحش و مناقشه با ایشان در اموال
و اسباب و غیر آن و بذل یا طلب مواضع منهیات یا گمراه شمردن ایشان یا کسی که با ایشان رود و سیوم
اهانت ایشان و بی التفاتی نمودن و نشان دادن کار او در حال حیات بعد از ممات و جوار و دفن
الصالح و وصایای ایشان و اعمال نیک احسان الدین تا بی الحیات بعقیده بهمت خلق فرمایی فساد
عقیده و بدعت و کسی نیک بشناید پدران و مادران بشنده نامش احیاء و اعلام و احوال و بر اولاد آن فرزند
و دوستان حقیقی پدران و مادران بهم بشنده ایشان بشنده و در وجوب رعایت حرمت ایشان
و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه موجب باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فصول این کتاب
گذر بیان کیفیت معاشرت با صنف خلق گفته آید بر قصد این کتاب اطلاع تمام حاصل گردد و فرض از
الله تعالی چون شرف رتبه وجود آید ابتدا بر تربیت او باید کرد و بجای نیکو چه گریانی ناموافق بر وی نهاد
از آن نوخوش دل بیفتد پس او را اختیار باید کرد که اخلق و معقول باشد و بهتر عقلهای بشنیده تقدیمی کند ادبه
بفرزند نه نهار که از برای فرزند معقول ایم و او را بپسند خوی که بشیر در بدن رفت آدم
که جان زنده رفت و چون رضاع اوتمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق مشغول باید شد هنر از آن کاملتر
ذمیمه میل بشتر کند بسبب نقصانی بجا جاهلی در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا بر طبیعت
باید کرد یعنی هر چه کودک بشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول چیزی
از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید داشت که کرم و حیا بر او غالب بود و بهتر اوقات
سرور و حیا کند بشنود و حاجت نماید دلیل بجالت او بود چه نفس او انه قبیح محبوب است
و بکمال عقل علامات استعداد او تادیب بود و چون ظاهر بود رعایت بتادیب او و تعلم کن
ترتیب زیاده باید داشت اجمال اشک را رخصت ندهد و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را
نگاه داشت اضداد که مجالست و مصاحبت ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه باید داشت چه نفس کودک
باشد و قبول صورت از اقران خود زود تر کند و باید که او را بر محبت کرامت و تنبیه دهند خاصه که مایل
کلبعقل و تمیز و دیانت و اخیار را بنزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از دلیل صادر شود
او را مجازات کنند و اگر اندک قبیحی از وی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استماع مذمت با کل و شرب
و لباس فاخر در نظر او ترغیب ندهند و تمتع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات اعتیاد
آن بر خیر در دل او تیسیر کرده اند گویا او تقریر دهند که جامهای ملون و منقوش لایق زنان بود
و اهل شرف و نبالت را بجامه الفاظی بود با چون جوان بمیان بر آید و سیع او را آن پر شود و بنگاه کودک
و تکرار متواتر گردد و بعادت گردد و کسی را که خدای این معنی گوید خاصه از اشراب و اقران او تعلم
دور دارند و از آداب بد حرکت کند کودک در ابتدا از نشو و نما و افعال قبیح بسیار کند

و اکثر احوال کودک خود و سرقت و دروغ و فجور بود و تفصیل کند اکید و اخذ از خود بر دیگران تا تادیب
نماید و بعد از آن بتادیب و سیاست و عقوبت از آن بگیرد و تفصیل کند و بر غفلت او را بیان مواضع
کنند پس تعلیم او اقدام کنند و محاسن اخبار و اشعار که با ادب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا کودک
معانی شود که در او موثر باشد اول چیزی که دهند دانگاه قصیده و از اشعار نیکو که در طول
و شعر خیر مشتمل بود مانند اشعار امرء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدانکه جاهلی حفظ آن نظر
چند از آن که رقت طبع بدان اکتساب کند اتفاقی نماید چه امثال این اشعار مفسد بود و او را
بر خلق نیک که از او صادر شده مدح گویند اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرمایند
که بر تقبیح اقدام نموده است حکم او با متغافل منسوب شمرند سر اقدام نماید و اگر سرخوده باشد بر
پوشیده و از خود اگر معاودت کند در بیرون او را توبیخ کنند و در صریح آن نفس مبالغت نماید و از آن
معاودت کند تیز فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و ملکه شقاوت بر او باید کرد که موجب وقت خود
و بر معاودت تحریض و تنبیه الانسان حریص علی ما منع و باستماع مذمت و ملامت و اهانت کنند و ارتکاب مطالب
لذات کند از روی تجاهر بلکه در این باب لطیف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی
کنند آداب طعام خوردن بیاموزند چنان که بعد از این بیان کنیم و او را تفهیم کنند که خوردن از طعام
خوردن بجهت بود نه لذت و چه غذا برای ماده حیات است بجز او دیگر بدان مواد
جوع و عطش نکشند و چنانکه دارو برای لذت خورند و بارد و نخورند طعام نیز همچنان بدو دیگر طعام
نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند و او را
در الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه بر اختصار بر یک طعام اقتصار کنند و اشتهای او را
ضبط کنند تا بر طعام اول اقتصار کند و طعام لذیذ تر در لیل تمامه و وقت وقت یاران کاهوردن
عادت کند و این ادب اگر چند فقیر تر نیکو بود و اما از غنا نیکو تر باید که صحت مزاج از چاشت زیاده
و مستوفی تر بود چه کودک اگر پیش زیاده خورد کاهل شود و کسالت کرایه و فهم او کند شود و اگر
کوشش بکرد و جهد در حدت و حرکت و سقطه و قلت و ادب و انبعاث بر نشاط و خفت تابع باشد
و از حلاوت و میوه خوردن منع کنند که این طعامهای مستحالت بیشتر بود و عادت او کرد اند که در میان طعام
آب نخورد و نهند و اگر ابتدا بشکر بهم وجه و صبح وقت بدهند تا تمیز شاید سر سرد چه بعضی در بدن
او مضر بود و بر قلب و تنور و مرت اقدام و قاعت و طبیعت باعث گردد و اما بعضی شراب کان
خانه نکنند بگر اهل مجلس فاضل و ادب باشند و از بی لعب ایشان و در مقتضی خاص آید و از تنهایی تربیت
شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعجیل
تمام بود و هر چه از بهر فعل و عیب کرده پوشیده کنند چه باعث بر پوشیدن استغفار قبیح بود تا بر قبح دلیر شود

واز خواب بسیار منع کند که این تغلیظ ذهن و امامت خاطر و خوی اعضا آرد و در دو نگذارند که گنجند از ندیم
و اسباب تمتع کنند تا از شرب خمر آید و در بر دستی خو کند و از خوش و مرایه تابستان و بهوسلیش و انتش
بر مستان تجنب فرمایند و در نفس و حرکت و کوب و دست طاعت او کنند و از اضداد او منع کنند تا ادب
و حرکت اسکون و دست و تشتن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه یاد بعد از این کنیم و مولیش را تربیت مینمند
و بلابس زبان او را زینت کنند الا حتی تا بوقت حاجت بر مرسد و بدند و از مضافرت با قرآن مین
و مال و ملک و ملابس منع کنند تواضع با همه کس و اکرام کردن با قران بدو آموزند و از تطاول
بر فرودستان و تعصب و جمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند چه بسیار چه
بدو چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بهر وقت کودکان را یاد
حاجت نبود و خاموشی داد که گویند الا جواب و بیش بزرگان بایستی مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت
و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت کردن و چشم او شریف کردانند و بر حرمت
نفس خود معلم خود بر کس که پس از او بزرگتر بود تخریص کنند و فرزندان و بزرگان بدین آدب
محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و ذکی طبع بفصاحت بیان و طلاقت لسان مشهور بود
او عاقل و دین دار بر ریاضت اخلاق و تخریص کودکان واقف و بشیر بخی و وقار و هیبت مروت
و لطافت و لطافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکلت با ایشان و مجالست
با هر طبقه از طبقات مردم باجزا از اخلاق ارذال و سفلگان تجرد باید که کودکان
و بزرگ زاده که با ادب نیکو عادت جمیل متجلی باشند او در مکتب بوذ مخصوص شود و آداب
ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان او آمیزد تعلم فطنت نماید و مباهات کند و بر آن حریص شود و چون
معلم در اثنای تادیب تقدیم ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن خذر فرمایند چه آن
فعل بمانند ضعفا بود و حرمت او باید که اندک بود و بیک موضع تا از آن اعتبار گیرد و بعادت دلیری
نماید و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعیر کند یا تقبیح یا ایذا و بر آن تحریص کند که با کودکان بر نگذرند
و مکافات جمیل بکار آرد تا سود کردن با اهالی خود بعادت بگیرد و زر و سیم را در چشم بکوبید و دارند
که آفت زر و سیم از آفت هموم افاعی بیشتر است و بر وقت اجازت بازی کردن دهند و لیکن
که بازی او جمیل بود و مرتبتی و آلتی زیادت مشتمل نباشد تا از نقب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد
و ملاعبه بر داد و معلم و نظر کردن با ایشان بعین جلالت خصی و عادت او کند تا از ایشان ترسد
و این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکو تر چه ترتیب بدین قانون مقتضی تحمیت قضایل و اقتدار
اند دایم باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن امور تا لعانی در تربیت کند
و بر حرص قتال طلب بیش دنیاوی جمیل و قلت اعداد و کثرت اعداد کند از کرام و فضلا روزگار کند از چون

از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او تفهیم کنند که غرض احراز مشروت و ضبط و جمیل و خوش
اخلاق و خوش ترتیب من دقیقا صحیح بهت معتدل المزاج جاند و امراض و آفات مختلف چند اگر
و هیچ استعداد و تا بیت و تعمد او را بتعلق حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خاص از آلام شدید
و رحمت یا نقص از تعب فاتق بوده را التزام نماید پس اگر اهل سلم بود تعلم علوم بتدریج که یاد کردیم
اول علم اخلاق بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا بچه در مبدا و تقلید گرفته باشد شرکه داری و اسلام
و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار کنند تا بطبیعت
و استعداد او چه صناعت و علم در مقتضی بهت و او را باکتساب آن نوع مشغول کردانند چه هر کس
مستعد صناعتی نبود و الا چه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین
که در طبایع مستودع است سری خاص و تدبیری لطیف هست که نظام عالم و قوام بنی آدم آن
منوط میتواند بود و ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر صناعتی را مستعد بود چون او را بدان متوجه کردانند
هر چه رود و تر شمرد آن می یابد و با هنری متحلی شود و الا تضیع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در
هر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تخریص کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت
کتاب خواند او موخت هر بخوانند خط و تهذیب نطق و سایس و خطب و امثال و اشعار و مناقلات
و تجارات و حکایات مستظرف و نوادر مستملح و حساب دیگر دیوان آن و دیگر علوم آدمی تو فر
نماید و هر معرفت سخن و اعراض از بنای صناعت نکند چه قصور بهت در اکتساب هنر شنیع ترین
و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح نیابند و او هست و آلات او مساعد
نبود او را بر آن تکلیف نکنند چه در فنون صناعات فسحتی هست و بدیگری انتقال کنند
اما بشرط آنکه چون فرض و ضروری بشیء تقدیم یابد بلازمت و ثبات را استقال کنند و الا
و اضطراب نمایند و از هر هنری تا موخت بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر فنی باید تا
که کژیک حرارت غریزی کند و حفظ و صحت و نفی کسل و ملالت و حدت ذکا و لطافت نشاط
را مستلزم بود بعادت گیرند چون صناعتی از صناعات اموخته شود او را بکسب و تعیش آن فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیابد اثر ما تقضی الغایت بر ساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال
کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولادی که بثروت مغرور باشند
و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار و غلبت و دولتی افتند
و محل حمیت و شهامت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود
که او را اصحاب کردانند و در خیل او جد کنند و ملوک فارس را رسم بوده است که فرزندان را بهیچ
وجه تربیت ندادندی بلکه باحتیاط بطریقی فرستادندی تا بدرستی عیش و شهوت نمودن و ما

و مجالس آنها از تجمل و تنعم خدمه نمایند و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت روسای دیلم همین
بوده است و کسی که خدمت معالی کریما و کرده آید ترتیب یافته باشد قبول ادب برده و شواهد بود خاصه
چون سن در و اثر کند مگر الصبح صورت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن قادر
و در آن تجدد و بصحت اخبار مایل سقوط حکیم الکتب چرا مجالت نفوسا با حداث بیشتر است
گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت بندد و چوبهای رفته که طراوت
آن رفته باشد و پوست خشک کرده بسته قامت نگیرد ایدا نیست سیاست فرزندان و در خصوص
همین نمط آنچه موافق دلایل ایشان باشد استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار
و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان بر شمردیم تربیت فرموده و از خواندن و نوشتن منع کرد
و هر که از زنان محمود بود و حیا موصوف و چون بلاغت رسد گفتگوی موصلت ساخت چون از کیفیت تربیت اولاد
فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادعیه‌ای کنیم که در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن عهده داده‌ایم تا گوینده
و برای تحلی شنونده چند باید که چه اصناف مردم بر آن مواظبت نمایند و خلایق را از آن مستغنی
چه کفایت این نوع بدین نقش بسیار است که ایشان را قابلیت توانند بود و بر ادامت آن قادر تر و اثر خیر آن
والمعین و در باب سخن گفتن باید که سخن بسیار نگوید و سخن خود بر سخن خود قطع نکند و بهر حکایتی و یاد و ایمنی کند که او از آن
واقف باشد و قوت خود بر آن اظهار نکند تا آنکس سخن با تمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسیده جواب نگوید و اگر سؤال
از جایی کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان بسکوت نماید و اگر کسی بجواب مشغول شود او را بر خواندن
جوابی قادر بود و صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که مبتدا طعن نکند و در مکانی که بحضور او میان دو
کس رود و خوض نماید و اگر از و پرسیده باشند استراق سمع نکند تا او را باخود در آن مشارکت نهند و خلیفه
و با مهتران سخن بکنایت و تشمیت سخن نگویند و نه او بنفس دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن
او معنی غامض افتد و بر بیان آن بشتابد و واضح جهد کند و الا بشرایط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و لغات
نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که او تقریر کند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت بخاطر مرور دهد
و در نطق نیارد و سخن مکرر نکند که بدان محتاج گردد و حق و حجت و اضطراب نماید و سخن و سستم بر لفظ نگرد
و اگر بعبارت از چیزی فاحش محفوظ گردد بر سبیل تعریض کنایت کند از آن و مزاح نیکو نکند و در هر محلی
سخن مناسبت آن مجلس گوید و در اثنای سخن دست بر چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حاجت اقتضا
اشارتی لطیف کند آنگاه و آنرا بوجه نیکوتر ادا کند و سخن دروغ و باطل بمجلس خلاف نکند و لجاج و زرد خاصه
با مهتران و یا با سفیهان و کسی که اطلاع بادب سفید نبود و اطلاع نکند و اگر در مجاورت و مجاورت طرف خصم را
رجحان باید انصاف قطع بدان رای طیبه خواهم و کودکان نافی و دیوانگان مستان تواند احتراز و سخن با یک یک نیک
فهم نکند نگوید و لطیف و محاورت نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال مجلس را بر قبح مجالس نکند و سخن نایی خوش

نکوید و چون با پیش مهتری شود ابتدا بسخن نکند که فضل ستوده و پسندیده و زنده از نیت و بیامی و بهتان و دروغ
گفتن بجنب کند چنانکه هیچ حال بر آن اقدام نماید با اهل آن مدت نکند و استماع آن را گاه نشنود
و باید که از شنیدن و از گفتن مشتبه بود از کسی پرسید که چرا استماع تو از لطف باشد گفت زیرا که مراد او گوش داده
و یک زبان یعنی دو چندان که گویی بشنو و ادب مرد سوگند باید که در رفتن بسکی تمایل نمود که آن امارت
طیش بود و در زنانی و الطاهر مبالغت نکند که آن امارت متکبر بود و مانند متکبران فخر نماید چون زنان و مخنثان
کتف بجنباند و از دست فرو کند تا متزاحم بیند هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون بنشیند
پای فرو نکند و یک پای بر دیگر نکند و زنو فرو نشیند الا در حالت ملوک یا استاد یا پدر و با کسی که با او بس جای بود
سر بر زانو و بر دست نهند که آن علامت حزن و کاهلی باشد و گردن کشتر نکند و بدان بشر و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت
در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضای بنگیرد و از تیاب و تمطی احتراز کند و آب بینی
بخنده و مانند نکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد خیال کند که او از آن شنونده و بیست تهی
و سر آستین و دامن پاک کند از چیزها که نه بسیار تخت نماید و چون و مخطی شود مرتبه خود نگاه دارد و نه بالاتر از جه
و نه فروتر و اگر همه آن قوم گرد نشسته باشند او بود حفظ مرتبه از و ساقط باشد چه کاهل او شنیده صد انجا بود و اگر
غریب باشد نه بر جای خود نشسته بود و چون قوف یابد جای خود خالی نماید و جهت کسی ایستد
الحظ ابی یا المقاتی از و ظاهر شود و در مجلس بزرگان مردمان خبر روی دست بر بینی نکند و در پیش مهتران آب
و باد بر بینی نکند و از زانو تا ناف هیچ حال بر بینی نکند و در خلوت و در سخن و کسی در پیش مردم نخسبد و پشت با کسی
خاصه اگر خواب غلبه کند چه استلقا موجب زیادت شود آن آواز بود و اگر در میان قبیل الناس بر او غالب شود
بر خیزد و اگر تواند بخواب مالی نکند بجنبش یا فکری و اگر در میان خلق بود ایشان بخسبند او نیز موافقت
کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیداری آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان از و رنجی یا نفرتی
نبرند و بر هیچکس و بر هیچ محلی گرانی ننماید و اگر بعضی از این عادات برد و شفا یابد با خود اندیشه کند که اگر بسبب
اهمال او بی او را لازم آید از ندامت و اعلامت زیادت از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا برد
آسان شود و الله خیر معین و ادب طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بنشیند و چون بر مایده نشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بر جامه
از خوان انگشت و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نگیرد و ترخرد و نبرد و طبیر نیز در دهن نگذارد و بلکه
اعتدال نگاه دارد و انگشت تر و با بوی طعام نظر نکند و بشوید که نیند و اگر بهترین طعام آنکه بود و در
اولی نماید و اما بر دیگران ایثار کند و بر انگشت نکند از دندان و دیگر ترکند و کسی که با او مواکلت کند
نگرد و در لقمه او نظر نکند و در پیش خورد و آنچه بدان بر و مانند استخوان و غیر آن بر سفره نهند و اگر در
استخوانی بود چنان از دهن جدا کند که کسی و قوف نیابد و آنچه از دیگران مستقذر یابد ارتکاب نکند و پیش خود

پیشان وارد اگر کسی خواهد لقمه طعام او تناول کند از آن متنفر شود و چیزی از دهن و لقمه در کاسه نیفکند
و بزبان و تنگ نیز نیفکند و پیش از دیگران بدستی دست باز نگیرد بلکه اگر میسر شده باشد تعلیمی از دیگران
بر خاسته شود و اگر آن جماعت دست باز نگیرد او نیز دست باز نگیرد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود
یا بموضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام بیت حاجت افتد بیست خورده آواز از دهن و حلق
بیرون نیارد و خیلی که بطرفی شود و آب بزبان از دندان جدا کند فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی
افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمع بود و خلال کردن توقف کند و چون دست شوید و پاک کردن انگشتان
الصول ناخنان جدا ملیع نماید و سبحان و منقلب دندان و دندان غمزه نکند و آب دهن در طشت نیفکند
و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در شستن سبقت نکند بر دیگران حاضران و دست شستن
والسلام ... چون در مجلس شراب حاضر شود بر نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند از آنکه در پهلوی کسی
که بضاعت موسوم بود اعتراز کند و بجایست طریقه و اشتراع بلیغ که باوقت و حال و مناسبت داشته باشد
مجلس خود زیاده از ترتیب و تبعض تعجب نماید و اگر در حاجت بسیار بر مکتسب بود با ستماع مشغول بود و اگر مطرب بود
در حکایت خوض نکند و باید که سخن بر سر علم قطع نکند و در جمله حوال اقبال بر مجلس مجلس باستماع آواز باشد و اگر
بر دیگران التفاتی نکند و باید که بر سبیل حال چندان مقام نکند که مدت کرده در دنیا و دین هیچ چیز با معرفت سزاوار نیست چنانچه
هیچ فضیلت و شرف زیادت از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب او اندک خورد یا محو کند
یا از مجلس بسبک برخیزد و اگر پیش از آنکه مقام احتیاط رسد در آن مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید
یا حیله آن کند که مست است از میان جماعت بیرون شود و در بیت مستان خوض نکند و بتوسط این فن
احتیاط بیش از مستیاری مستی با مشغول نشود مگر که بخصوصیت انجماد انگاه ایشان از آنکه بیاز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس آن نکند و
میسر کردن نکند و اصحاب ... آن تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندمای شراب خوردن عاجز بود و توقف کند و اگر
غشیان غلبه کند در میان مجلس اظهار مستی کند بوجهی که اصحاب توقف نیابند یا در حال بیرون آید چون شیخ
کند بعد از آن بمجلس معاودت نماید و بیهوده بکنار پیش شیاران برند لاه و نقل بسیار نخورد و بوی ... و
بیتی که لایق او بود محصول سکوت باید که با نفرت و بسبب سبقت نشاط اهل مجلس مشغول و چاپلوسی مستی
وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمال عاشق و دلبسیار نظر نکند و اگر با او گستاخ خبانه نباشد
بسیار نگوید و از آداب خواجگی التماس لطفی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بدی بیک دانند برخیزد و جهد کند تا ملتفت
معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و اگر بود ابتدا نجیزد تا تواند در مجلس بیکسان التفات و نباشد یکان
با ایشان مباسطتی بنفقه او بشد تعرض نشود و اگر ضرورت افتد رد و بیرون آید و البته بمجلس سخن نشاند و اگر وقتی
زمستی خلاف شد و نداء اهل مجلس تمت کند شاید که متاسکر باشد یکی بنگرد مجلس بر قبل بایست کاده داده باید و اگر
از آداب ابر چند این نوع از حد متجاوز است و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فضل کوتاه این اصل

جریات ... زیاده از ...
مجلس ... مکلف ...
فاضل کرد واقف ...
جریات ... اورا
جریات ... پروانه ...

مقصود را در دو اصل نیک دقت شد آن بود که بافت بیان بر آن جمعت بود نه ضرورت عادت و نوف
خدمت نیک بجای کنند نه خدمت بندگان و باید که اقوال کنند و در امور معاش قدم از حالی بالاتر نهند
بلکه اشیا بالا بفرش مقدم دارند و از اهل حالت ایشان بجای که بحق مقدم ساند و ایشان را اوقات صحت
و آسایش تعیین کنند چنان سازند که اقدام بر اعمال که بدیشان مفوض اند بی فرق ملاحظه جدید کنند تا از سر ملامت و کسل
و اصلاح خلل امر تب نگاه باید داشت انواع تادیب و تقدیم بر اصناف جنایات و جرایم استعمال و بر
حضور ابکار مسدود نباید کرد و نیز اکسی بالله بعد از توبه و جهت کنند و گناه او را چاشنی تعزیر باید چشید و آن بی
مقدم رسانیده از ارث او نومیدی ننمود و دام که قید حیا بنگرفته بشرط و باخراره حضرت معرفت
و چون بجایی فاحش کنایی نوشت که اتفاقی بر آن قدم ابو ملوث کرد و تادیب و تهذیب قابل اصلاح
نباشد بود و خواب آن بود که بنده دی اتفاقی کند و الا بجای ورث او دیگر خدم تباه شوند و فساد از بندگان تعدی
و بیه از آزاد و بسر استخدام راجه بنده بقبول حاضر شده و تادیب با اطفال و آداب ادبی نیز باشد
از مفارقت نومیدتر و از بندگان بیک اختیار باید کرد خدمت نفس آنچه عاقل تر بخدمت دیگری تر و بجایی
و کسوت بود بادیانت تر باشد و تجارت را آنچه ضعیف تر و کلا فصیح تر و تلاوت و قضا را آنچه قوی تر و جلد تر و کار کن تر بود
و رای چهار پایه را آنچه قوی دل تر و بنده را از تر و کم خواب تر و اصناف بندگان بکسب طبیعت بیشتر
و دیگر حید الطبع سلیم بعد ثبوت اول المنزلة الاولی باید داشت و بر تعلم ادب صناعی که لیق فرمود
دوم را بنزله دوات و مواشی مستعمل باید کرد و مرتاض کرد و سلیم القلب جاهت بیشتر می باید رسانید
و استعمال و استخفاف کار فرمود و از اصناف اهل حرب بنطق و فصاحت و دیانت ممتاز باشند اما بجای
طبع و قوت شهوت موسوم و بعقل و کیاست و لطافت و زیرکی ممتاز باشند اما احتیاج و بخل موصوف
موسوم و دوم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما بجبن و نوم موسوم و بهمت و قوت حس و دین و علم و دوم
ممتاز باشند اما بعیب و بدعتی و مکر و افتعال موسوم و شرک بشی قوت و خدمت بشارت و حسن حفظ و حرمت ممتاز باشند اما
بغدر و ده و بی مبالاتی موسوم اینست تمامی سخن در باب مقالات و الله ولی التوفیق

در سبب احتیاج خلق بتمدن و خروج جمعیت و فضیلت این علم بر سخن در یک کلمه ایم که بر موجودی
کمالیست و کمال بعضی موجودات در نظرت با وجود دقت و تاریخ بقا و کیست و بعضی از وجود و مناخر و مثال صفت
اول ابو الهام سوی و دوم مرکبات ارضی و هیچ کمال و بعضی از وجود و مناخر بود در آینه لله و حرکت
بسکر لذة التصل بکمال و قلل از کمال بی صورت اسباب و بعضی ملکات بشند و بعضی صورت تولد
لا ملکات مانند صور حسیه که از ظاهر الصورة فایض شود و بعضی تعاقب بر نظر و تا لذه نظر به کمال آن نیابد
و لا صورت مانند نگه کردن که با خاصیت بدشود تا بجایی که ممکن بود بر سد و صورت و اصل بسه وجه بود اول
آنکه معین جزوی که در آن جزو که طبیعت محتاج بود و اعین ماده بود دوم آنکه معین متوسط شود میان آن جزو که طبیعت
کمال ابلغ

محتاج بود و میان این فعل صورت آلت بود و تسلیم آنکه معین را بر جزو فعلی بود که آن فعل بنسبت آن جزو
که بطبیعت محتاج بود کمال شود و این صورت خدمت بود و این صنف بر دو قسم شود یکی آنکه صورت عمل را
کند یعنی خدمت فعل فعل او نفس صورت بود دوم آنکه صورت بعلوش کند یعنی فعل او را بی
و صورت و تبعیت حاصل آید مثال صورت ماده آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا با عضا و مثال
صورت خدمت بالذات صورت مملوک مالک را و مثال صورت خدمت بالعرض صورت شبان را
که اکثر این مقالات منقول از اقوال و حکمت است گوید انسانی خادم عناصر اند
بالذات چه ایشان را در تنمیه حیوانات که موجب انحلال ترکیب انسانیت فعلی نیست و مسخر خادم
بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع خویش است و انحلال با عناصر بتبعیت لازم آید بعد از تقریر
این مقدمه گوییم عناصر و نبات حیوان هر سه صورت نفع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آلت و هم بطریق خدمت انسان صورت انسان کنند الا بطریق آلت و بالعرض چه او شریف تر است
و ایشان خسیس تر و خس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشراف نشاید که خدمت
اخس غرض انسان صورت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده نه بطریق آلت و بطریق ماده خود
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از آن روی که جوهری موجود است و یعنی که انسان به عناصر و مرکبات محتاج است
تا هر سه نوع صورت او بعد بنوع خود تیر محتاج است تا بطریق خدمت بکیر را معاونت کند و حیوانات
بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج انسان بتبدیل خود و مختلف بحسب حیوانی یعنی از حیوانات مانند حیوانات
تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب کرد توالد و اجتماع نر و ماده محتاج نباشند بی صورت یکدیگر
توانند و انسان نر از اجتماع و فایده صورت بنده و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات تولدی در حفظ نوع
نر و ماده بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از ترتیب مطاوعت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع
در وقت سفاد بود و ایام نما بعد از آن هر یکی بلا ملاحظه کار خویش مشغول شوند بعضی دیگر مانند نمل و نحل و جمعیت
بعد وقت احتیاج صنف محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات
احتیاج بود هر سه نوع ماده خود طاهر است ثابت مانند اصلیح تخم بکری که او را پوشیده دارد و آفت سرما
و گرما مصون تا بروید و بدست مانند اصلیح آن تخم سالوده که بر سر منبت شاخها مشتمل باشد و نبات ایکه
احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که مان بی نر باید کرد و ماده در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند اما در
و مرکبات بعناصر محتاج بود هر سه نوع و باشد که در آن مراتب جماد کانه یعنی عناصر و نباتات و حیوان
و بعضی خدمت بعضی کنند که در بعضی از دمنا خرد و شاکر و در انسانی کنیم اما آن روی آن چه خسیس بود و نه بکلیه
غرض از این تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است بطبیعت دیگر انواع و صورت و جمعیت
هم در بقای شخص و هم در بقای نوع و اما بیان آنکه انواع دیگر محتاج است خود ظاهر است و در مقام استکشاف آن نیاید

احتیاج مذکوره اما بیان آنکه معاونت نوع خود محتاج است آنست که هر شخصی را بر حسب طاقت و بر حسب
و صلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات در دو گری و آهنگری بدست آوردی و بعد از ادوات آلات
زراعت و حصاد و طحن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها میساختی پس هر هفت مشغول شدی
بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار بدین شغل موقوف نگردیدی برای حق یکی از بجهت قادر نبود
اما چون بنیاد کرد امعاونت کنند هر یکی را همچنین مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند
و با عطای قدر زیادت و اخذ بدل از یکدیگر از قانون عدالت در معاملگاه دارند اسباب معیشت
دست فراهم دهد و تعاقب شخص و تعاقبی نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و چنانکه اشارت بدین
معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار از کار
بجایست که دو نان پخته شود و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرده و دو آنکه بگزد و در عبارت حکما همین معنی
آمده بدین وجه که هزار شغل کار کن بباید تا نانی در دهان تواند نهاد و چون مدار کار بر مقاوله
یکدیگر است و معاونت بر این وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر وقت و بی قیام [illegible]
صناعات که از اختلاف فراهم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت قرار دهد
نمودندی محتاج اول باز آمدی از جهت حکمت الهی اقتضا بدین هم و اراده ایشان کند تا هر یکی بشغلی
دیگر رغبت نماید بعضی شریف و بعضی خسیس و بعضی باشرت آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان
در توانگری و درویشی و کمال و بلادت مختلف تقدیر کرده اگر چه توانگر باشند همچنین در اول نیت
بی نیازی و در دوم از جهت عدم قدرت بمبادی عوض خدمت یکدیگر و چون در صناعات در شرف و رفعت
مختلف بود اگر چه قوت تمیز مساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب
حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند لو کنت ای الناس جمیعا لیکلوا و لیکن هاهنا بعضی بتدبیر صاحب تمیز باشند
و بعضی بفضل قوت و بعضی بتوکت قائم و بعضی بفطرت کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمثابه آلات
و ادوات اهل تمیز را همه کار ما بدین وجه کرمت بنده ای نفقه مقدر کرده از قیام هر یک هم خویش قوام
عالم و نظام معیشت بنی آدم بفضل آید و چون جز بنوع بی معونت صورت نمی بندد و معاونت بی اتصال
محال است پس نوع انسانی بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن مشتق از مدینه
بود و مدینه موضع اجتماع اشخاص بود که باهل حرفتها و صناعتها معاون یکدیگر باشند چنانکه سبب تعیش بود
میکنند و چنانکه در حکمت مدنی گفتیم که غرض از منزل مسکن است بل از اجتماع اهل مسکن است بر وجهی
خاص اینجا نیز غرض از مدینه و مسکن اهل مدینه است بل جمعی مخصوصیت میان اهل مدینه دارد
آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی اهل
مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثل قصد یکی تحصیل لذتی و قصد دیگری تحصیل

از یکدیگر

کرامتی اگر ایشان را باطبع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نبندد و جمعیت همه را بنده خود کرده اند
و حرص همه بر مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد با تضاد و اتلاف یکدیگر مشغول شوند پس
بقای نوع ضرورت بودی از تدبیر باید که هر یکی را بچیزی که مستحق آن باشد قانع گردانند و بکی خویش بر ساند و دست
هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه گرداند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن
تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالت اول در باب عدالت گفته است بناموس حاکم و دیار آنا
پس اگر تدبیر موافق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد مودی بود بکمال که در نوع و اشخاص بقوت است انرا
سیاست الهی گویند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود انفاذ کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات
بسط را چهار نهاده است سیاست ملک و سیاست جماعت و سیاست منزل و سیاست کرامت و اما سیاست
ملک آن تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را تضایق حاصل آید انرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست
غلبه و آن تدبیر امور اخیار بود و انرا سیاست فضلا گویند و اما کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتضا کرامات
موسوم باشند و اما سیاست بنی عامه تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و چون
ملک بر سیاست دیگر ابرا مالی و اهل موزه کرده اند و هر یکی بالسیاست خاص خود موافق ذات کند
تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس بر سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک در سیاست
جماعت یکدیگر بر این وجه بود که یاد کنیم گوییم سیاست بعضی تعلق با وضاع دارد مانند عقود و معاملات
و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و تدبیر شخص از سه که بی یاران تمیز فاضل
معرفتی یکی از این دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بواسطه خصوصیتی است عطای تمامی و تکلیف
کند پس تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که با العام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را القا نماید و این
شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان
او را شارع و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاسات اشارت بدین
طایفه بدین وجه کرده است که هم اصحاب و اقوی تعلقت الفاظه و ارسطاطالیس گفته است ثم
الذین عنایت الله بهم اکثر و در تقدیر احکام شخصی احتیاج افتد که بتایید الهی و سیرتی مرضی ممتاز بود
از دیگران تا او را تکمیل یابد و تدبیر ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت متاخران او را امام
فعل او را امامت گفته اند و افلاطون او را امیر عالم خوانده و ارسطاطالیس انسانی مدنی نام بعضی
انسان که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص اول آنا فاضله
و شخص دوم را اساس و باید که دانند که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را اهل
وحشی یا مملکتی باشد بل مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت اگر بصورت هیچکس
بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع بود و بی فایده کار

وفرقی بلحاظ حسب ناموس احتیاجی بود چه یک وضع اهل دار البیوت را کفایت باشد اما در بزرگی عالم
چه می باید اگرچه هر شهر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و بر تحفظ
ناموس شیاع تمام نماید و مردمان را باقامت مراسم آن تمکین کند و اما در ولایت تصرف بود در حراست
ناموس بحسب مصلحت در هر وقت و هر روزگاری و از اینجا معلوم شد که حکمت مدنی و آن این حکمت که از این مقاله
مشتمل بر دست نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از این جهت که تعاون بتعاون متوجه
باشند بکمال حقیقی و موضع این میانی بود جماعت اگر از جهت اجتماع حاصل آید مصدر افعال
ایشان شود بر وجه اکمل و سبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که متعلق بدان
صناعت داشته باشد نه از روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب نظر در معالجه است بر وجه
که دست از اعمال دیگر حاصل آید که بدن اعتدال بر طبعش قادر بود و بنا که بطبعش او از قبیل خیرات بود
یا از قبیل شرور و اتفاقات نکند و آنچه صاحب این صناعت را در حکمی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود
از آنجهت که خیرات باشند یا شرور از پس این صناعت رئیس هر صناعات بود و نسبت این صناعات
با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص و نوع
بیکدیگر محتاج اند و در حصول ایشان و کمال بقا محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین
بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطت
اجتماعی نوع کند بر وجه تعاون و آنرا از قاعده عدالت متوقف کند باشند و بحسب چه مقتضی شود معاشرت
و مخالطت بدین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجه بری که موجب بود خلل م وجه که موجب
فساد و توقف باشد و اعمی که ضامن تعریف بیکدیگر نوع تواند حاصل کرده و لیکن آن علم کلیت
بی نهایت پس هر که مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتضای فضیلت قادر تواند بود الا معاملات و معاشرات
او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبه و منزلت خود و از این روی شمول منفعت
و منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود و حفظ صحت
مزاج ایشان و ازالت مرض قادر گردد و صاحب این علم در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت
مزاج که از اجتماع اهل حقیقی خواهند و بر ازالت انحراف از آن قادر شود او بحقیقت طبیب عالم بود
و در جمله فرزانه این علم اشاعت خیرات بود و در علم از الیت شهر استعانت انسانی است و
چون گفتیم که موضوع این علم هیات اجتماع اشخاص انسانیت و اجتماع اشخاص
انسانی بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد
اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد دوم اجتماع اهل محله بعد از آن اجتماع اهل
مدینه و بعد از آن اجتماع اهل امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود
از منزل

از منزل هر منزلی جزوی بود از اهل محله و هر اجتماعی رئیس بود چنانکه در منزل کدخدا و رئیس منزل و رئیس
بود بنسبت با رئیس محله و عالم رسد که رئیس الرؤسا و ابو الآباء است ملک علی الاطلاق و نظر در حال
عالم و در حال اجزاء عالم همچون طبیب نظر بود در شخص و اجزاء شخص همچنانکه خدای منزل و در حال منزل
و اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان ریاستی ثابت بود بعضی هر یک از آن دیگری در صناعت
کاملتر بود رئیس او بود و آن دیگر مستخدمی اطاعت او باید داشت تا موجه باشد کمال و انتهای همه
اشخاص با شخصی بود که مطاع مطلق بود و در مقتدای نوع باشد باستحقاق تا اشخاص که در حکم
یک شخص باشند از جهت اتفاق رای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است و در اجزای
عالم بحسب آنکه در انقلابی است بعموم اجزاء و رئیس هر اجتماعی انقلابی باشد در عموم آن جماعت که او رئیس
ایشان بود در اجزای آن جماعتی بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود و علی العموم و مقتضی صلاح
هر جزوی تا بنا علی الخصوص تعلق اجتماعات بیکدیگر بر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماع بود
مانند منزل و مدینه و دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه و سیوم آنکه اجتماعی عام
و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قریه اجتماعاتی ناقص بود که هر یک
جزوی دیگر خدمت اجتماعی تمام می کنند و از این وجه اعانت اجتماعات بیکدیگر با تمام
و خدمت مانند اعانت انواع بر دیگر چنانکه جنس از این گفتیم و چون تألیف اهل عالم بر این نوع
تقدیر کرده اند که نیکان تألیف بسر دن شوند و با نفراد و عدت میل کنند از فضیلت بی بهره
مانند چه اختیار وحشت و نفرت و عزلت و اجتناب و اعراض از معاشرت ایشان نوع
با احتیاج به مقتضیات ایشان محض جور و ظلم باشد و از این طایفه هر که این فعل از فضیلتی شمرند
در نکاح کوهها منزوی شوند و از زهد از دنیا نام نهند و طایفه که منزوی صدمه و اذیت خلق تشبه
که بحالت موطن اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا تو کل نام نهند و گروهی که بر سبیل صباحت از شهرها
بشهرها میروند و هیچ موضعی مقامی و اختیاری که مقتضی مؤانستی بود نکنند و گویند از حال عالم
اعتبار میکنیم و آنرا فضیلتی دانند چه آن قوم و امثال ایشان از ذاتی که بتعاون کسب کرده
استعمال میکنند و در عوض و کفارات هیچ بایشان نمیدهند فدای ایشان میخورند و لباس
ایشان می پوشند و بهمایی آن میکنند و آنچه مستدعی کمال و نظام نوع انسانی است او فعل
نموده و چون بسبب وحشت و نفرت رغایل اعمالی که در طبیعت قوت دارند فعل نمی آرند
جماعتی قاصر نظر ایشان را اهل فضایل می پندارند و این توهمی خطا بود و غفلت نادان
بود که ترک شهوت بطن و فرج کردن کمال او چه بل آن بود که بحسب می حد می فعلی که

که بود نگاه دارند از [illegible] تفسیر اجتناب نمایند و عدالت آن بود که مردم اگر بد شنند و فعل
بد نکنند فعل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی که با مردم معاملت نکند
مستحق اسم او چگونه صادق شود و چون در معرض بیرونی نیفتد شباهت کی بکار دارد و چون [illegible]
نیکو و شبیهی نه چند از صفت او کی ظاهر گردد و اگر قابل گرده آید که معلوم شود و این صفت مردم
تشبیه بکاذات و مردگان می کنند ؛ اهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیری که متعلق اهل
خواسته کرده باشند بخلاف نظمند و در شیوه و عادات تقدیر و طاقت بکلفت افتد اکنند و از او
فرو نیز خواهند و در این باب از خیر موفق و معین فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات
بدان صورت بندد و انتظام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال تمام هر یک بنزدیک اشخاص
دیگر است از انواع او و ضرورت مستدعی استعانت امانت باشد چه هیچ شخص با انفراد و بکمال
نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که هر اشخاص را در معاونت منزلهٔ اعضا
یک شخص گرداند ضروری باشد چون انسان را بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس با طبع مشتاق تالف
باشند و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفصیل محبت بر عدالت و طلب
در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحاد بسبب طبیعی و محبت مقتضی اتحاد بطبع و طبیعی نیست
با طبیعی مانند قسری باشد و صفات مقتضی و مقتضی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج
بعدالت که اکمل فضایل آنست در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان
اشخاص حاصل بود بانصاف و انصاف احتیاج بنقادی و از روی لغت خود انصاف
مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه بود با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از نوع
تکثیری باشد و محبت از اسباب اتحاد کثیر بین دو جوهر فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد
و جماعتی از قدما و حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته که قوام هر موجودات
بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود
الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتیب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان
مرتب باشند چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غیر مقتضی فساد و نقصان باشد و میان
وطیان آن بر موجودات بحسب نقصان بیشتر تواند بود این قوم را اصحاب محبت و طلب خوانند
و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اقرار کرده اند و
مریان عشق در حکمی کاینات شرح داده چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی
که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجود بحسب
وحدتی است که بر و فایض شده است پس محبت طلب شرف فضیلت و کمال بود
و هر چه این طلب در و بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول بدان

بر وسیله

بر وسیله بود و در عرف متاخران محبت و اندیشه در موضوعی استعمال کنند که قوت نفسانی
در و مشارک بود پس میل خاص را بمراکز خویش و گرفتن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات
بیکدیگر که از جهت مشاکلاتی که در اقترانات ایشان افتاد و باشد بر نسبتهای معین
و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان مبدء افعال غریب باشند
که آنرا خواص و اسرار علایق خوانند مانند میل آهن بمغناطیس و اهداف آن که از جهت تنافرات
مزاجی حاصل آید مانند نفرت سنگ با نفس الفل از سرکه که از قبیل محبت و بغض نشود بلکه آنرا
میل و هرب خوانند و موافقت و تعادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل
و آنرا الف و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه باشد یکی طبیعی و دیگر ارادی
اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر منطبع بودی
فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنکه سریع العقد
و الانحلال بود و دوم آنکه بطی العقد و الانحلال سیوم بطی العقد و سریع الانحلال بود و چهارم
سریع العقد و بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت متشعب
بسه شعبه بود اول آنکه لذت دوم نفع سیوم خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند
و این غایات متعلق بمحبت یکی یا دو که در تحصیل کمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند
و آن نوع آن نسبت پس هر یک ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت
محبتی تواند بود که زود بندد و زود کشاید چه لذت با تحلل وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوف
چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و دیر کشاید
چه نفع رسانیدن با فرت وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر کشاید
زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر کشادن از جهت اتحاد حقیقی
که لازم طبیعت بود و اقتضا امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد
و دیر کشاید چه استجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضا هر دو حال کند و محبت از صداقت ماخوذ
چه محبت میان جماعتی بود صورت بندد و صداقت و شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در مرتبه
بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت خاصتر بود و جز میان دو تن
نیفتد و علت عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از
جهت ترکیب و استلزام عشق مرضی تواند بود کس و عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط
طلب لذت خیر دیگر محمود که از فرط طلب خیر خیره و از جهت التباس فرق میان آن دو سبب باشد
اختلاف میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب عداوت و اعداوت و [illegible]

وبدین سبب بود که مصادقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که دانند که مدتی چند با یکدیگر
تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت ایشان آنرا بخاطر رقابتی بسبب حسد و تنوق ایشان بتنبه
بتجارب لذت و معاودت آن حالا فحالا و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت
مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ و کسانی که طبیعت ایشان باشد طلب منفعت بود
و چون منافع مشترک باشد و در اکثر احوال آنرا اختلاف افتد از ایشان مصادقتی صادر شود
و حب بقا و منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت
اهل خیر چون محض خیر بود و خیر خیر ثابت بود غیر متغیر مودت اصحاب آن از تغیر و زوال مصون
باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکب است و میل هر طبیعی مخالف میل طبیعی دیگر پس لذتی که ملایم
طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع خالص و خالی از
شوایب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون ناد مردم جوهری
بسیط الهی موجود است که آنرا با طبایع دیگر مشابهتی نیست او را نوعی از لذات تواند بود
که آنرا بالذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که متعلق آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه
لوله و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان و حکما آن محبت میکنند و حکیم اول
در نامه از افلاطون یاد کرده است که او گوید جزهای مختلف را بیکدیگر تشاکل و تمثال
نتواند بود و اما جزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات
گفته اند که جواهر بسیط چون متشاکل باشند بیکدیگر مشتاق و متألف شوند و میان ایشان
توحدی خفیف حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه آن تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را
این صفت تالف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که متنوع از تمثال و میل
علاقات ایشان نهایات بود بنده وات و حقایق و این علاقات بدرجه اتصال
نرسید پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری که در انسان مستند دعت از کدورات
طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات در و منتفی گردد او را بشبیه خود شوق
صادق حادث شود و بنظر بعبرت بمطالعه جلال حق محض که منبع خیرات است مشغول گردد
و انوار آنحضرت بر و قابض شود پس چون او را لذتی که آنرا هیچ چیز از لذت نسبت نتواند داد
حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی
زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبه عالی سزاوارتر باشد چه صغار خیر بعد
از مفارقت حیات فانی نتوانند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر
بیکدیگر یکی آنست که نقصان بدو متطرق نتواند بود و نه بهایت و ادرو تاثیری صورت

افتد

افتد و نه حالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و مشتهی را در آن خلطی و نصیبی نبود و اما محبتی
که از جهت منفعت یا لذت افتد مشتهی را با هم یا مشتهی را و هم با اخیار تواند بود و الا آنکه
سریع الانفصال و انحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ بالعرض مطلوب باشد نه بالذات
و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در موضع
غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است
و خود مردم را انسان از آنجهت گفته اند چنانکه در مضافات ادب مقرر شده است و کسی که گفته
و تسمیت انسان لانک تانس بک گمان برده است که انسان مشتق از انس است و در گمان
مخطی است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود
چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با بنای نوع خود
و این خاصیت مبدا محبتی است که مستدعی لذت و تالف بنده و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضا
شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و از این سبب
باجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریض فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوه
بفعل آید و لیکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بهر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد
که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند بیکدیگر مستانس گردند و اشراک
ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید این استیناس شود و باشد که از درجه انس
بدرجه محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت بر اهل هر کوی و محلتی
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع گردد و جریان اهل شهر که این اجتماع
بر ایشان دشوار نمیبود از این فضیلت بی نصیب باشند و دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت
اهل کوها و محلتها با یکدیگر در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند بود جمع آیند تا اجزای اهل محلت
فضیلت جمع شامل بود و اهل مدینه را نیز در آن اشتراک بود و چون اهل روستاها و دیهها را بیکدیگر و با اهل
شهر در هر هفته جمعیت ساختن متعذر تعطیل جماعت میبود در سال دو نوبت عبادتی که باجتماع
همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و جمع ایشان را صحرایی که شامل آن از دام تواند بود فرمود
چه وضع بنایی که همه مردم را در جایی بود و در سال دو بار از آن نوع گرد هم شود دشوار میبود
و چون در سنت فضایل که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را به بینند و عهد مجدد کرده باشند
انبعاث ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع
در یک موقف در همه عمر یکدفعه تکلیف کرده و آن بوقتی معین از همه عمر که موجب مزید حق
و کمال بود و مرسوم نگذرانید تا بحسب تیسیر اهل بلاد متساعد و جمع آیند و از آن معاملات

که اهل شهر و محلت را بدان مفترض گردانیده اند خطر اکتساب و بالتبع طبیعی گردد فطرت
انسان موجود است بتقاضای نمایند و تعیین آن عوض بتقعه که مقام صاحب شریعت باشد
اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعایر و مناسک متضمن رفع و تعظیم شعایر باشد و دلها
و مستعد سرعت اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را و برجلد از مقصود این عبادات
و تلفیقات آن بیکدیگر فرض شایع در دعوت باکتساب آن فضیلت معلوم میگردد چه ارکان
عبادت بر قانون مصلحت مقرر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و باز بر وجه
محبت شویم که گوییم اسباب محبتها بر مذکور بردن محبت الهی چون میان اصحاب آن
مشترک باشد نتواند بود که از هر دو جانب در یک حال منقطع شود و یک حال انحلال پذیرد
تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان زن و شوهر مشترک است و سبب
محبت ایشان شد و ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف محبت
منقطع شود و از طرف باقی ماند چه لذت بعشرت تغیر و تصرف است و تغیر یکطرف مستلزم تغیر طرف
دیگر نه و همچنین چون منافع که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات مشترکی چون هر دو در آن
معاون باشند سبب مشترک محبت شود اما از هر دو یکی اگر در حق خود تقصیر کنند مثلا زن از شوهر انتظار
اکتساب این خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی به نزدیک دیگر مقصر باشد محبت منحرف
شود و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود
یا متقاربان شکوه و عتاب بیکدیگر بمانند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار باید کرد و اما محبتها
که اسباب این مختلف بود مانند محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه
میان مغنی و مستمع بود که مغنی و مستمع در سبب منفعت دست دارد مستمع مغنی را لذت و میان
عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او انتظار
منفعت و درین محبت تشکی و تظلمی بسیار افتد که در هیچ صنف از اصناف محبت چنان
عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند
و طالب منفعت در حصول مطلوب اوتا خیر انکند و اشتدال میان ایشان الا ما شاء الله صورت
نه بندد و بدین سبب همیشه عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند
چه استیفا متمتع از لذت نظر دو سال چه بتعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر تمام انکنند
یا خود بدان قیام نمایند و این نوع محبت را محبت نوامند و اند یعنی مقرون بملاشرت
و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد و لیکن مرجع همه باین بود که یاد کردیم
و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت

بود

بود و بدین سبب که یک از صاحب خویش انتظار و توقع خیری دارد که در اکثر اوقات مفقود بود
و فقدان به انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استیفا حاصل آید و استیفا متمتع
ملامت بود و چنانچه شرط عدالت این فساد زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده
از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و بقدر شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت
مشغول شوند تا رضای بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت منظلم شود
و صعوبت مستول آن از شرح مستغنی است اما محبت اختیار چیزی از انتظار منفعت و لذت جاری
نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت خواهد بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد
از شایبه مخالفت و منازعت و منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که بمقتضای اتحاد
بود نه تبعیت حاصل آید و این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود
که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بتشخص و مغایرت وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و علام
بصداقت احداث شیم ازین سبب لازم آمده است چه هر خیر و اقف نبود و از غرض صحیح غافل
باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت و از آن دی کنند که خود را
متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند
آنرا چون بدین سبب صداقت ایشان تام نبود دوست دارد که خود را بر وی زیاده چند محبت او
نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و با اعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص
باشد و گمان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند
نسخه است که طبیعت از صورت او برگرفته و مثالی از ذات او بذات فرزند نقل کرده و الحق
این تصوری بجای خویش چه حکمت الهی از روی کرم و الهام پدر را بر انشای فرزند
باعث گردانیده است و او را در ایجاد او بسببی نامی کرده و از جهت بود که پدر بهر کمال که خود را
خواهد فرزند آنرا خواهد و بهر خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بران گمارد
که فرزند حاصل کند و بدان سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت آید که گویند
خیری از تو فاضلتر است و همچنانکه بر شخص مشرفی بود بکمال سخت نیاید که گویند اکنون
کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه از این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند
و سببی دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را بسبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدا کون
او بدو مستبشر بوده است و محبت او بتربیت و نشو فرزند در تزاید بود و استحکام و رسوخ یافته
و او را وسیله آمال و مسرات شمرده و بوجود آن وثوقی بقای صورت خود بعد از فنا داده
در دل گرفته و اگرچه این معانی به نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که عبارت توانند آورد

اما ضمایر ایشان را بران نوعی از وقوف تو و مشبه بدانکه کسی حال در پس بجایی می بیند و محبت
فرزند از محبت پدر قاصر بود چه اگر معلول و مسبب است بر وجود خود و وجوب سبب خود بعلاوه
عدل مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از منافع او متمتع نگردد و محبت او
اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توفیر نماید و بدین سبب فرزند را
باحسان والدین و محبت فرموده اند والدین را باحسان ایشان و محبت تکرده و اما محبت برادران
باید که از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود و محبت رعیت او را
محبت بنوی و محبت رعیت بیکدیگر را محبتی اخوی تا شرایط انتظام میان ایشان محفوظ ماند
و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و تعاطی
و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تجلیل
و تعظیم او به پسران عاقل در احسان و اکرام و با یکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق
و استیجاب خاص که وقت و حال اقتضا کند تا مدار الملک بتوفیت حفظ و حق هر یک قیام نمود و با
نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادة و نقصان راه یابد عدد الملک متفرق گردد و فساد ظاهر شود و در ریاست
ملک ریاستی تعلقی گردد و محبت بمنفعت بدل شود و موافقت مخالفت گردد و الفت نفاره تو در نفاق
و هر کس خیر تو خواهد و اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل شود تا صداقت باطل گردد و هیچ مرج که ضد
نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بر خالق
را و آن محبت خیر عام باشد را نتواند بود و دعاوی خیر او بیطلان و تمویه موصوف باشد
چه محبت بی معرفت و وقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر خروب انعام متواتر و وجوه
احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف چگونه صورت بندد و بل تواند بود که در
توهم خودی نصیب کنند و آثر خالق و معبود خود نشناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند
از آن محض توحید و ایمان شمرند کلا و حاشا ما یومنکثر هم بالله الا وهم مشرکون و مدعیان بس محبت
بسیار اند و لیکن محققان ایشان سخت اندک اند و اندک اندک تر و طاعت و تعظیم ازین
محبت حقیقی خارج نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه ثانی این محبت
و هیچ محبت دیگر در مرتبه بیرون و محبت نیز سد الا محبت معلم به نزدیک متعلم چه این محبت متوسط بود
در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود
بجهت آنکه محبوب سبب وجود و تعلمی است که تابع وجود بر دو محبت دوم آن مناسبتی دارد که بدو سبب
محسوس علت تربیت شد و لیکن مطلقان که در تربیت نفس بمثابه پدران اند و در تربیت اجسام
بوجهی که مستتم وجود صوری ذوات اند بسبب اول مقتدا اند بوجهی که تربیت ایشان فرعیت بر اصل

وجود پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان
بر اصل وجود متفرع است و از ترتیب با تاثیر تغیر و به حقیقت معلم ابا حسبا و ابی روحانی بود
و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبای پسری از سکندر
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان سببا لحیوة الفانیة
و معلمی کان سببا لحیوة الباقیة پس بقدر فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است
و بایه که در محبت تعظیم او با محبت تعظیم و محبت پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر
و شر تغیر بود از محبت پدر فرزند را همین نسبت از جهت آنکه شریت و فضیلت تمام تغذیه او بگفت
خاص بود و نسبت او با پدر چنین نسبت نفس با جسم بود و تمام رتبت محتاجانه نزدیک عاقل متصور نباشد
بشبه الطعام لذت قیام نتواند نمود چه آن محبت که اندر او واجب بود شرکت و اندر غیر او از آن شرکت
صرف باشد و تعظیم والد در باب سرسیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب حضرت
و پدر دعا در استعمال کردن جل عقل و تحفظ مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد ترتیب
و مستلزم علاقات و تشکیلات بود و چنین قسطاس هر کسی انخشیت و خدمت و لحیت الفاکنند موافقت محاکات
و خلطا و معاشرت با وجب تو نیه حقوق هر مستحق تقدیم باید و خیانت در صداقت از خیانت
زر و سیم تباه تر بود و حکیم در معنی اول گوید که محبت مغشوش زود انحلال پذیرد و چنانکه قدم در دینار
مغشوش زود تر تباه شود پس با یه که عاقل در پیرایش نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن باب بطلب
پس اصوق را بمنزلت با نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد و معارف
با ایشان بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که ایشان را در حد معرفت پدر چه صداقت رساند بقدر امکان تا بسیرت
خیر در نفس خود در و سار و اهل و عشیرت و احد قانکا هداشته باشد و شر برازین سیرت نفوذ
بود و محبت بطالت و کسالت بدو مستولی و از میان تمیز خیر و شر غافل آنکه نه خیر بود به خیر دارد و حیات
که فرورات او تکمیل بود و سیدا احتراز او شود از نفس او چه رداءت مهربوت متباه و طبعا
و جهل نفس خود گریزان باشد از کسی که شاغل نفس او بود و هم گریزان باشد پس بسوی طالب
چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و فرو گیرد بخیری نماید که نماند ملاهی و اسباب لذات
عرضی او را بخود گرداند چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد از خود منادی شود
و محبت او دوستی زاید و کرا از دور دارند و لذت او در چیزی باشد که او را بخود کشند و سعادت
اتمام عمر شمرد و در آن و امثال آن او را از اضطراب و تعلق که در نفس او از تجاذب قوتها متضاد خیر
ناقص چون التماس شهوات رویه و طلب کمالات بی استحقاق حادث شود و هر امر که از آن تجارت
لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بی خبر دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یک محل

صورت نه بندد و اشتغال از یکی بیکی که اضطراب عبارت از آن باشد موجود باشد و
کمالات مجالست اشتغال او و ممارست و ملابست ملاحی خیال او را از احساس آن حال
مصروف دارند تا فی الوقت و از آن اذیت خلاصی بیند و از وبال و نکال که بعد نیست او را واقع
شود غافل شود پس بدان حال صد غلبه نماید و آنرا سعادت دارند و چنان کس نبود که بحقیقت محبت
ذات خود نبود و الا مفارقت او نکشتی و محبت هر کس خود بود چه عجب دیگران بر محبت خود مرتب باشد
و چون او محبت هیچکس نبود هیچکس نیز محبت او نبود و او را ناصح و نیک خواه نباشند تا بحدی که نفس او هم
نیکخواه او نبود در سر انجام آن حالت ندامت و حسرت بی نهایت تواند بود و اما غیر فاضل که از
ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هر آنچه ذات خود را دوست دارد و نیز ذات او را هم دوست
دارد شریف محبوب او و چون او را دوست دارد مصادقت و مصاحبت او اختیار کند پس او هم صدیق
خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد بسبب
آن بود که افعال او نیز محبوب و مستحسن اند تا اولاد نیز محبوب مختار بود پس او را مرید و مستفید بسیار گردد
و احسان او هم را شامل باشد و این احسان از زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف
احسانی که عرضی بود و مسبب آن حالت غیر معتاد تا زوال انحالت انقطاع آن احسان اقتضا کند
و انقطاع استجلاب ملامت و شکایت بود و بدین تقریر صاحب احسان عرضی بر تربیت آن موصی
و مامور است که رب الصنعت اصوب فی ابتدا الهامی کسانی که احسان بود لوامه باشد و اما مجتبی
که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن و محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه با
او را دلیل برین است که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده را اتهام نمایند بکمال قرض
ستاننده و معروف پذیرنده و دهنده بسلامت ایشان مقصود دارند اما قرض دهنده باشد که
که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت و بقا و
ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که ناطق خود برسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده این
نبود و او را متهم این دعا کنند و اما معروف کننده و معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه سوء
نیاشد از و و سبب آن بود که هر کس فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چنین مصنوع او هم
بود محبت او نهایت رسد و اما محسن الیه را میان با احسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او باشد
باشد و نیز محبتی که با احسان کسانی کنند بروزگار لزم تربیت دهند جاری مجرا مصانعی بود که
بسعد و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی که مالی بمقاسات شدید آید وقت سفر را
کسب کنند در حرف آن صرفه نگاه دارد و عشرت کند بخلاف کسی که مال بآسانی بدست آرد مانند
وارث آن کس نیز که محبتی بخشم یعنی اکتساب کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن بخلاف

تر بود از کسی که او را در اکتساب آن تعب نبوده باشد و از اینجا بود که مادر فرزند را از
پدر دوستتر دارد و چنین و که او بدو زیاده بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر
خود را دوست دارد و در عجاب او بدان شعر زیاده بود از عجب غیر او و همچنین هر صانعی که در صنعت
خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که قبیح منفعل چون نفس فاعل شود و اخذ منفعل
و معطی فاعل پس از این وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود که محسن گاه بود
که از جهت باکند و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت
مردم خود بر تحصیل حاصل شود اگرچه مقصود نیست و نبوده باشد بگفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
دارد و خواهد که بآن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کس خواهد که با نفس خود احسان کند
و چند اسباب دوستی خیریت بلذات باقیه و کسی میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی
بر دیگری واقف نبود نداند با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی مردمان بعضی را
سیرت لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خواهی
و خطا کنند و آنکس از لذت خیر کاه بود بلذاذ خارجی فانی راضی نشود بل سیرت برتر و تمامترین
و طبیعی ترین انواع لذت که نیل آن لذت خیر الهی بود و صاحب آن سیرت مقتدای باشد با فعال
آله غرور و علاقه تمتع از لذت حقیقی و نافع مجرد قادر واحد قابل است و بذل و مهمات قادر بر آنچه
افکای او از آن عاجز باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت سیکوم و محبت و حکمت و
خیر داخل می افتد درین مقاله اشارتی بدان نیز از لوازم باشد و گوییم محبت حکمت و اطراف طبیعی
و استعمال رایحه الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از نفحات که بدیگر محبات متفرق نمود
نه بهمت بدان راهی بود و نه شهسواران مداخلتی تواند کرد و چه سبب آن خیر محض از ماده و شرور
منزه باشد و ما دام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت آن خیر ممتنع بود و از
سعادت القی محجوب الا الست و در تحصیل این فضیلت و آن فضایل احتیاج بود و چون بعلاج
تحصیل آن فضایل بفضل الهی مشغول گردد و بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت
طبیعت و الم آن و مجاهدت ناقص و ریاضت خوی فارغ شده با ارواح پاکان و قدسیان مقرب
اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی سعادت مطلقا
لیس کو بدیه سعادت تام خالص مقربان حضرت حق اینهاست راست و نشاید که فضایل انسانی با
اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و به نزدیک یکدیگر و دیعت نهند و تجارت حاجت
ندارند تا بلذات جمع شوند و از خیری نترسند تا بشجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از نفاق
منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخا منسوب گردند و از شهوات قانع باشند تا بعفت

منقطع گردد و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بعد اشتاق عاجز شوند پس این ابرار مطهر
از میان خلق خدای مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای تعالی عزوجل از ملائکه بزرگوارتر و
بمقدس و منزه از امثال این معانی اولی باشد و صف او طوری بسیط از امور عقلی و اصناف خیرات بود
متشبه باشند بشبهی بعید لایق شروفتی که دران ارتبات نتواند بود هیچ جهت آنست که امور را
دوست ندارد الا سعید و خیر از مردمانی که بسعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند با اندازه طاقت
و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت و با حال او اقتدا کنند بقدر قدرت ما بر جهت رفتار و جوار او
نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن نفطی و اطلاق کرده است که در نقیه
ما اطلاق نکنند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد و تعابد او کند چنانکه دوستان تعابد
دوستان کنند و با احسان کند و از اینجا بود که حکیم الذی بحسب نفس جهتهای غریب باشد و کسی که حقیقت
حکمت برسد داند که لذت آن بالاهمه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بوسع حالت
غیر حکمت مقلم نکند و چون چنین حکیمی حکمت او فاضل ترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود دوست
ندارد بحقیقت او را حکیم سعید از بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان شود و از جهت است که این سعادت
بلند ترین همه سعادات مذکور است این سعادت انسانی نبود چه از جهات طبعی و قوی نفسانی
منتزه و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موت الحق است که خدای تعالی
بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود بعد از آن عملی در طلب آن تجاهده کند و عده جهاد
بر نسبت دران و اختمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی که بر تعب عادت و بر تکرار بازی مشتاق
شود از جهت آنکه بازی با راحت ملازم راحت نهایت سعادت بود و نه از اسباب طارق و مایل
براحت بدان کسی بود که بسبب اشکل و بهمی الاصل بود مانند کودکان و کودکان و بهایم و این
اصناف سعادت موصوف نتواند بود و عاقل فاضل هست به عبد زین مراتب مصروف دارد دوم
یکم اول گوید نشاید که همت انسانی انسی بود اگر چه او انسی است و نه آنکه بهمت های بهیمی
مرده راضی شود و اگر عاقبت ادرک خواهد بود باید که بحکمی قوی خود منبعث شود بر آنکه حیات
آلهی بیابد و اگر چه مردم بجهت خود دوست بحکمت بزرگ است و بعقل شریعت و عقل از کافه خلایق
بزرگوارتر چه اوست جوهری شریعت پس و مستوجب همه با تمرتبی تعالی و تقدس و اگر چه مردم
تا درین عالم باشند بحسن حالی خارجی محتاج بود و لیکن بهمی همت بران مقصور و مصروف نباید
داشت و در استکثار ثروت بسیار جهد بسیار ننمود چه اهمال بفضیلت رساند و بسیار
در پیش بود که افعال کریمان گشتند و از اینجاست آنچه حکما گفته اند سعید آنکسی باشد که از
خیرات خارج نفیس ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر شود و الا افعالی که نفیست اقتصا کند

و هر چند بایشان اندک شود این همه سخن حکیمست بعد از آن گوید معرفت فضائل کاملی نیست
بلکه کثیرست در تکمل استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات رغبت باشند و موافقت را
برادر ایشان اثر باشد و ایشان بعد و اندک اند که امتناع از رذائل و شرور بغیر نیت پاک
و طبایع نیک کنند و بعضی از رذائل و شرور بوعید و تقبیح و اندار انکار امتناع کنند و خوف
ایشان از فزع و عذاب و نکال بود و از اینجاست که بعضی مردمان اختیار بطبع اند و بعضی اختیار
بشرع و تعلم و شریعت این مانند آب بود کسی را که تقیه کلی گردد در اصلاح ایشان حیلت صورت نبندد
و اگر شریعت موجب نشوند مانند کسی بود او را در کلی گردد الا محالت هلاک شود
من عزوادی بشر لما کلفت بصنع قد عنی بالمار چه در اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد
پس خیر الهی و فاضل بعزیزت محبت خدا ایشان بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلک خدای بحانه
و تعالی مستولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعادت صفت اند اول کسی که ابتدا
بجانب درون ظاهر بود و با صاحب و طبیعت بشریت موافق مخصوص گردد بمجالست اخیار
و ملازمت و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید و دوم کسی که از ابتدا حالت
بدین صفت نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند و چون اختلاف مردمان بیند در طلب حق
مواظبت نماید تا بمرتبه کبار رسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و آن بتعلق و اطراد عصمت
دست دهد سیوم کسی که بگراه او را بدین دارند بمآدب شرعی بتعلم حکمی معلوم است که مطلوب
ازین اقسام قسم دوم است سعادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اگر او بر تادیب نه از ذات
طالب مجتهد بود بلک از خارجیات بود و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که بجهت خدا ایشان
خالص و را بود و شقی و ذلک سعد او بود والله اعلم بالصواب

سیوم در اقسام

اجتماعات و سیاست اول بدان حکم اگر هر مرکب را حکمی و خاصیتی و هیئتی بود که بدان مختص و متفرد
باشند و اجزای او را با او دران مشارکت نبود و اجتماع اشخاص انسانی را غیر از روی تالف
و ترکیب حکمی هیئتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخص از اشخاص موجود بود و چون افعال او
انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچه سبب
قبیل خیرات بود و دیگر آنچه بسبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینه فاضله خوانند دوم را مدینه
غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر متره باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود
و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی
باشند و موجب تمدن ایشان بر تمتع قوتی بود و از قوای دیگر و آنرا مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از

استعمال قوت نطقی خالی نباشد و اما قوای دیگر استعداد قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده آنها
مدینه فاضله خوانند سیوم آنکه از نقصان قوت فکری یا خود قانونی در تخیل آورده باشند آنرا
فضیلت نام نهاده و بنا بر این تمدن نشده و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یکی از این مدن متشعب شود
بشعب نامتناهی چه طالب شر و شرور را نهایتی نبود در میان مدینه فاضله و همه مدن غیر فاضله تولد کند
از استیاء بعد از این یاد کنم و آنرا اوصاف خواهند شد و غرض از این مدن غیر فاضله معرفت مدینه فاضله
است تا دیگر مدن را بجهد مدینه آن رسانند مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان
بر اقتنای خیرات و ازاله شرور مقدر بود و میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی در آرای
دوم افعال اما اتفاق آرای ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی که میان
مبدا و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر اما اتفاق افعال ایشان در افعال چنان بود
در اکتساب خیرات بر یک وجه باشند و افعالی که از ایشان صادر شود مضروع بود در ری لایت و مقوم
تهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا باختلاف اشخاص و تباین
احوال علت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق با یکدیگر و نباید دانست که قوت تمیز و نطق
در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه اشرار در مراتب متفاوت از غایت که وراء آن نتواند بود تا
بجدی که فروتر از آن درجه بهایم بود قسمت کرده اند و این اختلاف مسبب از اسباب نظام شد
چنانکه یاد کرده آمد چنین قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که
یا مدرکات دیگر در غایت مباینت ماند و یک نسق نتواند بود بلکه کسانی بعقول کامل و فطرت نیکو
و عادات مستقیم مخصوص باشند تا بدیهی الحس و از اشارت بالی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان بعد
در غایت قلب توانند بود و معرفت مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدا اول و انتهای همه بایشان وجه
حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشد و چون نفس انسانی را قوتها و قدرتها
که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی کند مانند وهم فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت تربیتی
چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
معطل و فارغ نه معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی
پاک آنجماعت مذکور مشتاق مبدا و معاد و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود الا محال از این قوتها که
مسخر نفس اند مقصود صور تهای مناسب آن خیال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت عدد و
تنزیه بود از ارتساد در قوی جسمانی و قوی جسمانی جز مثال و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن
مثالها هم از این قبیل بود و اما اشرف و الطف منلکه در جسمانیت بحکم نتواند بود در هر قوتی و در هر

قربا

قربا بحسب یا بر مرتبه اوازنفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن
معروف از این صور مقدس و مبرا است و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان
فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز مانده و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در
اوهام حکما شد آن موجود مثل باشد بلکه تنزیه از آن واجب نماید پس چون این قوم را بحقیقت معرفت
طریقی نبود در اجرای احکام صورت بر مبدا و معاد صفت نمایند و بلکه در تنزیه آن از احکام صوری
که در خیال ایشان متصور بود و در مرتبه از مرتبه صورت وهمی فروتر بجسمانیت نزدیکتر باشند
و فقی و طلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر
بود معترف مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه ایشان فروتر باشند و بر قوت
وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را باشد جسمانی تمثیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را
از آن سبب جذب نمایند بمعرفت دو طبقه اول اقرار کنند و این طایفه اهل تسلیم و عشاق و قاصر نظر نامند
دون از ایشان باشند و در مرتبه بر شما لها بعید تر اقتصار کنند و بر معنی حکایات جسمانیه تمسک نمایند و ایشان
مستضعفان باشند و لیکن که اگر هم این نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد الی
این نیز طایفه قلت بحسب استعدادات باشد و شمایل ایشان بود که اگر شخصی بر حقیقت خبری واقف بود و
دیگری بر صورت او و ثانیا بر عکس آن صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر تمثال که نقاش
صور همان صفت کرده باشد و بدین قیاس و چنین نهایت قدرت هر کسی تا بجایی نیز سد که یکی از این مراتب
باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بلکه بحد او بکمال باشد و مرتبه او در عالم معرفت بقصد خدای عز و جل و صفات
نامتناهی که کمال صفت جماعت است و در تنزیه بلکه الناس علی قدر عقولهم بکمال هر کسی بقدر قوت آنچه تواند
کرد و قوت او از آنکه در فطرت داده باشند یا بعبادة اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه و حکم بود و گاه متشابه
و در توحید و فنی تنزیه صرف نتواند گفت و دو قومی تنزیه محض بحیثیتی که در معاد تا هر طایفه با حق خود در نیستند
و خلط خود بر دارند و یکی هر چنان گاه قیاسات برهانی استعمال و گاه بر اقتناعات قناعت کنند و گاه
بشبهات و تخیلات تمسک نمایند تا از اشارت هر کسی بقدر بصیرت ادراک کرده باشد چون منفقات قوم هر چند در
سلک تنزیه کامل مستغرق باشد اما در صورت وضع مختلف بود پس ظاهر شد که فاضل اول که مدینه فاضله
باشد اتفاق آنکه میان ایشان تعصب تعاند نبود و اگر چه در ملت و مذهب مختلف نمایند یک اختلاف حال و مذاهب
که بر نزد یک ایشان از اختلاف رسوم و خیالات و امثال احادیث رسیده است که نهایت همه یک معبود است بلکه
اختلاف مخلوقات و مطلوبات بود که بجنس و دین مختلف شمرند نهایت آن همه یکنوع بود و منفعت آن کس
مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک منظم در میان امرا و سایکین او باشد هر طایفه را بحال و وضع خود فرود آورد

در ریاست و در مرتبه میان ایشان مرتب گردانند بنا بکه هر قومی بنا نقبا قومی دیگر مرؤسان باشند و با نقبا نقبای
دیگر مرؤسان تا بقومی رسد که ایشان را احتیاج بمسیح ریاست نبود و در مدن مطلق بشمند و اهل این مدینه مانند موجودات
عالم در ترتیب شوند و هر یک متفرق مرتبه باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر تفاوت
باشند و این اقتدا بود بسنت الهی که حکمت مطلق است اگر از اقتدا به مدینه اخری انحراف کنند قوت مشتهی
در ایشان بر قوت ناطقه فوق تا تفرقه و شقاق و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون این امر را
مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزند و هر صورتی از آن صور موجود متجلی که بدیشان داده بود
منتهی گردد قومی را در شبهت خود آرد تا مناوی و مخالف بدید آید و باستقرا معلوم شود که اکثر مذاهب اهل ضلالت
منشا از مذهب اهل حق بوده است و ظلمت در نفس خود حقیقی و بنیادی و اصلی نیست اهل مدینه فاضله اگرچه متفرق
و متفقه باشند در تعاون بر حقیقت مجتمع و متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر بر محبت متحد شده و محبت یکدیگر
باشند و مانند یک شخص باشند و تالف و تودد در ایشان که صحابه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمایند المسلمون
ید واحدة علی من سواهم و المؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که بتدبیر این عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح
معاش تصرف کنند تصرف عالی عالم و مناسب وقت حال و اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی و اعادت آن
مصالح الصرفی کلی و ازین سبب باشد یا متفق دین و ملک یکدیگر چنانچه پادشاه عجم و یکی مرسی آرد شیه یا ملک
گفته است بالدین الملک توامان لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک بنیان و هر که اساس
بی بنیان ضایع بود و بنیان بی اساس خراب بنیان و دین بی ملک نامنتفع بود و ملک بی دین و آیتی و اگر چند این
قوم یعنی ملوک مدینه فاضله بعدد بسیار باشند چه در یکزمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص
بود چه نظر ایشان بر یک نسبت باشد و آن سعادت مقصودی است و تو نزد ایشان یک مطلوب بود و آن سعادت
حقیقی است پس تصرفی که در وضع و احکام سابق کنند بحسب مصلحت مخالف نباشد بلکه یکدیگر قانون او
بود و مثال اگر این الحق در اوقات حاضر بودی آن قانون نهادی و اگر آن سابق در این وقت حاضر بودی
چون تصرف بتقدیم سابقه که طریق العقل و الله مصداق این سخن است که زمیتی علیه السلام نقل کرده اند که
فرمود باحبت الی الله الصورة بحسب الحکماء و فرق اختلاف و مثال جماعتی الصور تقدیر که صورت بحسب باشند نه
حقیقت بین و ارکان فاضله و ایشان از هیچ صنف باشند اول جماعتی که تدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان از اهل
قضا یا حکما کامل باشند که بقوت عقل و رای صایبه در امور عظام و از اجناس مختار باشند و صورت حق
موجودات و مصلحت حال ایشان بود و ایشان را فاضل خوانند و دوم جماعتی که علوم و فروتر آن را بعلم بسبب تکلم
و انسانی میرسانند و معلوم اهل مدینه و هر یک چه معتقد طایفه اول بود و دعوت تا بهر مستعد بود بموعظه و نصیحت
ایشان از وجه خود ترقی میکنند و کلام و علوم و فقه و بلاغت و خطابت و شعر و کتابت بنا مختلف ایشان

بود

بود و ایشان را دو لایسته خوانند و سیوم جماعتی که قوانین صناعت در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در
اخذ و اعطا اجر و اجیر رعایت میکنند بر تساوی و تکافی بحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه
و طب و نجوم و صناعات ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند و چارم جماعتی که بحفظ حرم و حمایت بیضه
اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن بغرقا فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتلت و محافظت شرایط
شجاعت و حمیت میسازند و ایشان را مجاهدان خوانند و پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف
ترتیب میسازند چه از وجوه عمارت و صناعات و حیاز و وجوه جنایات زراعت و غیر آن و ایشان را اعوان خوانند
و ریاست مطلقه را در این مرتبه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علت بود
از هستی چهار چیز بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود حکمت که سعادت بهر غایات است
دوم عقل تام که موجودی باشد بغایت مسعود جودت اقناع و تخیل که از شرایط تکمیل بود چهارم قوت جهاد که از
شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این جهار
خصلت در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاضر بود و ایشان بشارکت یکدیگر کنفس واحده تدبیر مدینه
قیام نمایند و آن را ریاست فاضله خوانند سیوم آنکه این هر دو ریاست مفقود نبود و اما ریاست جماعتی جاهله بود که
بسنن و سار که گذشته که باوصاف مذکور متجلی بود باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را بجای خود
استعمال کند و بر سبیل اطلاق آنچه مصلحت نباید در سنن که مشکل از آنچه مصلحت بود قادر بود و جودت
خطاب اقناع و قدرت جهاد در سنتی در ریاست او را ریاست خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در یک تن نباشد
بود اما در اشخاص متفرق متعاون بود و ایشان بشارکت تدبیر مدینه قیام کنند و آن را ریاست اصحاب سنت
خوانند اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست مطلقه بود در جملگی صناعات و افعال اختیاری یکی گردد و تنها همه
روسا در ریاست با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست اثر سبب یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی
دیگر بود پس آن شخص بر شخص رئیس بود چه غرض و نیت رئیس بود بر ارض مستور و بر کسی زین
و لگام کند و دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل غایت از اقتضای نفس خود قادر بود
او را بفعل استنباط مقادیر بر ماهر و دیگری را این قوت و تصرف نبود اما چون قوانین صناعت از
شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند که هنرمند رئیس و بنا رئیس شخص اول رئیس بود و
دوم در این صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع صنعتی یا کسی در آن صنعت باندک چیزی را بود و
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اما چون و بینهای
صاحب صناعت در آن باب حفظ کند و بتابع آن و صایا میکند عمل تمام میشود و چنین شخص خادم
مطلق بود که او را ریاست نبود و مراتب اعتبار رسوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت
فعل عالی باشد اما از هر دو یکی شریف تر باشد و در آن غایت منفعت زیاده کرد بارع در فروتر و عدل

اقتضا این کند که هر یک در مدینه خود باشند و از این مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را صناعات
مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند
تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در اخلاق آن صناعت بتدقیق نظر در ترقی همت خللی حاصل آید
بر روزگار دراز و چون آن نظر و همت متنوع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال
قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که اقوات آن وقت قابت شود و باشد که دو صناعت یا صناعت
اشتراک افتد در یک وقت یکی از دیگری باز ماند و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را باشتراف
یا باهم مشغول گردانیدن و از دیگران منع کردن اول ترا باشد تا چون هر یک بکاری مناسبت با آن
زیاده بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود شهر در در تناقص و در مدینه فاضله
اشخاص باشند مراتب فضیلت دارند و چون ایشان بمنزلت ادوات و آلات باشند و چون در تحت
تدبیر فاضل باشند اگر کمال ایشان ممکن بود که [illegible] سنه و الا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدینه
تیمر فاضله که گفتیم یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بسبب اول اجتماع ضروری خواهند
دوم را اجتماع حریت یا جاهلیه ضروری به اجتماع جماعتی بود که غرض لا تعاون سیم را اجتماع تغلب
و چهارم را اجتماع تقسی مشتمل را اجتماع ایشان تعاون بود بر اکتساب بچه ضروری بود در قوام ابدان
از اقوات و طعومات و وجود آن مکاسب بسیار بود بعضی مذموم و بعضی محمود باشد مانند فلاحت و شکار
و صید و درزی یا بطریق نکرده و بر بطریق مکابره و مجابره و باشد که یک مدینه افتد مستجمع انواع
مکاسب ضروری و باشد که مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر فصل
اهل این مدن که بنزدیک ایشان بمنزلت رئیس باشد کسی بود تدبیر و مصلحت در اقتنای ضروریات
بهتر تواند کرد و در اقتنای و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی اقوات
بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه ناقصه جماعتی بود که بر تحصیل قوت و بسیار و بیشتر ضروریات
از دفاتر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان و جمع آنچه بر قدر حاجت
زاید بود خیر شروت و بسیار نبود و اتفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بود حاضر نشود
و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود
که تدبیر او در تحصیل اموال و حفظ آن تامتر باشد و ابراز آن ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب این
جماعت یا مرادی توانند بود چون تجارت و اجاره و غیر آن و چون شبانه و فلاحت و صید
و اصوصیت و اما مدینه خست اجتماعی جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند مأکولات و
مشروبات و ملبوسات و منکوحات و مشاهد منزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان
از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در بدن جالینوس سعید منحط شهر ندیده غرض

اهل

اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل بسیار صورت بندد و سعید ترین و منحط ترین
در میان ایشان کسی بود که بر اسباب سود و لذت خسیس رتا دزیادت بود و نیل اسباب لذات مستجمع تر
باشد و رئیس ایشان آنکس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطلوب معاونت بیشتر تواند کرد و اما مدینه
کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر
اهل مدن یا بنده باهم از یکدیگر و بر اتحاد یا بنده یا بر تفاضل کرامات بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر
سبیل فرض اکرام کنند مثلا یکی در رتبتی دیگر را نواعی اکرامت بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی
دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوع و تفاضل چنان بود که یکی دیگر را کرامتی بذل کند تا آن دیگر
او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاق بود که یکدیگر موافقت کرده باشند و اهلیت آن کرامت
به نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یکی بسیار با مساعدت اسباب لذت و الهو یا قدرت بر زیادت از مقدار
ضروری بی تعب تا آنکه متخصص محمد و جماعتی بود و مالا به او بهمه وجوه ممکنی یا ناقع بودن در طریق
آن اسباب تا کانه شخصی بود یکی از این سه وجوه و در سبب دیگر بود استعلای
کرامت به نزدیک اکثر اهل مدن طاعت آن غلبه بود و حسب اطاعت چنان بود که کسی بیک کار یا در کار
بسیار کرد کاطاعت آنچه یا تنفیس خود یا متوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدت و شوکت
یا بتعنتی بنطقی عظیم باشد به نزدیک این جماعت ما بحدی که مغبوط ترین کسی آنرا دانند که کسی کرامتی
بدو نتواند رسید و او هر که خواهد تواند رسانید و اما حسب آنکه بود که پدران او به بسیار مالک بود
ضروریات یا نفع غیر یا جلالت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشد و معاطه در اکتساب
و معاملات در کرامات بمساوی شبیه بود و معاملات اهل مدن در این مدینه کسی بود که اجابت
بیشتر دارد از اهل مدینه یعنی حسب از حساب بیشتر بود اگر اعتبار حسب کنند یا بسیار و بیشتر بود
اگر اعتبار نفس رئیس کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را بسیار و
شروت بهتر تواند رسانید از قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت بسیار و شروت بر ایشان بیشتر تواند بود
بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه بسیار و ایشان را به نیل لذات زود تر و بیشتر رساند و طالب
کرامت بود نه طالب لعنت و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و جلال و تعظیم او بقول شایع بود
و دیگر اهم در زمان او و بعد از آن او را بدان مکارم بستایند و یاد کنند و چنین رئیس در اکثر اوقات
بسیار محتاج بود چه اعمال اهل مدینه بنافع بی بسیار نبود ممکن و چند آنکه افعال این رئیس بزرگتر بود
احتیاج او بیشتر باشد و او را در تصور چنان بود که اتفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت
التماس کرامت و آن حال که صرف کند یا بخراج ستانند از قوم خود یا بر سبیل اغالبت جماعتی را که
مضادت ایشان کند در آرای و افعال یا بتولی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد قهر کند
و اموال ایشان از بیت المال خود جمع کند پس نفقه بکند تا بدان سعی و دمین مکتسب کند بدان و حیث و اسم

مالک غالب شود و خزینه‌دان او را بعد از چیزی نمند ملک بعد از خود بعزیزان دهد و تواند بود که
خود را تخصیص کنند یا مالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال حسب اتفاق کرامت و رحمت ملایکه
باشد که یا لقای خود از ملوک اطراف کرامت کرده بسیار محاصره تمام آنچه با همه انواع کرامت استغنای کرده
باشد و چنین کسی شخص لشکری را بجمال و تزیینی که مستعد عزیمها و جلالت و حکومت شان او بود از اصناف ملبوسات
و مفروشات و خدام و حشم و خیل و خیام متجلی گردانند تا توقع او بیشتر بود در مردمان رایحه‌ای خوبی از خود باز دارد
بیفزاید چون یاست ثابت شود در مردمان بعبارت گیرند که ملوک در دیار ایشان همه از ترس حبس یا مخشند و
مردمان را مرتب کرده‌اند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت و اهانت اختصاص کرده‌اند مانند سپاهی
یا شاهی یا سیاسی یا هر یکی یا بغیری دیگر تا بدان تعظیم امرا و حاصل آید و نزدیک تر بمردمان بخدمت او کسی بود
که او را بعلامت معلومات زیاده کنند و طالبان کرامت با وی رغبت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود
و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر مدن ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را بفضیلت منسوب و مستند شمرند
ترین جاهلیه بدان فاضله این مدینه بود جاهلیت بمدینه فاضله مدینه فاضله این مدن بود خاصه که تعریف این مدینه
بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت و اشتمال این مدینه با فراط رسد مدینه زیر جباران شود و تنزل
بود که تا مدینه تغلب و تعاون و جماعتی بود تعاون یکدیگر بدان کنند تا ایشان را بر دیگران
غلبه بود و این تعاون الفاظ کنند که جماعت و جمعیت غلبه شرک داشته باشند و اگر چه بقلت و کثرت
متفاوت باشند و غایت فضیلت متنوع بود بعضی باشند که بغیر برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند که برای
مال رات خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلای بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف
اهل این مدینه بحسب فرط و تصور این محبت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود و جلب و یا اموال یا ازواج و نفوس
تا از دیگران انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و ذل بود و بدین سبب کاذب بود که بر مطلوبی فطرت بدیگری
قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق مکر و حیله کنند
قریب دو ستمدار زنده و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه و قهر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند
و بسیار بود کسانی که غلبه بر مادا اموال بطریق قهر خواهند چون پسر شخص خفته مرسند و غرض خون و مال او
مشغول نشوند بملک او را اول بیدار کنند و کمان برند که قتال او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر
باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذ تر آید و طبیعت این طایفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا اگر از قهر
اهل این مدینه خود منتفع گردند بسبب اجتماع تعاون یکدیگر و بقا دولت غلبه در سیل این جماعت که بود که بدین راه
در استعمال ایشان از جهت مقاومه و مکر و غدر را آوردن با نجاح نزدیکتر باشد و دفع قتل از ایشان خصمان
و از ایشان قهر تواند کرد و بسبب این جماعت عداوت و حقد بلند و در سود و سخت ایشان رسود و سستی بود که
چون بران روند بغلبه نزدیکتر باشند و تمانع و تقاطع ایشان بکثرت غلبه یا تعظیم امر آن یا شدت مفاخرت
او کسی بود و اتفاق کرده‌اند و تو جهتهای که او غلبه کرده باشد بشهر بود و دلالت بغلبه یا تقسیمی بود چون تدبیر

باجماع

باجماع چون قوة و یا غلبه یا زهد و چنانکه سبع از اخلاق این جماعت جفا بود و محبت اهل و دوست و خشمی و تکبر
و حقد و حرص بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از جهتی که مقدار قهر و ذلال بود و باشد که بعضی این مدینه
جماعتند و درین سیر شارکت بود و باشد که مغلوبان بمدینه باشند و هر غلبه و هر قهر متشابه
باشند بمختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت قوتهای غلبه بود یا بتقرب یا بعد از ترس توحش یا بشدت
قوت و رای و صنف آن باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او بود در قهر و هر چند ایشان را بطبع
ارادتی خود بدان فعل و یکی صنعت آن قاهر امور معاش ایشان کفی دارد و او را معونت کنند و این قوم
با او و بنزد او جبلی و اکتسابی باشند بر نیت با صیاد و بقیه اهل مدینه او را اختر ترتیب کان باشند کفایت او بکنند و
بمنافع خود مشغول باشند و با وجود او مالک نفس خود باشند و لذت ترس ایشان در لذت غیر بود اهل مدینه
تغلب ترس نفع بود یکی آنکه طایفه تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش و سیوم آنکه یک شخص تنها که ترس بود
و کسب بکند که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا بسیار بالذات و کرامات خواهند بحقیقت لیکن یا اهل آن مدن باشند
یا دیگر و آنچه بعضی از حکما اشارت از مدن بعضی شمرده‌اند و این طایفه هم بر سه وجه باشند جبران تباهی
و باشد که غرض اهل مدینه مرکز از غیر و یکی از این مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان بر سه صنف باشند یکی آنکه
لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن کنند
چنانکه عادت بعضی از عرب در جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر ایشان قهر مطلوب
بیابند استعمال قهر نکنند و سیوم آنکه قهر تا نفع مقاومت خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر یا
قهر بر ایشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ همتان شمرند و اعجاب
ربوبیت خواهند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و هر چه باشد که ایشان را بدان جمع کوشند و اگر قوم
و محبان کرامت نیز که از طلب این اهمال کنند در طریق اکتساب کرامت و باین اعتبار جباران باشند و جبار
محبت کرامت بود قهر یا غیره چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه بسیار است که جمال ایشان از نیک بخت
دانند و از مدن دیگر فاضله شمرند و از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و جمع کوشند
و باشد اهل این مدینه بنیکو شوند و بدیگران استهانت کنند بر اختلاف اعتبار و عجب و محبت جمع اقدام
و خود را بعتبار نیکو بینند و مطبوع و ظریف و در اشتهار سند و دیگر مردمان را بدیگری طلبند و همه خلق را بنیک
با خود جمع دانند و چون نخوت و تکبر و تسلط در دماغ ایشان تمکین یابد در سر جباران آید و بسیار بود
که محبت کرامت طلب کرامت بجهت بسیار کند و اگر دیگر از روی اتفاق بسیاری کنند و یا غیر او در ریاست و طاعت
اهل مدینه هم بسیار بود و باشد که بسیار بجهت لذت و بدو خواهند و چون عوض زیاده بود مال بدست
آید و مال بلذت آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب عوض کرده و این سبب خود بود
تقوی و ریاستی حاصل شود و بوسیله آن حلاوت بسیار رسید که کلمه تابعان و اسطه مطلوبات مشروبات
و شکوهاتی که در کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگر برادست دهد بتمار آرد فی جمله ترکیب این امراض

را بایکدیگر وجود بسیار بود و چون بر بسایط و توقف نماده باشد موقوف بر مرکبات امکان گیرد و اما مدینه
حرز و آنرا مدینه جماعت خوانند و آن جماعتی بود و هر شخص دران اجتماع مطلق و مختلط باشد با نفس خود و با
خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری فزیدت فضل نشود و اهل این مدینه جماعت
تفرق نبود میان ایشان الا بسببی که فزیدت عرب بود درین مدینه اختلاف بسیار و هم مختلف و شهوات متفرق
حادث شوند چنانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف کثیره و بعضی متشابه و بعضی متباین و هر
دیگر مدن شریف و دیده چه شریف و چه خسیس و طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیس بود و جمهور اهل مدینه
بر رؤسا ایشان باشند چه رؤسا آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر اکثر اهل کرده میشود میان ایشان تدبیر
بود و نه مرؤس الا آنکه محمودترین کسی نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشانرا با خود
گذارد و از اعدا انکا بدارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اقتصار کند و کرم و افضال و مطاع ایشان کسی بود
که باستقبال این خصال مقبل بود و چند رؤسا را با خود قسمای امتداد و چیزی چند از قبیل شهوات و لذات
خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که مدن از عیسائی باشند که اهل مدینه را از ایشان
انقطاع نبود و کرامات و اموال بدیشان دهند از جهت مجاوری که ایشانرا تصور کرده باشند بموافقت اهل مدینه
در طریقت یا بریاستی محمود که بارث بدیشان رسیده باشد و محالف آن فی اهل مدینه را بر تعظیم او دارد و طبقا
و جملگی از فراغ جماعت بر شمردیم درین مدینه بر خاطر ترین و بهی و بسیار ترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه
معجب ترین مدن جلیت و دوامی مانند جامه و شی که تا ایام و اجیال عتوق لاسته باشد و همیشه مقام و کا
دوست ندارد و چه هر کسی بهوای فرض خود و قوا اندر سید و از جهت امم و طوایف بسی بدان مدینه نشند و در
کمترین مدتی انبوه شود و توالد و تناسل پدید آید و اولاد مختلف شدند در فطرت و تربیت پس ادراک مدینه
خدمتهای بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر تمیز نتوان کرد اجزای بعضی نوعی و اهل و هر چیزی سکان دیگر
و درین مدینه میان غیر و مقیم فرقی نبود و چند بیند کار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا و بیرون از اهل
و هر صنفی از اصناف و اهل مدن بسیار که اگر ایشانرا انقطاع کنند و چیزی مدینه فاضله خواهند بود بدین
و همچنین بایست شد و نقصان و هیچ مدینه از مدن جامعه بزرگتر از این مدینه نبود و خیر و شر و افعال بسیار
و چنانکه خیر بزرگتر با خیر بیشتر بود و شر و خیر از شر بیشتر بود در ریاست مدن جامعه بر عدد مدن مقدر بود و عدد مدن
شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش خیر ضرورت بسیار بالذات یا بالعرض
و چون پس از این صنایع مختلف شود که ریاستی از این ریاسات بحال و بدل کند بخود و خاصه ریاست
مدینه جزاء که انجا کسی بر کسی ترجیح نبود پس ریاست تحقیق ریاست و چند باید در موضع عالی باقی که کرده
بسیار اند در پیش فاضلان مدینه احرار ریاست نتوانند و اگر کنند مخلوع بود یا مقتول یا مضطرب ریاست
بنزدیک و در اصناف بسیار بود و چنین در مدن دیگر پس فاضلان را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله
در ریاست فاضلان از مدن ضروری و مدن جماعت ایشان شرازان بود که از مدن دیگر و اسکان

نزدیکتر

نزدیکتر و بعید با ضرورت و بسیار الفت و کراهت اشتراک کنند دران مدینه یعنی مدن مرکبه نفوس بطاعت
و غلظ و جفا و استهانت مرکب موصوف بود و ابدان بشدت و قوت و بطش و خباثت مسلح و اصحاب مدینه لذت را
شرف و حرص و ایمان و تنزه ایمن بود و بلین طبع و ضعف را مرحوم کردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت بغضی در اهل
چنان متفرع گردد که آنرا الوری باقی نماند و دران مدینه نفس ناطقه خادم بغضی بود و بغضی خادم شهوی و بعضی
باشد که شهوت و غضب مشترک که استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرا نشینان ترک با یکدیگر
مشابهت و فرق نتوان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و فرح ذلک خوبتر باشد
تعصب عشاق و زندانیت الخاف مدن جامعه و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدینه موافق اعتقاد اهل مدینه
فاضله بود و از اهل مخالف ایشان باشند خیرات و انسان بدان تمسک نمایند و بسوء ارادت بلفعال جاهل
میان کنند ایشانرا مدتی بود اعیدو دن جماعت بستهانی سخن دان جماعت بنفتند و بنا مدن خاله آن بود
که سعادتی مشبه سعادت حقیقی تصور کرده باشد و بعید او و معاد مخالف حق توهم کرده و افعال و آرای که بدن
بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عده و آنرا سعادتی نبود اما کسی را که اعدا و مدن جامعه
مقرر باشد و بقوانین ایشان نیک نظر کنند و را معرفت افعال و احوال و حکام و قوانین ایشان آسان بود و اما
نوابیکه در مدن مختلفه پدید آیند مانند گروه و میان کنند و خارد میان کشتن از رنج منفعت باشد اول مرتبه
و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر نشود اما جهت اغراض دیگر خدمت عادت اند لذتی یا کرامتی
و دوم مخرفان ایشان جماعتی باشند که انفعالات مدن جاهله یا بایشان شدند و چنین قوانین اهل مدن فاضله یا فاسق بود
آنرا منبوع از تقیر با هوا خود موافقت هوا یا مطلق بسند و سیوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بلک فضلا و اهل
تشویه و میل بلک تطلب کنند و بعضی از افعال رئیس موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت او بیرون آرند چهارم
مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین کنند اما از سبب فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند
و آنرا بر هوای یکی حمل کنند و ذوق انحراف نمانند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد باشد و از تقیت و فساد خالی
باشند و ایشان امیدوار باید بود و سیوم ضالان ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تمام نبود و چون
بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کمال معروف نتوانند شد بدرجه مستهانی بحق مانند سکوت و ترک
در صورت اول بعوام نمانند و خود مخیر باشند و هر چند عدد نوع زیاده از این اعداد توانند بود و اما ایراد
آنچه در غیر امکان آید موری بود بظلمات نیست مستغنی بحق در اقسام جماعات مدنی که گفته شد و بعد از این
سخن و خبر و بیات احکام تمدن گوییم و از باری تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین چهارم
در ریاست ملک و اجتماع جمعی مشترک اصناف اجتماعات در ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه
بشرح کیفیت معاشرت جزو کسی در میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا الشرح سیرت ملوک گوییم گوییم
ریاست ملک که ریاست باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و الازمی اما غرض ریاست فاضله ریاست
که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تحصیل حقیقی بود و الازمش خیرات و نعمت و سیاست قول

از اهل مدن

از اهل مدن

حقیقی

بعدالت کند و رعیت را بجای اعتقاد دارد و هدیه را از خیرات عامه محو کند و خویشتن را مالک شهوت
دارد و سیاست دوم تمسک بکیر کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و هدیه را پر شر و عامه کند و خویشتن
را بندهٔ شهوات دارد و خیرات عامه را من نود و سکون و مودت باکیه بکر و عدل و عفاف بلطف و وفا
و امثال آن ضرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخری و فسق
و مانند آن در مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند
که الناس علی دین ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید و نحن الزمان
من رفعناه ارتفع و من وضعناه انخفض و غالب ملک پادشاهی که بر سیرت هفت خصلت بود یکی یقوب صاحب
استمالت و الهاء و انقیاد و تمتع و هیبت در چشمها باشد باستاد و دوم علو همت و آن ابعاد تهذیب قوی
نفسانی و تعدیل غضب و تمتع بشهوات حاصل آید سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و بحث بسیار و تفکر تمتع
و تجارب قوی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید و چهارم عزیمت تمام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند
و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تمام حاصل آید و اکتساب بی فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت
بی این فضیلت میسر نشود و خود اسباب و آلات خیر ای انیست و ملوک متین برین خلق باشند بدان چنین
گویند که در مامون خلیفه شهوت کلی غرور ان پدید آمد و اثر نکاح آن بر و ظاهر شد و در ازالت آن
با اطبا مشورت کرد اطبا متفق شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند خبری از آن
بانجام مقرون نیامد ناز روز کرد حضور و اندیشه مهم میکردند و با حصار کتب و ادویه اشارت رفته بود
یکی از ندما در آمد و آن حال مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمتک عزمات الملوک مامون اطبا را
از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت آن حال از من محال باشد و هیچ صبر بر مصائب شاید
و علامت طلب سیاست و علامت دولت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند

اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته و من اتقی الله لم یعدم من الله

و سیم اقتصار بر مختلطی بحاجته و من اتقی الله لم یعدم من الله الاسباب ان یلجا و ششم یسار و تنعم اعوان مال و این خصال
بالجمله ضرور نباشد و اگر چه اکثر آنها تاثیر عظیم بود و یسار و اعوان توسط چهار خصلت دیگر بیشتر حاجت در رای
و قدرت و بر اکتساب آن کرد و بباید دانست که ظفر بعد از تعذر میسر دون را بود یکی طالب دین و دیگر طالب
ثار و کسی غرض او در نتایج خیر این دو خبر بود در اکثر احوال مغلوب باشد و از این دو یکی محمود است
و آن طالب دین حق بود دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر
بود و بحفظ و صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از جهت دو چیز بود یکی
ملک تعلیم دیگر تجارب هر چی اما ملک تعلیم صحیح بود لذاته و نفوس فاسده را اصلاح نماید و اما تجارب
هر چی اما ملک تعلیم صحیح بود لذاته نفوس سوم بود لذاته نفوس شریره را اصلاح نماید تعلیم
اگر چه شبیه بود بملک ولیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد به نزدیک ناظر در امور ملک مساوی
دولت از اتفاق با بسیاری عامه متفق در رفعاون و نظام هر یکی بر کمال عصار یک شخص باشند پس اگر آن

اتفاق محمود بود و دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول نفاست آن بود که هر شخص را
از اشخاص اهل قوم محمود باشد و چون اشخاص بسیار شوند قوتهای ایشان اضعاف قوت هر شخص
بود و محارب بس حصر اشخاص و مضاعف و تکاثر مانند آنکه یک شخص با چندین اشخاص مقاومت نظر کرد و اشخاص بسیار
مختلف الآراء و متباین الاهواء باشند هم عظیم توانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یک شخص باشند که بسیار مشکل کسی قوت او مقاومت
قوت این یک یک شخص بود و هر چند والا محاله مغلوب شدند مگر ایشان را نیز نظامی و قانونی بود که قوت تجاذب
با قوت این جمع نکافی تواند کرد و چون جماعت غالب شدند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اشتیاق عدالتی کنند و دولت
ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود و اختلاف در اصل هوا ما حدوث یکه متقضی یکجا دو مستبد آن اختلاف
و اکثر دولتها ما دو که اصحاب آن با غیر عنها نیابت بوده اند و شرط اتفاق رعایت میکرده اند هر زاید بود و
و سبب تفرق و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات بوده چه قوت و صحت اقتضای اشتغال این
دو جنس کند و چون ملابس آن شود هر نیه منفعا مقول جان رغبت نمایند و از محافظت سیرت ایشان بیکران
سیرت کنند تا بسیار مال گرد آرند و ثروت و نعمت جوی خوش عیش مشغول شوند و از امر حرب و قتال
که درین مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و تنها بر راحت و آسایش و طلب مال مشغول کنند پس گروه اشقیای
این حال حضی ظاهر قصد ایشان کند استیصال ایشان بسهولت آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر
و تجبر و ادعا تمانع و مخالفت ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند و بنحوی که در میدان دولت هر که مقاومت و مناقشت
ایشان بر نیز و مغلوب گردد و در انحطاط مقاومت و مشارکت هر که بر خیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بعد جبر
بود بتخالف و بسیار دیگر تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر ممالک را غلبه کرد و جمله را بالتمامی و دولت
عظیم و مرتبهٔ جلیل و سلطان بسیار و عددی بنوبا یافت دانست که رعیت بعد از ملک مدتی از نشان تابعان
خود را بر خیزند و ملک در دور بر این کار بود و استیصال از قاعدهٔ مصلحت و دیانت دور بود درین اندیشه متحیر شد
و از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم فرمود که از رای ایشان متفرق کردن تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان
فراغت یابی اسکندر ملوک را بنشاند و از جهد او تا عهد او تا شیر با یک دیگر را اتفاق کلمه که بآن طلب ثار
مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بطرشاه و جبابره باشد که در حال رعیت نظر کنند و حفظ قوانین مملکت خود
فرنگا بدیه تو مملکت بعد بود و شرط اول و دولت آن بود که صناف خلق را بیکدیگر آشنایی دارد چنانکه
امزجه متعدل بتکافی عناصر حاصل آید بمقامات معتدل بتکافی جهار صنف صورت بندد اول قدیم مانند ارباب
علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و اهل حساب منجمان و اطبا و شعرا که نوامیس قوانین و دین در
وجود ایشان بشایسته آید و در علاج و دوم اهل شمشیر مانند مقاتل و مجاهدان و مستحفظان و ناموس
مقهور و اهل بس و شجاعت اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت
آتش اند در علاج و سوم اهل معامله مانند تجار که بضاعات از افق بافق ببرند و چون محترفه و ارباب صناعات
و حرفتها و دهاقین که مملکت مجموع بی تعاون ایشان منتظم بود و ایشان بکاری مواظبت اند در طبایع و چهارم اهل مزارعت

چون بزرگان و دهقانان و اهل بوشنج و غلامان که اموات بدیع حاضر است زنده و بجای شخص می‌ایستند
بنوده ایشان بکار خاک اند در طبایع و نیکو از غلبه یک صنف بر دیگر صنف و انحراف مزاج از اعتدال و اختلال
بکیرت لازم و آمیزش غلبه یک صنف از این اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و منسوخ نوع
آید و از انقطاع صحابه در این معنی آمده است صنفیه الفلاحین هم المعاون بالاعمال و فضیلة اجتماع هم المعاون
بالاموال و فضیلة الملوک هم المعاون بالاعمال بالاموال و سیاست و فضیلت الملک هم المعاون
بالحکم بحقیقة هم جمیعا یتعاونون علی عمارة العمران بالخیرات و الفضائل و شرط دوم در معدلت آن بود
که در احوال و فضایل اهل مدینه نظر کند و مرتبه یکی بر قدر استحقاق و مستحق و تقدیم کند و مردمان
صنف بیشتر اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی باشد و این طایفه خداوند کفر بیشتر اند و در جوهر مشاکل
رئیس نظم بیش باید که نزدیک این گروه باشد و این جماعت بیشتر در تعظیم و در توقیر و اکرام و تجمیل و اقتدار
ایشان بسیع و دقیقه مبالغه نماید که لذت بیشتر از و بسیار باقی خلق باید بیشتر است و صنف دوم کسانیکه بطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی نشود و این جماعت را نیز مرتبه باید داشت و بر خیر بیشتر بعض مرفود تا بقدر استعداد کمال رسند و صنف
چهارم کسانیکه شریر باشند و شر ایشان متعدی نشود و این جماعت را بحقیر و اهانت باید فرمود و بلعنت و زجر
و ترهیبات و ترغیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر آیند نهی و اگر نه اهانت و
هوان و خواری می باشند و صنف پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طایفه کس
ترین خلایق و رذاله موجودات باشند و بلعنت بیش مظلم بود و منافات میان این صنف و منافات
و این قوه را تنزه مراتب بود اگر بود بسی اگر اصلاح ایشان امید دارد بود با نواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر
منع کرد و گروهی اگر اصلاح ایشان امید دارد نبود و اگر شر این شخص متعدی نبود با ایشان مدارا می و رعایت باید
کرد و اگر شر ایشان بسیار عام شامل بود از آلت شر ایشان و حیث باید دانست و از آلت شر اعراب بود و حیلی محبس
و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از تصرفات برای و سوم نفی و آن منع
بود از دخول در بلدان و اگر شر او با فراط بود و موجودی با نفاذ فساد نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه
قتل او جایز بود یا نه و اظهر رایها ایشان بر آنست که بر قطع عضو مثل اطراف و کلا آلت شر از قطع و دست
دست یا پای و زبان یا ابطال حسی از حواس و اقدام باید نمود در قتل آلت بجا شر شاید و بحسب حال
که حق مرد عدد چندین ثمار حکمت از آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و خیر آن میسر نشود از عقل
بعید بود و این دلالات که گفتیم مشروط باشند بدانکه شر از و با افعال حاصل آید اما اگر شر در و بقوه
بود خیر خبیث و قبیح مسیح مکروه دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعده کلی درین باب آنست که تفرقه و صفت
عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص و بقصد ثانی مانند طبیب که طبع عضوی چون یک مصلحت خاص
جمله عضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد و نزاع دیگر اعضای
حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و جهد التفات نماید و اگر این حال متوقع نبود نهایت بیت

بر اصلاح

بر اصلاح حال او مقصود دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخص بحسب متوال باشد و شرط سوم در معدلت آن
بود که چون از نظر در نگاهی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان در مخصوص خیرات
مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد در نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و ان
و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی از این خیرات قسطی باشد که زیاده و نقصان بران اقتضا و جور باشد
امان نقصان جور بود بر آن شخص امان زیاده جور بود بر آن شخص و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل خیر
و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که هر خیری
خیرات از دست کسی بیرون کند بر وجهی که موجودی بود بفرد او یا بفرد اهل مدینه و اگر بیرون شود مرتجع باید
برساند تا آنچه بیرون کرده شده و فوت حق از دست ارباب یا از ادات بود ماند بیع و قرض و هبه یا
ارادت بود چون غصب و سرقه و هر یکی را خراج لازم شدن آنچه باید که بدل باز رسد یا از آن نوع یا از
آن نوع تا خیرات محفوظ ماند و باید که عوض بر وجهی باز رسد که نفع بود مدینه را یا غیر شما چنانکه حق خود
باز ستاند بر وجهی که ضرری بر مدینه نرسد چنین بود و منع جور بشر در و عقوبات باید کرد و باید که قوت
بر تقاوی جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جابر و اگر کمتر بود جور باشد
بر مدینه و باشد که از هم جور زیاده بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا جور هر شخصی جوری بود
بر مدینه یا نه کسانیکه گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعنوان کسی که بر وجور کرده باشد
عقوبت از جابر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا که عدالت بسبب
فضیلت مدینه بزرگتر از احسان بود و احسان در آسان بود که خیرات که کمتر بود زیادت بر مقدار
و حیث ایشان رسانند بقدر استحقاق و باید که خزاین بیت بود چه قدر دهها ملک از بیت بود و استعانت
دهها ملک احسان کند که بعد از بیت استعمال کنند و احسان بی بیت موجب تقریر دوستان و تجاسر ایشان و زیاد
حرص و طمع گردد و چون طامع حریص شود که همه ملک تمکین دهد از و راضی نگردد باید که رعایت با الزام قوانین
و تفهیم حکما تصنیف کنند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس قوام نفس بعقل قوام عقل
بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدای نظام
حاصل بود و توجه بجمال موجود اما اگر حکمت متعارف کند خذلان بناموس رسد باید و چون خذلان بناموس
راه یابد زیست ملک برود و فتنه پدید آید و سوم مروت مقتدا بس شود و نعمت بنعمت بدل گردد و باید
که اصحاب حاجات از خود محروم نگردانند و محجوب ندارد و سعادت سلیمان بیند شود و ابواب خیرات
در جایر خلق مسدود نگردند و در رفع متعدیان دین را بها و حفظ نفوس و اکرام اهل بیت و فجاعت
و تقصیر جایز ندارد و محاسبات و محافظت اهل فضل و اکرام کند و بلذات که خاص بنفس او تعلق دارد
التفات ننماید و طلب کرامات و تقدیمات ندهد با استحقاق نکند فکر از تدبیر امور ملک بلحظه مستغرق گردانند
چه قوت نفوس ملوک در حراست ملک بیش تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و چنان بسیاری و خدمت

بود و اگر بهتیج والتذاذ او مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل در این در بدیه راه یابد او
ضایع در بدل افتد و در شهوات مرتضی شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود
ائتلاف بتباغض و نظام هرج و اوضاع آلهی خلل پذیرد و بیستیناف و استیناف تدبیر و تعلیم
حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتباس خیرات معطل مانند این جمله تا بتبعیه سوی
تدبیر یک تن باشد و بر جمله باید که با وجود اندیشه بکند که چون زمام حال و عقد عالم در تصرف من آمده
است باید که در ساعات و راحت من بنیز آید که این بناء ترین اسباب فسد در ای ملوک باشد بلک سبیل او
آن بود که از ساعات راحت بلن از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و شرب خوردن و خواب کردن
و معاشرت اهل و اولاد در ساعت عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود بکسی دیگر ندارد تا اجرای
رای قادر بود و از آفت مناقشت ایمن و نیز اگر دشمن فریب باید بتجزه و حفظ دفع تدبیر او بکند و طریق مخالفت
اسرار با جمیع شاورت و استعداد معقول آن بود مشاورت با صحابی تدبیر است و معرفت نفس و عقل تدبیر کند
که ایشان از مصلحت رای نکند و با صنعتگران معقول مانند زمان و کودکان آنچه نگوید و چون رای مصمم شود
افعالی که مقتضی آن رای اقتضا کند با فعالی مبادی مضار آن رای بود آهسته کند و از میان یکی از دو
طرف یعنی طرف راحتی و طرف تفتیش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه تهمت اطراف استیناط و استکشاف
آن فکر بود باید که دایما متنبهان متجسسان بتفحص امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند
و از افعال دشمنان و خصمان رایهای ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مخاصمت اعداء دو قوی بود
بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال و اقوال ایشان از خدمه و حشم
و حقد و رعیت جمیع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن مهود بوده باشد
مانند اختفاء ناپایان و اشارت بنیت حاضران و مبالغه در تفحص اشیاء بر حرص زاید نمودن بر استکشاف
امور و استماع احادیث مختلط و احساس متقطع زاید بر معهود بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر کند و از
مصادر و موارد و امور که از انطلاقه و فواصل حین اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان
و بندگان و حواشی ایشان که بقلت تعقل و تمیز موصوف باشند اطلاع افتد استنباط کند و بهترین
پایی کثرت محاوره بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانش بود و احادیث خود بلیغ
و رقیق با او بگوید و چون محاورت و مخالطه بسیار بود پرمکنون ضمایر و دسایس ظاهر شود و باید که تا
اولا با هم باز نگوید و بعد تواتر بنیاد آنجا حدیث بکطرف حکم نکند فی جمله این معانی طریق آسانترین اند
آمد لیکن تنبیهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار است چه بجهت استعمال آن در وقت
حاجت و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در وقت استعمال اعداء و طلب موافقت
از ایشان با قصی الغایت یکی شد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتله و محاربه محتاج نگردد
و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود و یا بادی بود یا داعی اگر بادی بود اول باید که

غرض

غرض آن جز چیز محض طلب این نباشد و از التماس تعنوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن که ابواب
حزم و سوء ظن بر تقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق نظفر و با حشمی که متفق بلکه
نباشند البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن فرض مخاطره عظیم بود و ملک تا بتواند بنفس خود محاربه
نکند و اگر شکست آید از اندک تا اندک گردد و اگر ظفر یابد از قصور کسی موقع و هیبت و رونق ملک را بنیاد
خلل نماید و در تدبیر کار کسی را اختیار کند که سه صنف موهوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد
و بدان صفت شهرت یافته و حسن شجاع اکتساب کرده و دوم آنکه برای صواب تدبیر تمام بعلمی باشد
و انواع حیلت و خدایع استعمال تواند کرد و سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجربه شده و تا بتدبیر و حیلت
و مکر تفرق اعداء و استیصال ایشان میسر شود استعمال آلت حرب نرود و از دشمن بلک بدنامی و معصیت
نیاید کرد آنجا که به تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دو سه بکار نون داشت و باید که آخر
جهد تدبیر محاربه بود که آخر الدواء الکی و در تفرق کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تدبیرات نامهای بلاد
مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و هم ترین شرایط حرب تعقل و استعمال علایم و
جاسوسان باشد و در حرب و تجارب اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان تا توقع سودی فراوان
نبود اقدام ننمود و در وضع حرب نظر باید کرد جایگاه مردان چنانکه بجهات و اصلاحیت آن کار بر نزدیک
تر بود اختیار کند و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه استعمال بین موجب استکلال
تسلط دشمن ایشان گردد و کسی که در اثنای حرب بمباذرت یا شجاعت ممتاز شود در عطای صلت و رتبت
و محمدت او مبالغت باید کرد و ثبات جهت استعمال باید فرمود و از طیش و بهور حذر نمود و به دشمن حرم
جستن بنات کردن و نهب و غارت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر شرک بکند و از تعنیاط و حزم چیزی بلکم نکند و تا ممکن بود
که کسی را زنده اسیر زن کرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود و مانند سبی کردن و بهمه داشتن
و مال غارت کردن و منت بر دیگران و در قتال مخالفین نبود و بعد از ظفر الله قتال نفرمایند اعداء
و تعصب استعمال نکند چه علم اعداء پس از ظفر حکم ممالک نیک در رعایا بود و در آثار حکم آورده اند
که یا رسطالیس که سکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیری از ایشان باز نگرفت ارسطالیس
بدو کتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتال و مشتمال خویش بعد از
چه عذر داری در قتال زنی دستان خویش و استعمال جواز بلوک نیکوتر از آن که از زیر ملوک چه عقوبت از
قدرت محمود تر و الحق چنین که گفته است و بیت مقولی که گفته است سالم نفسی الفضل عن
کل مذنب و ان کثرت منه علی الحزم و الناس الا واحد من ثلاثة شریف و مشرف و مغلوم
فاما الذی فوقی فاظهر قدره و اتبع فیه الحق و ما زال لازم و اما الذی مثلی فان

خاص دل او بتمامی تقضیات این انفصال الحکم حاکم زمالذی ندی قال هبت من اجابة عرشیان
لام لایم دانکه در حضرت طاقت باشد و قوت مخاصمت دارد جهد باید کرد تا بطوعی از اوضاع کاین
پادشاهان بسر دشمنان رود و اگر از اهل شهر که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد
مغلوب شوند و اگر قوت مقاومت ندارد و در تدبیر مصون و خند قبا احتیاط تمام بجا آورد و در طلب صلح
بذل اموال و اصناف تحیل بکار بسته استعمال کند تا بیت سخن در سیاست ملوک نجم در سیاست خدم
و وداب اتباع ملوک اما معاشرت ملوک و روسا عموم مردم را چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل
و زبان تقصیر نکنند و در انتشار محامد و ستر معایب ایشان نفایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که
بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن اشتراع مسدد و در دعوشدگی استعمال کنند و البته کراهیت و انتصاب
بجو در راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت استادگی نمایند و در نگاه داشتن احشام و هیبت
ایشان بمبالغتی بجای آرند و در اوقات غرایب و مکاره جان و مال و زحمات در پیش ایشان از بوی محافظت
دین و حفظ اهل و اولاد و قوم و شهر بذل کنند و کسانیکه بخدمت ملوک منسوب نباشند باید که بر طلب قربت ایشان
اقدام مکنند تا نیند رتبه حب سلطان بدخول در آتش و گشتن در سیل تشبیه کرده اند و کسی که از حضرت ایشان
ممتحن بود لازم بیش و تمتع از عمر بدیشان مقصور کرده و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد بسیار از آن بود که ظاهر مشاهده
نماید ملازمت بکار سازی نماید که بصدور آن کار بود و موقوف نکند بر وظیفه که مستحق آن شده باشد و جهد کند در آنکه
نصیب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از قدامت حضور که موجب بود بملالت هم احتراز نماید و ملازمت
از کثرت ندیم مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه روسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر
هر کار که مخدوم او صادر شود او را مطیع گوید و آن کار را بر استی تلقی کند و چون تامل کند هیچ کار نبود
در دنیا که نیز او وجه نبود یکی بتمامی و دیگری بتصحیح پس بر هیچ کار طلب کند و آنرا بحوالت با مخدوم کند و در
حضور و غیبت او بر نوع که محامد افعال او توفیر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلا این شخص در هیچ باب
با عمل او بود تعریف صلاح کار با او بر دو حیلت باید که دانند که ملوک و روسا بهمه مسلمانی باشند که از سر کوه
در آید و کسی که بیکدیگر نعمه خواهد که آنرا از دستی دیگر رساند هلاک شود اما اگر بادل مساعدت نماید و بعد از او
تلطف بیک جانب او خاشه بیند کرد اند بجانب دیگر که خواهد تواند برد همین سیاقت در هر فرمای
مخدوم و اما آنچه متضمن فسادی بود طریق اهل لطف تدبیر باید سپرد در وجه مروانی اوزاب بسیار کار تر عرض
نمود ملک و وجه صلحی که خلاف می او بود با او نماید و او را بوخامتی عاقبت آن کار بیند و جهد و تدبیر
در اوقات خلوت و صحبت بلطایف حکایات که خشمگان و حیل لطیف صورت آن رای در خشم او نکو بیند کند
و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت
پوشیده بیند تا بیون بدین وجه کتمان بلکه کند اسرار پوشیده و مخفی بر آن شود و مخدوم را نیز که درین
حال از و معلوم کرده در اقتضای اسرار بدقت تفحص و تجسس مکتوم از احوال ظاهر بسیار مستر شود و در
اثنا پس آن کسی روسا را باشد که در آن سر محل اطلاع بوده باشند کجا بنا بد حادث گردد و علت ظهور

اسرار

اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از جنبشی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید کرد اند که ملوک
و روسا و همتهای باشد که بدان منفرد باشند از غیر خویش و این همتهای آن بود که بدان منفرد
باشند از همه خلق استغنا و استبداد خواهند و خود را در آن دور هر چه مستند بعلت طمع و بسیان بیرت
کثرت جمع مردمان بود ایشان را و تو اشر تقویت اعمال و آرای که از نفاس و عام در مشایع ایشان تمکن یافته
باشد و باید که بهیچ وجه و در هیچ کار رجوعی با مخدوم حواله نکنند و اگر چه با او در غایت سیاست باشد و اگر
چیزی از و مستفتح بینند باز نگیرد و اگر بتاد سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکنند و اگر چه مخدوم آن
بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا انکار تفاوت بسیار بود و چون میان او و میان مخدوم خالی افتد که قوت
آن حاید با یکی از هر دو بود حیلت کنند و اگر آنچه آن چیز با خود کرد اند و برات ساخت مخدوم را آن ظاهر
کنند و چون او برای منسات شود آنرا بسببی اندیشند از خارج که حواله آن نزدیک او نیز نکرده و مخدوم
در آن وقت شود و در جملگی آنچه بنزدیک مخدوم مکروه و محبوب بود نظر کنند و اشیاء محبوب با او کنند و اگر چه
بر کرد نفس خود مشتمل بینند و با خود مقرر کنند که در صورت هیچ چیز منفعت تر از ترک خطر نفس
خود نبود و همین این معنی مقرر کرده باشد در هیچ عاده و تجارتی که میان او و مخدوم افتد و خویشتن را
در آن خطر نه بیند ترک آن خطر کیرد و از آن تجنب نماید و خطر آن بر مخلوق گرداند تا ثمره با و عاید باشد
چه اگر در اول باستیفای حق خود مشغول گردد از خطر خالی نباشد و ترک امور از انصاف و آن اولی و در حضرت
منافع اندوزد و تلطف عظیم باید داشت و البته بسوال و ملحاح در آن اقدام ننمود و طمع و شره و رجال خداوند
قناعت و کفاف و استی اجابت باید گرفت که خود و نیاز روی بکسی بیند که او از آن محترز باشد و از کسی استعانت
کند که بدان حریص بود و جهد در آن باید کرد که از روسا و مخدومان اسباب منافع طلبند نه نفس منافع مثلا
اطلاق در کثرت موجب اقتضای منافع و جمع فواید بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منفعت بسیار ظفر یابد
و حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم طلبند نه از مخدوم و چه هر کس از روسا نفع گیرد از حمول شود و
هر که بدیشان نفع رساند و اعتبر مشتهر و خویشتن مخدوم شناسد فرا نماید که بهترین کلمه و اندک سعی
که مخدوم فرماید جملگی اموال و معیشت و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از جمله اجمال خود ایمن
شود و اگر شناختی بکار دارد حرص و تیز تر گرداند که قطع و محروس غیر و اهمند دل حصول منه و جهد کند
در آنکه از جاه و مال کسب نمیند منفعت و جمال مخدوم طلبند نه تجمل نفس خود چه این نوع استیفا نیز بیشتر و
و مروت لایق تر و مخدوم کند از آنکه چیزی که مخدوم بدان منفرد بود بالایق روسا و دیگر باشد
مانند او و الا آن چیز را در معرض زیان و تلف خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ استعانت نماید
از مخدوم و اگر چه چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت ورزد باید که چیزی از مخدوم بدو رسد شمار خود
سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه
ندهد و در جه گناه خود گرداند بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا بحد یدی که زیان سخت مخدوم باشد
منفعتی که حاصل شود حاصل کرده و اگر بسبب یکی از ولات که ظالم و بدخوی بود در آن هلاک بین در دولت

او باشد و دیگر آنکه بدرجت سازد بر والی بود و دران جاک دین و نفس او بود و چه خلاص ازین دو خطر
یکی ازین دو خطر نتواند بود مرگ با مفارقت کلی و با دل بغیر مرضی آن حضرت هم بر خطر خلاف و دغا
طریق نباشد تا آنکه که خدای تعالی مفارقت و تجارت روزی کند و در آداب ابن المقفع اعلام است که اگر
سلطان ترا برادر او کرده اند تو او را خداوند کار کردان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده
کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق تعظیم مانند تعظیمات متواتر و دعا در هر تعظیم استعمال کن
که آن علامت دشمنی بیگانگی بود مگر بر سبیلی که آنجا درین باب تعظیم نشاید کرد و با او تقریر هایی که در امر
نزدیک تر حق است با سابقه خدمتی دارم باید تجدید تعریف و از حق طاعت سوابق حقوق را بنزدیک او
تازه میدارد چنانکه آخر آن اول اجابت کند چه پادشاه حق را که آخرش منقطع بود فراموش کند و در حق هم
کس منقطع ملازم و سیلکار است نزاز وزارت سلطان نبود که بمکان او مشابهت بسیار کند و مساوات
او با سلطان باشد که در منازل مراحل او مساهم شمار کرده باشند و پیوسته ملازمان منصب او بهتر از حق جانب
باز کشیده و مقرب شیاده و پیش سلطان او را چون صحبت و استقامت بنود چه در سر وجه در طلب نباید که اگر
و تصوف باید بر کوچه سردی با سیاست معاندی بظاهر چنان فرا نماید که او را بدان حق خیانت نیست و در تقدیم
مخدوم خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که مولد مستحق باشد کرده و اگر در مقام سوال و جواب مناظره
وجدال افتد جواب مع وقار و حلم و حیث گوید جمله همیشه علم را بود و هم در آداب ابن المقفع است که در ملازمت
خدمت ملوک باید نفس بود بکرده و موافقت ایشان در مخالفت های خود و معذور کردن امور
و توقف نه بند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آرای
و نشر محاسن و نشر مشاوری و تقریب آنچه آنرا نزدیک شمرند و تبعید آنچه آنرا دور کردانند بحقیقت
موت ضرور ایشان و اقبال موت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت کرتن و کسی را که از
عمل سلطان گریز بود باید که مهارت آن اختیار کند که سلطان مایل و میان مردم و لذت دیدار و
و اگر بخدمت موسوم گردد باید که تسلیم سلطان بشیم و شرم و فطنت ایشان بغلط ندارد که او غیرت بر
کشاده گردانند با طرق مردمان بی سابقه تخلی پس بر تقدیر ایشان موسات باید کرد و اران
نداشت و از مسخوط علیه متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک مجلس مع نباید آمد و از شما نمیند
غدر او امتناع باید کرد چندانکه مستحق خشم مخدوم ساکن شود و به عاطفت او امیدوار بود آنگاه
اظهار معذرت او را و بعد بطلب استحقاق باید کرد با سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آورده است
که چون والی تا با سخن گوید بدل گوش و جوارح و اعضا و اصغار سخن او را باش و هیچ نگرد
نظر بغیری و بکسی مشغول مشود در مجالس سلطان سر مکوکه ظاهر که بحضور و در وقت سر کوشه نکن
از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی تنبیه شرط و چون از سخنی ل کند تو جواب بدر کرانیم
بر خفت مزن تو اقتصار کند و هم استحقاق سیاست مسئول مع ذلک اگر سایلی گوید که از تو نمی پرسم
چه جواب دهی و اگر از جمله شمر بر که از تو از ایشان باشی در جواب بسبقت مطلبی و دیگران خصم تو شوند

در سخن

و بر سخن ترتیب جمع بند و بر عشرت تو رحمت کنند با ترا بر کمتر از دیگران بگویند و هر سخن بذاتی پس بگیر
داری اگر بهتر بود و سر فرمیدارد و اگر سلطان ترا غیر نیز دارد و بر اهل حرمت او و خدم قدیم تقدیم و چه این شق
از خلاق سفها بود و بدانکه هم مردی را اگر پادشاه بود و اگر زیر دست باکسی سبقتی باغی طبقی بود
و اگر بدانکس در مرتبه اولی بود و موالفت او اختیار کند و هر چند بظاهر از و دور بود و سبب
آن انفصال بر شما بر مرد چگونه ایمن بود اگر بر کسی تفوق و تقدیم طلبی از آنکه آنکسی را که در
باطن تا بخدم تو و سیلتی بود که حق آن صاحب نتوان کذاشت پس هر دو بنا گشت و دفع تو بر دان آید
و اگر پادشاه رای زند که تو از کاره باشی با موافقت کن و تدارک رای و حقیقت آن اگر سلطان
نه تو پس ولی آنکه تو مشابهت مراد او کنی تا آنکه از مساعدت و مطاوعت او تمامی کنی و بحسب اختیار و هوای
خویش سخن کوئی غیبت تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

در فضیلت معرفت و شفقت

معاشرت با مردم تا چون مردم مدنی با طبع است و تمامی بر سعادت او به نزدیک صدق دارد است و دیگر شرکا او
در رفع هر که تمامی دو با غیر او بود تنهای کامل خواهد شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب صدق فایت
جهد بذل کند و چیزی که بر دو تحقیق گرفته باشد ایشان را شامل کرداند تا بعاقبت ایشان آنکه با نفوذ حال کند
و در مدت عمر خویش وجود ایشان مشتغ و التزاز و باید شرع حقیقی دانند اذی الیهی شاکر گفتیم نه لذت
بیوفائی و بی کثیر وجود و در معاشرت ایشان اقتصار چه این طایفه بمنزله تمامی و توابل اشتند که هر چند در اطعام
بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا نباید ستند و اما صدیق حقیقی بعد از بسیار نتواند بود چه شرط زیاده بود
رفعت در نوازش قلت باشد و چه محبت و انفراد شد و محبت مفرط در پیشتر احوال چنانکه گفتیم جز بیان
دوستی اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعد از بسیار نبود و لیکن حسن عشرت و کرم و بقای کرباد و استحقاق
استعمال نداشته با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد به جهت طلب فضیلت چه مردم خیر ناقص در معاشرت
معارف خود مسامحت معاشرت اهل فاسد و التماس معاشرت حقیقی کند از همه کس و از سلطان بیش کمتر
مردم ابدا است تحیج بود در حال اهل و حال خاص از جهت احتیاج بملاقات و مباشرت ایشان و گاه در حال
شدت از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و حقیقت احتیاج بپادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت
و سلطنت و مانند احتیاج در ایشان بود با اهل احسان معرفت و طلب فضیلت خلافت در نقوش مشهور است
و مردمان باشد که بیکرانند در معالات و معاشرت بعشرتهای جمله و طاعت با یکدیگر و اتباع و احسان
در زیاضات و صید و دعوات تا بجایی سخن جمیع است و الغرض طیب گوید من عجب میدارم از کسانی که اولاد
خویش را اخبار ملوک و اذوق ایشان و ذکر حروب و خلفا و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر
ایشان نمی آید که حدیث الفت و اخبار الکتاب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل
و محبت و موافقت که هیئت آن مکتسب است و حیات با قطع نظر از آن محال بود و در ایشان اموقف الهی بود
چه اگر همه در خاطر جانب دنیوی حاصل بود و فاعل آن یک خصلت از منقطع زندگانی بر دو بال بود

مصرع
عزیز من آنکه بر من مردم بس
مرا صحبت با تو بود اندر
مرا صحبت با تو بود اندر

بلکه خطا او ممتنع باشد و اگر کسی مودت خود و خورد تشعر بصفت خوار و خورد آنکس [illegible]
برو که تعلیق آن باستحقاق صورت بندد و گمان او خطا بود و اقتضای اصدقا که بر مکارم اخلاق و جید و تحقیق بدان [illegible]
سخت متعذر توانند بود و باعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از ملکی کنوز و قناین عالم و
خایر ملوک و تقاسیم اهل دنیا را بدان نسبت بود از جواهر تبری و بحری و از آن تمتع می یابند
چون حرث و آینه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامی این رغایت در موزه فضیلت و حرمت شنید
چنین از تجربه در وقتی که موت صحبت مجبوبان روی نماید نافع نماید و در دنیا و فنا بجای دوستی [illegible]
مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد بنیاد [illegible] کسی که بر بنیاد آن [illegible]
منتظم بود و اگر چه از ملک عالم خالی بود و از دنیا حال زائل در عاقبت ملک از جنس سعادت محفوظ
باشد چه کسی که مباشرت امور ریت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ملک [illegible]
خواهد کرد او را در گوش و در چشم و دیگر اجزا و زبان کفایت نتواند بود و چون ملک و شهار و شهبا و [illegible]
زبانها شود که بعد و بسیار بود و بمعنی فاقد گوش و چشم و دل و زبان و اطراف ملک بدو نزدیک نماید
و بی کشتی بدو اطراف و معیشت اطلاع یابد و خبایای او صورت شاهد مشتاق بر کند و از کجا این [illegible]
داشت الا از صدیق صدوق و حکیمی دوراندیش و طبع از آن [illegible] الا بوجود رفیق شفیق تا از [illegible]
حکیم است و چون تعرف حال این [illegible] جهت [illegible] خطیر گردد [illegible] کسی در [illegible]
کیفیت [illegible] آن [illegible] بایه کرد تا طالب این خصلت بمشرب آن شخص بنود که
کوشندی و زیرست [illegible] بلکه سفندی اما [illegible] شده چنانکه شاعری از آن معنی عبارت
کرده است

مدة نظرات فتک صادقة ان تحسب الشمس ضیاء شمعة درم

علی الخصوص مردم [illegible]
حیوانات دیگر منع و اصیل و اختیار فضیلت از روی مثلا بذل آل کند یا بحالت بجود موصوف باشد و تقدم
کند بر اهوال یا بین یا شجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند
و از استعمال استعمالش تضیع دور باشند و منازل طالب این فضیلت با عدم و تیز مثل کسی بود که بر [illegible]
حشایش و اتف بود و اکثر نباتات در چشم و متشابه نماید بر تناول [illegible] که شیرین باشد
اقدام کند و تمتع یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد فقد کند و آن خود زهر بود و بیکن چون
بکیفیت اکتساب تعرف یابد از اکتساب خطر کند و در مودت اهل تشویه و خلع کند خوشتر و الصورت [illegible]
و اختیار فرا گیرند و چون کسی در دام تزویر فکنند مانند سباع او را فریب و اکیله خود کنند [illegible]
و طریق این مطلوب آنست که استخراجیس فرموده گوید چون خواهند که استفاده صداقت شخصی
کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبا که هر نفسی خود را چگونه محافظت نموده و معامله او
با مادر و پدر یا اقران با عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته یابند از امید صلاحیت محبت دارند
و الا از او پرهیز اولیتر و واجب زندگی کسی محافظت در بود خود نکرده باشد بعقوق منسوب بود

مراعات

مراعات حقوق کند بعد از آن از سیرت و اخلاق آن که در ما تقدیم و شنیده شد بحث باید کرد و اگر [illegible]
اول نشانه کردیس تتبع سیرت او باید کرد و در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر نه مکافات
بود بهر گاه بود که مملکت ذات بلاد قیام بمکافات عاجز گردد اند ما شکور و قطعیت نیست از مکافات زبان
از تحدث بخیر عاجز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل کسی همه کس بر آن قادر بود [illegible]
باب [illegible] باید [illegible] و اگر [illegible] خود دارند و بحقیقت [illegible] از آلت [illegible] آن [illegible]
که نظر را [illegible] که در [illegible] و صاف [illegible] صفت [illegible] از نظر [illegible]
عرب [illegible] از آن [illegible] و عبارت [illegible] صفات [illegible] حسنات [illegible] شکر [illegible] و [illegible]
آن [illegible] باشد [illegible] از [illegible] خلق در کسی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و انعام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[

بود اعتبار کند و قول شما را بشنود وعده کن صدیق لم یستقال فلا تشکرون بین الحقایق فان الدار آخر ما ثره بکون مبنی
او اشتراک او ایشان بود بعین دوست بیرت آید در مراعات و تفقد او مبالغه کند و بجهت حق تحقیق او اگر چه اندکی بود او را بسیار نماید
نماید و همچنانکه در اعانتی شود قیاس و احسان او در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات خیر یاری کشاد و تعلق و تعرض او
تعلق کند و شاید ایشان شفقت و ایشان بدیدار و در چشم و روی و حرکت سکون بدید آرد بر فرط عداوت که در ضمیر دارد تعلق نکند
که تعلق بخیال خیر متوالی سیر را نبود ان کان ودک فی الغیوب کامنا فاطلب صحیحا عاما یا غیب تا بر و زبر لحظه و توقد او
بود و شفت و سکون نفس او بخصوص و بیشت و زیادت بود و چون مسرت ایشان بدیدار خود و شاید بر کسی مشاهده کند بعبودت او تعرض کرد
چه سعادت حقیقی در وقت قیامت شیدند تا نمود و معرفت سرور غیر نزی بدیدان خود در شکل و ایشان شکل شاید و چون بیرت کسی که
دوستی بدیدار ایشان معلوم بود چون استدعا داده و اتباع و خوشی بنزول دارد و بر شاد و مدت او و ایشان بی اسرافی نمودی بود
تعلق و تلقی که مستدعی مقصد باشد بدید و حضور و جه و نیت خیر نماید و صیانت این معنی نشاید که تعلق و کدورت نفاق بخیری صدق و
در اقوال و افعال بر تصرف اعتماد صدق نظر بر تحقیق بود و معنی نفاق و مرد و ندمود باشد باید که اقرار این طریقت علامت عادت کرد
تو فی و تعاون را بوجهی از وجوه بدان راه ندهد بجهت علامت این سیرت متشبه بحقایق شدی نفت تمام بود و بدان محبت
بخیر و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد علامت آنست تا هنگام که مورد در مسکن کسی توطن سازد و بلاد انس گیرد و غیر او و ملاقات
او طواف کند و اشکال را نیز نظر دیگر توطن سازد و چون کند مردم نیز بیرون بر خلق کسی واقف شود و با خلط او را تعب کند و بوجه
این تنبیه باشد اقتران و اشیاء خود را بود و طالب کند ملک جوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن صفت و ثبات و نشر محاسن
بیچ باشد و بیاید و بیت که بجهانکه شرکت و دون امید فایا خود در سزاوار احترازات خصائص و انفرادی بنیم و نیاد واجب بود مشارکت
نبود و بر ایشان در قصر از آن و واجب بود او را آن حق را چشیم دوم و قبح بیشتر تنبیه کنند و هوی الاقتاء علی الرقا
کیزد بل فی الشدائد تعرف الاخوان چون چنین بود در حساب و تنگیات و تغیر حوال در اوقات کرد و شان از طاری شود و بیاید
بنفس و مال اظهار تفقد و مراعات زیادت ما زمهود و لازم باشد و مرد ان انتظار اتصال ایشان بجهت تبریح و بجهت بعض محظوظ و انسبت
بل تعرت و کیست بر مکنون ضمیر و اندرون و اهدای ایشان الطاف یا بدیافت و در اخفی مطالب پیش نزد اظهار طلب غایت جهد بنزل
داشت و در اندوه و غم مساعدت نموده باشد که بعضی از موت و مشقت ایشان کفایت کند و هو اعتقاد و شمار کرد بحقیقت سوت
باید و اگر بمرتبه بزرگ کسی سعادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت کرد اند بلی نگه خود را در ان رجحانی نهند
یا بشایسته منتی موت کند و اگر وقتی از دوستی و خشی با نقصان و استی احساس کند در محافظت و مخالطت و استعلاف او جهد
زیادت کند چه اگر او نیز بسبب غیر تا بدیگری با خطر زندگی با از تکاب خلقی تلافی کند جمیل مودت و مستبشر شود و دوستی
بعهود سابقت راه یابد مع ذلک از زوال آن ایمن نتواند بود باشد که بعد از آن جایی خلقی و امن کیرد که بسبب آن در
قطع و مفارقت بیت غایه و جاذبت محمود و درین باب آن بود که چه زود تر مدارک کند و آنچه نیز بیشتر مودت باشد از زوال
یک خلل و نقش بنیاد کند که برکت بیشتر بسیار بود و اگر خرم صدیق بود و باشد تبای بطلب آینده تقدیم رسانند فی الطالب
حیات سلیمان اقدام پس اقتران بطلی از خلل خود او و محو کند و باید که مداومت اعمال و اسباب متقیه محبت تنها نظر نیل الثواب
در جملی امور و اسباب منظور و انتهی بیش کرد و تقید مرکوب یا موسس یا متزلزل یا خیری دیگری مثل اهمال و زندگی با حسن رغبت
زاد و زیاب یک اتصال مقرون ندارند از فساد و انتقاض آن چنین باشد پس چون صورت دو دیوار از تقاضل

تقید بنشوش و خیال می کرد آید بنگرد بنای کسی که بدید صغیرات زنده بود و سرانی در کسی متفقا مشارکت در آن فرا بود و جهت تا بر خند
بیند اگر غیری از اشتغال نوال متوقع بود خوات یکی متفقت مقصود باشد او وجه خیری که از بقای دوستان و انقطاع مودت ایشان
منتظر بود منتظر چه اگر شخص شیخ منافع ایشان بدفع کرده اند و در مواعید مودت ایشان نوعی بی نهایت بود و انقطاع بیند از بخشی که آید این
نتوان بود و بعلاوه جمله ایشان که بیاعتراض مودت اعمال آن اندوه مست اعتبار فرقت متوهم یافت و از این تطیب و تمتع کرفت و بنا بر جهت
یا بیکه کسی مهم بود با دوستان و تهمل کردن نه موجب شیرا شد چه از مرتفع مودت جمیل آنه و سبب آن بود که مراسب تفقد و تعاطف و تبانی
مشتبه بیند و شرط طبیعت و دوستی خود و در اهمال جهت اعتراز از تباین لازم شده است بسیار بود که کسی هر کند بلا و تعلل خود و کوید بدیدار بیشتر
خاطر و تیری دهن باشد پس دوستی که سبب ملی تطلع با مشتبه مهارت اعتدا یا دید آید و از قاعده ادای تحاشی و ترک نکند و جانب اخذ و اهمال
تمسک جهت تا عاجز از انقطاع و تبدیل ایشان روشن کرد اند و در حال فوت و تذکرت این فعل کند بل این فعل ایجی بکار دارد که ایشان را قبیح
نظر بعاجز و بالی و تذکر تمامی کمتر بود و غرض از مقاومت بر حال آن بود که تا بجهت این اسباب پریشان و مشوش کرد و کیفیت این حسن اقدام
یعنی و دیاران روزگار بود چه یاران چون از بسیاری شرت و نخوت خلقی عقد بیکدیگر ابتکارت و مطایه موسوم دارند و در مودت یکدیگر را
طعن کنند و تبع عیوب و عورات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان بجدات رسد و از نعمت یکدیگر مساعات کنند و اگر بسیار کنند و از نعمت
شمرد ایجاد و این جمله از انواع و مواضع مرتبا شد و حذر کند از آنکه بخل کردن بلاد و استان بجوار و بی که بدان مبتلی باشد یا خوف عاجز
که در آن ماهر بود بدان شان سازد و از بجهت سیند او و ایثار و انفراد در میان با منسوب تنفس کرد که مضایقت او و شان
و نیاز که تعلق محل موصوف بود و بکرمان و انقضا که بسبب قسمت از جایت بعضی نه از آید موصوف نیست تکلیف از مقتضای کبر و اتفاق زیادت کرد
و تحمل نقصان بذیرد و مساعدت و مراعات در آن مقدمی جوان و نقصان بنوده و نور خط بخلی مستند و خیران و بیری بذیرد و این با مهم
یا بنوکر و که تحمل در علوم یا از قدرت نقصانت بود یا از طبقت تعلق و نیز یک جمل یا از تعلق کند در کسب فتوحی و نقصان یا بدیه آید یا از زوی تعدد
انی نیز صحیح مذموم است بسیار بود که کسی یکی از علوم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز تحمل کند و ایشان را در اتفاق و افادت بیرون
و مهارت کند از این طایفه بسیار کسان بوده اند که بنقیصت خاصی ظفر یافته اند و آثر استفیدان باز داشته و اشرس مدرس کرده اند
و این خلق انسانی مورث و موجب فضل و اجمال صحت تا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع یکی بذکر خیری از اسباب
دوست در بی باشند بدیه بخاسر و اندکی از ما بعضی بجهت بیا کجایت عیب خیری که نقص شود بدو در حضرت باید تعریف بوجه رسد بل باید
از آنچه از مصدقان و متعلقان او در از تکاب این معنی طی نیفتند نه از روی جدل نه بوجه تشریع و نه از طریق تعرض و بجکونه اجمال ذکر
تا محمود کسی تو ان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلقه و قایم مقام او در غیبت او بعلک عضو او باشی جمله کر خیری از این فوی بسیار در سد
تشکر کنند که مصدران رای تو بوده باشد از ان رضای خود پس از تو متعسر شود و دوستی او دشمنی کرد و جوان بر دوست بیند
یا او موافقت با بیر خود موافقتی لطیف در ضمن آن باشد از شاد نیز او و جوابست تدبیر غذای معالجه کند رای که استاد در حق آن
اقدام نماید مراد از این موافقت از آب بود که زیب ادا نقصان کند و بر دو شیده دارد و بل بعضی خیانت نمی بود و مسامحت در خیری که فرمان نماید
با هر دو باشد و نیز دادن دوستان صحابت ایشان اول بعضی با دیگایی از خیری اول بود پس کلاغ نماید بر وجه تعرض اهمال حق مرور بود
در میان عبارت و تبع باید کرد و اگر تصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدمات که مقتضی و توثیق بود تا در جاهای که مستند
اطمینان قبول و فرمان نفت و مخاوت با شد آن معنی ایراد کرد و بعد آن بعد حرمت و تعرض مصدقا و خلق ایدیگر تا با جاهای بعد از بیدار بیشتر
داشت کرفی و دعوت زیادت ذاتی بود که او در او تعرض مذمت اعتداد و استحقاق اعتداد از تعاون و زیاب صحبت از مداخلت تمام اغراز تمام باید کرد

و سخن ایشان را اینه محال استماع ندارد و چه خطر در صورت تصحار بیان اختیار نخواهند کرد و در اثنای محاربت نیز مخفی از دستی بدستی نقل کنند
صورت بشیوه تحریف و تغییر و تشویر و تشنیع این صورت بر و عرض او کنند و در نظر ایشان مثل صداقت ایشان بعداوت کنند و ذره تمام
را تشبیه کرده اند یا کسی که ماهی بیشتر دیوارها استواری خواهد و در گشت ایشان می کند تا چون بتفحص و تفتیش بی حد رفته باید
بکلک آن را بزرگ نمی کنند و قواعد آن دیوار خراب کرده اند تا موجب بهدم بنا باشد و درین باب حکایات و نقشهای بسیار ایراد
کرده اند که یکی از باب سعد و نوشیروان مکتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست که چون بسبب قوی بدایت رواج تصنیف
در صورت استعمال حیوانات بزرگ آید یا ملکی قاهر بدان اخذت تمامی که دوستی را در صورت ناحمان فرا نماید نیت درخی و فرار
فصحای خود که قوام و مدار ملک ایشان بود باشد اگر داند تا بعد از فرط تمکین و الفاء نفرت تفرقه و انتشار ایشان را
خواهش نهند و عداوت بیفکند گزیند و بر طبق و تمکن بعد و تعذیب ایشان اعدام سنند خلیفه کرد و باک استعمال کرد و زمان اختیار
احوال کرده باشند و صداقت ایشان و ذخایر اوقات شدید ساخته و منتهز له انواع و ادهاجایی داده در صحابت ایشان
خار کنند و نیکو گفته است دیعلی این ابیات و فرقت قد کشت وقت یجمهم و کذلک کلهم یحیی اذا کانت المقادیر
بینهم والدهر یجمع بین الاحباب فعسی اعادی انما یهم بینا حتی تفرقنا قبلت و بانوا در باب تفرقه بحیث که
احتیج بیان آن در ذکر احتیاج بتمهید قاعده است اما هم حیات بر تا انقضاء بدان راه نیابد و معنی آنجا فرا نیاید شود چه اگر تفاهم بیشتر بر
بری فطنت نظام تالف که وجود نوع بی آن متوهم بود مقصور بر شد فضلا احتیاج بطاعت از بیشتر تصحیح مقامات است تا از ذمیت
دور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت منع شهوات بدان تا بنایات عظیم بر شخص و نوع زاد نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع اشرار
تا بسلامت شامل بود و در اغلب احوال بی اختیار بی اختیار اقتدار بی اختیار بالکتساب اعمال در تحریب محال وقت بالعقد حرفه می کند
شهوت و بر مخاوفات جمیع ممکنات ایشان بود و چند که حاجت بیشتر بود از خارج احتیاج زیاده تر و در اشتیاق بر ابدی احوال مصالح و ایثار
خصلی متعذر بود تقصیر و کسب لغت مودی و تقصیر بالکتساب سبب بیان شد و از بیچه حکم کرده اند بر آنچه جمع ذریت در دین و دنیا اندر
تر از کسالت بطالت نیست چه درین حالت حایل شوند میان مردم و بلکه خیرات بتفاضل مردم را از قیاس حربی بیرون بود و گفتیم
که در ترین خلق نزد قیمت مسلمانی اندک از تهون ذالف بیرون شوند و بود هشت و دو صد و کمتر چند بیشتر بحسب دهاقت بر ترین
تفاضل بود و کاغذ آن مهم ترین کارها و غرض از دین و اطناب بین بایت بیان بود و درین باب اشرف الوهاب ابن عطاء الله
از جمله مشایخ متقدم و از عظیم الجلوب مختصر در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم باید دانست که نسبت حال خود با احوال
اصناف خلق اعتبار کند یا بر نسبت و با بر نسبتی از مشرق خالی نبود یا نسبت بالای آن صفت باشد یا مقابل یا فرق و تمیز کرد بر ذاتی آن صفت
در جهت آن اعتبار و احتیاط مرتبه باشد یا شد یا نقصان مثل کنند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه بر طلب کمال باشد شود
و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صفت جهد باید و مثال معاشرت جهد با اقتداء احوال مراتب صفت باشد اما معاشرت بر صفت علیه
تر از آنکه فضلا تمیز و ذکر و مرسلوه و اما معاشرت با صفت مقابل تحقیق بود بسبب نوع اول معاشرت با دوستان و دوم با دشمنان و سیوم
تر از آنکه فضلا تمیز و ذکر و مرسلوه و اما معاشرت با صفت مقابل تحقیق بود بسبب نوع اول معاشرت با دوستان و دوم با دشمنان و سیوم
معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان در صفت باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یا
معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان حقیقی و غیر حقیقی کسی که دوستان حقیقی باشند از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان که تقدیر
کرده شد و اما با دوستان غیر حقیقی که دوستان حقیقی شمرده باشند از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان که تقدیر
وضع مجاهده و احسان کنند و در استقامت و مدارات عمر معاملت بحسب اسرار و صیوب خود از ایشان بر شده
دارد و خواص احادیث و احوال و سیاست شیخ و مقاصد و مواقع همچنین و منتهی اختیار زیاده شده کنند و در احوال حقوق حقایق بدیهی فات

ان

آن مشغول شود تا اصلح فوات اسباب و اسلح تشبیه مرغوب شده و تواند بود که بعضی بر روزگار بدرجه اصفیا و ادنی تخلص بر سند و باید
که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تقدیم ایشان لازم دانند و تقصیر ایشان و اظهار حاجات و اظهار ایشان و تفقد
چه تمکنات قیام کند و در حال ضرورت ایشان را مدت کیرد و بی عقد خصاص کرد خلق و سخن و صید عقد و رساند تا هیچ کس را در دنیا
او فیست قرار آنکه بوقوف اکند در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجای دیگر معنی بیشتر بر سند و طلب و مستی اختیار بنفرید و اتصال در دوست
زیاده از معهود و تعلیقه و اما اعداء و حق بیشتر نزدیک در دو راه هر یک مقسم شوند اشکار با باطنی و اهل عقد و حساب و مشغول خاص
و اهل عداء تسلیم اعدا حتی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید از جهت و قوف او بر اسرار و عورات بیشتر باید کرد و در مال و شمار و قوف
از دو احتیاط و رعایت بیشتر و اصل کلی در سیاست عداء آن بود اگر به تحمل و ملاطفات و تلطف اختیار دوست توان کرد و اصول و قطع
حسد و عداوت از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که بر اظهار ریاضی و بی حق
ظاهر کند یکی رای بیند بر محافظت آن تو تربیت نمود و بسیع نوع در اتفاق هر دشمنی رخصت ندارد که قطع شر بر کیفیت اخیر بود و قطع شر
اشرار بود و بشدت عداوت مبالغت نباید نمود و اقتضا و حمل و مدارات استعمال باید کرد و از تمادی و مشارکت و مشارکت اعتراز تمام
دانست چه غیاب عداوت مقتضی آنان نیز و تعرض انتقال دول و استدعای نگاه دایم و عموم متوالی و اضافت اموال و بکارات
و کمی صبح الاتمام و تعریض مذلت و منکلف الاعمار و دیگر نوع صرور باشد و عمری کرده تدبیر تفکر و ممارست و مباشرت این انفعال
صرف شود هم در دنیا ضایع و منقص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و اما اسباب اوقات آرامی بسیع خود و متنازع در ملک
دنیا و تنازع در مرتبه دنیا و تنازع در رعایت و اقدام بر سلوک تا که موجب انتهاک و حرمت بود و انتقاد آرای و عرق و توقی از هر منتی
اکثر از سبب آن منتف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان مستقصی نا بر کرد خدیعت ایشان واقف گردد
و مقتدر آن فرو شیل کیرد و بدان بر مقاصد مصالح آن قوم ظفر یابد و شکاعت اعداء در مسلم مرد رسانند و دیگر مرد رجال مقرر باید کرد تا سخن
مرخرف ایشان تبطل کنند و مکایدی که سکالند رد نمایند و در افعال و اقوال متهم کرده و باید که مجانب دشمنان نیک مصور کند و در
تقریر خطیر آن دقت شود و آنرا بر عمل کرد و در بقاء آن شرایط احتیاط نگاه دارد چه مشرب معایب دشمنی فرسودگی او بود
بدین وجه و اشرار آن و چون بوقت خویش آنرا ظاهر کرد انکسار و قهر حاصل آید اگر بعضی از آن بوا بتنگی که تمکین از شر باشد
و اندکی معایب و شکایت و قوف یافته اندوال شکسته و بنیت ای کرده شاید که در این باب تحری صدق شرط بر زکر بود و چه کذب
دواعی قوت و استعلا عظیم بود و بر شتم عادات هر شغلی باید که توقف باید هر چیزی را بمقابل آن دفع کند که موجب تحقیق و تحریک ایشان
بود بجهتی معلوم کند که در نظر و مضمون آن علاج بود و بهترین تدبیری درین باب آنست بود که خویشتن را بر اضداد و مضاد آن
تقدیمی حقیقی حاصل کند و در قضایا که اشتر که میان هر دو جانب صورت نبندد و بعقبت کیر تمام کمال ذات او بود و بدین عموم
تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان مخالفت و موافقت کردن از شرط خرد و دل است بود
چه موافقت عورات و مذلل المقدم و بی نوع عشرت ایشان بر نوع ایشان از دشمنی بر تفطن یشتهام و تعرض عوارض دشمنان بخاطر
نه دهد بود از تمثل و در چه این انفعال بتوسل اهوال ایشان عزتی ترسانند و نقص و آفات تقریب را فی الحال معتوب و کرم صفتهای تشبیه
بوده باشد و هم خوف و رجال و مهار زبانی و استلذاذ داده چنین کوشد مستخفی و پیش او بسلم و وزی زبان موقوف و طعن اغرا
آلوده کرد و مقصود آنکه بوسلم و خوش آید و از دوستی بدو اسلم اقی ترش کرد و از آن عنف بر عرفه و تلقت الرئیس خفی
و سبحان نفی ایشان آلوده میکنم باری و از آنکه زبانها با طرف ایشان آلوده کنم چه طرفی چه قایده خواهد بود و چون دشمنان را
وقتی رسد که خود از آن ایمن بود و مانند آن آفت را سبق و منتظر باشد اجتهاد باید که ضمانت تمامه و شاد و بلا و فرح انها

مذکور و بیان بطریق دو معنی بین خیانت همه با خود کرده باشد و اگر شیخی [illegible] و آنچه واز حریم او ما معنی سازد و با دیگری که
اتفاقا وفا و امانت کند امتداد نماید غایه مذمت دیگر و خیانت استعمال کند و مروت را بکار دارد و چنان کند که عادت و قدمت
بدستم متقدمین گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او هم کسی اعلم شود و دو نوع ضرر اعدا را رسیده بر قرار اول اصلاح ایشان فی القسم کریم
والاصلاح ایشان ذات البین و دوم اضرار از مخالطه ایشان به بعد جوار یا سفری دور که اختیار کند و سیم تهدید و تهدید و این غرض
ندیده باشد و یا جوشش شر از طبران اقدام نمودن اول آنکه شش شر بود و بدات خویش و اعلام او بهیچ طریق صورت ندهند
دوم آنکه هیچ جا نزدیک و خبر قبر خویشتن را از نقوص او خلاص نه بیند سیوم آنکه داند که اگر ضرر او را یاد آورد از این کار نیکی ایشان
خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد سعی در حق ازاله خیرات از او شناسا بین کرده باشد و پنجم آنکه در تهمت و برزمین ما
خیانت اعتذار موسوم نشود ششم آنکه انرا عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود مع ذلک اگر قدرت و بدرت دشمنی دیگر
کند بهتر بود و انتهاز فرصت با وجود مهلت از او زود خوف باشد و اما حسود را با ظهار نعم و مفارقت فضایل و دیگر خیرهای که مرتبه و رفیع
و ایزد او بود و بر زمین متعلق بر کوری دل و کد اختلی نفس در دار و از کید او اقرار کند و جهد نماید در آن که مردمان سیرت او و ذات
شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن که بر یقین هر کس هم تکلف باشند و هر کسی را بر آنکه مستحق آن بود حق
کردن بمصلحت نزد و کثیر مثل نصحا را و آن قوی باشند که بر یقین هر کس تبع نایند خدمت کنند و ایشان مخالطه کنند و سخن ایشان
نشنود و بشناسد ایتیاج بدیدار ایشان ظاهر کرد و اند اما و قبول قول هر کسی مسارعت نماید و بخلوت هر احوال منفرد نشود و بلکه ما
ملاحظه هر کسی و اتفاق دو رق بلا از باطل فرق کند و بعد از آن بهر وجه حسن و سیاست و اما اصلی را و آن جماعتی باشند که اصلاح ذات
البین مشغول باشند اندوی تبرع مع و قضا کند دیگر امانت و صناعت تحمل خصوص و درد و بدیشان نشنید نماید چه خدا بجهت ایشان بر نزدیک بر خوی نمود
بود و با سفها ظلم لجاج دارد و بنا صحت ایشان مسافات و اتفاقات نکند تا از ایزد او اعراض کنند و اگر نشنم و سخن ایشان مبتلا کرده
و آنرا حقیر شمرد و بدان توجه و تالم فرا نماید و مجافات مشغول نشود بلکه بکون و قبال اصلاح حال مفارقت و ترک فی ذات ایشان
بتقدیر کرده تا از آنه مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجارات ایشان محضور مشمر نرود با اهل مکر و تزویج حتا نماید ملک به سیرت ایشان
با ایشان کار کند تا از آن متالم و متضرر شوند که المکر یحیق المکر صنفه چه تواضع با این گروه موجب استحقار و تحقیر بود و در اصابت خود
متقین شوند و پنداشد که بر هر کسی بحسب حقارت و ذلال کردن و چون مغلوبین باشند و نزد که کمتر ایشان را بود و لیکن که با سر تواضع و حسن
سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان استفاده و حسن معاشرت و مساعدت ایشان بنیت ارادت و جهد کند تا از زمره ایشان
باشد و مصاحبه جود و عشرت ما سازگار مبرکند و مدارات و مجاملت استعمال فرماید و تهمت دانند که بیگمان بدین معاشرت بخشند و کریمان
منفس و بصیرت متوسل و بظن با هر کسی اختلاط اتفاق کند و خرد و کیاست اسابقه فرماید بلکه میسازد در اصلاح مذموم خلق اصلاح خصوص
بقدر استطاعت میکوشند و اما زیر دستان هم مشاهده متعلمانه تجکور دارد و در احوال اطلاع و سیرتهای ایشان نظر کند و از
انواع علوم باشند و بسیرت جزو موسوم علم از ایشان منع نکند و بر آن تحمل منتی با موتنی نطلبد و در اشرت علت ایشان کوشد
خداوند انسان ایذای را که تقلید از وی شر کند بتهذیب اخلاق فرماید و بر مصاحب ایشان تنبیه زهد و تجنب نماید و اگر بسیار
و علتی که بسبب تسهل ایشان بود با نواص فاسده از ایشان باز دارد و جهد اقرار بر چیزی که بفهم ایشان نزدیک بود و بر ما مشکل
تر حسنت کند و از تصنع عمد اجتناب نماید بسیار بدان فاکرم مع باشد از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد که
صادق محاجت باشند و سیان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب را بر رساند تا باشد که بسبب اصلاح او
شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که با قتالی در امور نفس عیال مهری کرد
بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و ظلم ما را اعانت کند و در همه ابواب خیر شیخ در آنی و پاکی

ندو بغیر مطلق کشف خیرات و تفحص کرامات اوست قطعه و تقدس تشبه نماید انشاء الله تعالی هشتم در وصایای اخلاق نافع در همه ابواب
که کتاب بدان ختم کرده شد بهمان از شرح شمایل علی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فایح هشتم و در استیفاء ابواب ان اعلی
مستحق از اصحاب قسمت قدری جهد مبذول کرده خواستم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افاضلان که مسود علق زاغ بود در آن و مستحق
کرشاد خود و در عطا حاسبس را فرموده بهت میگوید که مقصود جویش را بشناس و حق او نگاه دار و بیخبر با تعلیم و تعلم باش و نصایب بر طلب علم
مقدر دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بر تجنب از شر و فساد کن از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو
منقطع شود و متضمن باشد که همه موهبت از حضرت اوست و از دنیهای باقی خواه و فواید کسانرا تو مفارقت نتوانند کرد التماس کن بعضی
بیدار باش که شر در اسباب بسیار است و آنکه نشاید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط غضب و عتاب بنده بلکه تقدیم
قرار دهد بر تنی حیات شایسته اقتصار مکن تا مولی شایسته بآن مضاف نبود و حیات و موت را شایسته شمر مگر که بوسیله اکتساب
چرا باشد بر صواب اقوت و بر اسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز مقدم رسانیده باشی یکی آنکه تامل
نادران روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تامل کند که هیچ چیز اکتساب کرده یا نه سیم آنکه چه عمل تقصیر فرصت کرده یا نه
یاد کن ناچه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و بکس را نیز آنکس که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است و بدبخت آنکس که از تو
عاقبت غافل باشد و از ذلت با تایید بر یا نه خود را از چیزهای گمان ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه
بیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی که بلذتی از لذات عالم شتابان بود و یا از منفعتی از مصایب عالم جزع کند و اندوه بکمان نشود هیچ ملک کنی
و بر کان اختیار کن خواست مردم از بسیاری سخن بنیاید او و از اختیاری که کند چیزی که از آن مسلول نبود بشناس بود آنکه کسی در
شر فرو اندیشه کند نفس او اول قبول شر کرده یا شد و دنده بر شر مقتحم شده بار با اندیشه کن پس در قول آن پیش در فعل آن که
احوال کردن است و دستدار رحمه کس پیش و زود فرستش مبلغ که عقب بیت و ذکر دو هر که امر از تو متوقع بود بر او آن صاحب او بخواهد مکن
که نور دانی که فرا چه حادث شود کسی که کمتری گرفتار شود و معاونت کن مگر کمکی را که بعمل بر خود کرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو
مگر در علم ایشان مبادرت نمای بعلم بقبول تنها مباش بلکه حصول عمل بکش که حکمت قولی در قرب جهان بماند و حکمت عمل بدان جهان رسد
و آنجا ماند و اگر در نیکو کاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر لذتی لذتی نماند و فعل بر جا ماند از آن روز یاد کن که آنرا آواز
دهند و از آنکه استماع محروم باشی لشنوی و نکوئی و زیاد توانی کرد یقین دان متوجه بسالی شوی که آنجا ذوست نشناسی و دشمن را
پس آنجا کسی را بتقصان منسوب مکردان و حقیقت شناسی کرجای سرکه خداوند کار و بنده آنجا متساوی باشند بر آنجا مگر
بیشه زاده و حسته دار که توجه دانی که رحیل کنی خواهد بود بدانکه از عطای خدا تعالی جل جلاله هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و دیگر کسی بود که
و قول معاد است وی متشابه باشد مکافات کن بنیکی و در کنه لذتی یاد کیرد و حفظ کن و بهر کن در بهر وقتی کار خویش را و تعلق حال خود کن
و در هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم علامت نمای و در هیچ وقت تا توانی سستی مکن و از خیرات مکاثر و جابر شمار و هیچ بسته را اسباب
حسینه میسازد از امری فضلی بجهت سرور و زیاد اهل امرض مکن که از حد سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت بلا دوست دار که حق حکمت نشود
هوای دنیا را از خود دور کن و از ادات مستوجب متناع مکن و از هیچ بیشتر از قدرت آن کار مشغول چون بلا مشغول بشی از روی نبو و بدرت بآن کار
مشغول باش و بنو کری و هیچ میباش و از مطایبت سستی و خواری بخود راه مده بدرت معاونت جان کن که بکام تیغ نشوی و بدکشی هلاک جان کن
کدر حکومت ظفر قرار بنده باشی کس سخاوت مکن و قوت صبح با همه کس بلکه در از هیچ متقی رضا بتقصیر منمر و اگر خود را معذور داری بر دار خود در مشتبه
سطالعت دانا باش و بر تجربت اعتماد مکن و از فعل بکر بشیمان مشو و بجایی که مکن هیچ بر مقدرت میر سلطنت و استقامت و استرداد حرات کن
تا ملکی حقیقی کردی انشاء الله تعالی تمت و اما بابی فلان که خواستم که کتاب را بران ختم کنم و بعد از این سخن قطع کرد انه خدای تعالی ما
توفیق کتاب جزات و اقتدار حسنات کرامت کناد و در طلب مرضیات خود حریص کرداناد انه لطیف با العباد و انه لطیف بحبیب و بر جنید بر عرض

کتابخانه سلطنتی

غرض از امثال این کلمات در حضرت بزرگ و مجلس عالی شهریاری آنکه شهریار ملک صفت و جهانبان و دولت
کامکار کنقل العمر الی بحر خواهد چه آنچه در نفوس کریمه اعاظم و ملوک بقوت بوده است و چون قوت
پاک و صفت نفس شریف و بالفعل حاصل است و آثار خیرات اعظم او بخاص و عام و قری و مخیف و نوکر
و درویش و علما و اما بحکم الکلم الطیب یصعد الی الشهید و الشفی بتقوی بنده حضرت همایون ابد الله تعالی
بالمساجد زین نظم تقریر آن لایق بود امید است که اگر بنظر ارتقا ملحوظ شود در این بنده کمینه شمره
طاعت و مطلوبت در دین و دنیا بیابد بمغفرت و تجاوز مجرم و گناه غیر کسانه و تجا
سایه دولت پادشاه عادل شهریار فاضل سرکار فیض بندگان همواره دوران
پاینده و دارا و رقاب مسلمانان را همیشه از فیض ظلال و عاطفت
تابنده و اولیا و حضور ذاعد اهل الحضور و مواهب فیوض الله تعالی
مستولی و مستقل بمنت بکرم کتاب بعون الله تعالی
کتاب اخلاق ناصری بوقت فجر تمام شد
سنه ۱۲۵

ولا کر تو از نی اعتبار
شعر خلق دنیا نه احرار سعدار

این کتاب [illegible]

نقره بولک از سورده و در رشته نقره رشته
صدر بیت و سه شقال و پنجم پنجاه و چهار مثقال و پنجم